والاصفات آن لسان عین سعادت که پایه مدارج کونی و الهی است موج بحر حقیقت
نمونه رحمت خوانند بجاست نظم بزرگی پاک ذاتی پاک جوهری است ⁂ نیلای
سبز پی و خضر رویی است ⁂ کرامت از رضایش فیض گیر است ⁂ بدست جود و بخششش
دستگیر است ⁂ وجودش مظهر نور الهی است ⁂ کلامش روشن از ره پادشاهی است
تعالی الله چه ذات نیک تصویر ⁂ که وصفش باید اندر شرح و تقریر ⁂ اگر از علم گویی
بی شمار است ⁂ وگر از فضل گویی صد هزار است ⁂ هر چند بارها با آستان عقل والا اصل
و دانش بلند بینش در خواست مددی چند سر سجود خود در خاک مال نیاز داشته
مقدمه انجاح و التماس بدرجه اقصی رسانید تا باتفاق حسن الطاف آن رهنمای جاده
مقصود در ذکر خبر آن سرگروه اخیار روزگار در آمده زبان شوریده گو را بدرای
سعادت کونین کرده اند اما عقل با وجود بی باکی بگیر و دار دون همتان تهدید
خویشتن را بزور نارسایی برده فرمود چه مشکلی است هوش ربا که بمن ناتوان مینمای
اینچه سهو است حیرت افزا که بمقدور من ضعیف میخواهی بگرایند بو الهوسان عالم یادآیی
جز خیال خام در سر نداری که کوه گران منک را بدستیاری منقار سوزن سست آسیای سوایی

که پرداری و انوار عالمگیر مهتاب را مپیچوی باندازه مشت بسیدست که در آمدست چه باید
بمنیت ندارد به پیمانش داری بس کن ازینها تکلیف محال معذور دار که بیان آن
کماهی نتوانیم رسید پس هرگاه عقل کامل لذات در بیان حسن صفات آن برگزیده
ترین افراد انسانی قصور حال خود را بدرجه نارسایی فرماید من شوریده مزاج ژنده سید
را چه رسد که بتخییل و توضیح حرفی چند بتوسط ایکان عالم صورت از جامه و مداد و
دستیاری طبع ناقص بنیاد جلوه ظهور انسانی و دعوای ثناخوانی توانیم کرد **نظم** باشیم مسکنه
تا کنیم تقریر در وصف آن شاه عقل را نفی است در وصفش و لاجئی ثنا

سبب التلقب کتاب

بعد هذا میگوید ضعیف عباد الله الباری محمد کهر غفر الله له و لوالدیه و لمن احسن الیه که اکثر شبگاه
بعضی از دوستان مهربان سخن سنج نکته دان این احقر العباد را با ورثت و مزاج
در قاعده تشیعی این فن مطلوب حسن الطاف فرموده بتحریک تمام استدعای ترتیبی
می نمودند اما به ترتیبی که هم باشتمال مراتب اختصار مخصوص هم به نادرترین اختراع
که از سالف ایام هیچ کس بدان نوع دلپسند راه نیافته باشد صورت انتظام پذیرد
تا در کارخانه دنیا اهل روزگار را دستور العمل کار روزگاری و کارگذاری دوستان

قدرشناسان سرمایه‌های کاریی تواند بود لیکن این ناقص الدرک بوجوهات منحصره را

خود را سزاوار آن نیافته و ادای سوال ایشان را از مقدور خود دانسته از انجاب

اسمعی بیهوده میساخت اول آنکه بسبب قلت سرمایه کی سعادت ترتیب و یارای

انتظام آن نمیداشت دوم آنکه بنابر اختلاف زمان فرصت تدوین و تالیف این

در صورت مجال جلوه گری می نمود سیوم آنکه منشیان کاردان ضوابط این فن را

بر آن قدر گنج بر گنج نهاده اند که کسی را بجز حرف لا یعنی احتیاج افتد اما در مولا

تکاپید حدیقه اهلبیت و سرو بیراه ریاض حقیقت و شمع بزم صفای سیادت و گوهر درج

مخزن اسرار آگاهی و منبع انوار آگاهی و طراز آستین فتوت و انسان عین مروت و

نور چشم بینایی و آب گوهر دانایی و وارث صدر امارت و اختر برج سعادت و

آفتاب سپهر نیکویی و دُر دریای محیط سرمدی و کام روای مطالب خلق الله و

مقتدای مسالک اهل الله و بزم افروز دودمان مرتضی و زینت افزای مسند مصطفی صلعم

اولاد رسول و نقاوه اصفیا و فحول وجوه عرض مراد و مدد سلاسل افراد و مجمع مکارم

ذاتی و صفاتی سید محمد غوث گجراتی مد الله ظلاله رافته علی مفارق المحبین و المریدین بفضله

الله یوم الدین **نظم** بر کسی پاک ذاتی پاک خوی ملایک سیرتی و خضر روی

٭ سعادت را نشان از کار نیست ٭ کرامت را مکان بخت یار است ٭ چو بیحد
بدانش عالمی را ٭ ندیدم هم برار و بیش کسی را ٭ کز فهم دانشش از جمله رامی ٭ نیز تمام
عوف احمد را گواهی ٭٭ متعدم تکلیف و تحریض بدرجه اقصی رسانید چون این بیمار مند
را بخدمت سر دفتر نیکوان روزگار رابطه محبت بلکه نوع ارادت متحقق بود لابد
اطاعت امور مامور را سرمایه سعادت دنیی عین عبادت انگاشته باظهار گرامی
ایمای نهایت تکلیف نسان در تعلیف و تنظام ورقی چند اوقات عزیز بسر برده
پنج باب بخاتمه درست نموده شد بمباب عظم از انجا که این عبارات نادرست
سزاوار آن نمیشد که لطافت کمال حسن جمال منظور ارباب دانش و بینش آمده
بمحل پذیرایی جا گیرد تا لبیانه فلک پایه از دانش وران صاحب معنی استقلال نموده امیدوار
که بهنگام مطالعه این نسخه در هر جا که سهوی خطای ملاحظه نماید بمدلول انکه نظم آدمی
از سهو و خطا پاک نیست ٭ آب روان بی خس و خاشاک نیست ٭ بدامن عفو برپوشند یا
قلم اصلاح نویسنده از انجا بجا آرند و بهیچ توقف و تاملی این ناقص الفن را دستگیری کنند
نمایند نظم طمع دارم که گر بالله شکرفی ٭ بخوانند زین محبت نامه حرفی ٭ بدور دیده
گر بینند خطائی ٭ بنازد بر همه من ماجرائی ٭ بقدر وسع در اصلاح کوشند ٭ اگر اصلاح نتوانند

حمو شد **تعریف** بدان که علم جوهریست شریف که مراتب تفوق آن بر فضایل فنون مکاتبت
باظهار بیان محتاج نیست و تباین فضایلش از انجه لقب تعداد گنجایش پذیرد افزونست
اما از انجمله در عالم تعلقات صوری شریف ترین فنها است و دو قسم اول انشا دوم سیاق
زیرا که اجرای امور خلق الله در انتظام مهام جهانیان بید تمامی اند چون بسط صورت نمی بندد
و اهل این فن در هر مکانی چه در صحبت دهقانان چه در حضور اهل دیوان بدرجه تمام
مغرور و موقر می شوند پس اگر در غربت خود بتوسط جهانیان موجب بر امد حاجات نمود
سلسله کار و بار دنیاوی از اجره و اصوله و آوازه و نواهی فرو بستگیت سرانجام منتج مقدم
بی تصدیعه و تکلیفی بی حضور یکدیگر پذیرای منتق نمی شد ازین موجب بر هریک از ارباب
و سپاه و امیر و وزیر و فقیر غیر ذالک واجب و لازم است که تعلیم و تلقین این فن
حسب المقدور ساعی و سرگرم بوده همت جویای مراد را در استحصال آن مقصود دارند
اگرچه دانشمندان روزگار اسباب تحصیل این فن را یاد فرموده اند بسیار از بسیار است
اما بنا بر صلاح مکان چندی از ان بطریق اجمال و اختصار رقم خامه مسکنت نگار می شود
اول انکه طبع نافذ و ذهن رسا پیدا کند تا در غوامض معنی تصور اشکال بلاغت بلا مانع
بقدر و اکره بفکر رسیده باشد دوم انکه از هر علوم و هر فن بهره حاصل نماید علی الخصوص ا

خاص علم صرف نحو لابلاغ انواع لغات از مصادر وجود اند هو ساطت تعلیم آن صورت نمی بندد

اشعار وامثال واستعارات اصطلاحات غیر ذالک که تهذیب کلام شهیر من سرمایه استعدادات

بسیار از بسیار یاد میگیرد سیوم آنکه بمطالع کتاب انشاء نساخ این فن که قابلان روزگار

مستعدان هر دیار برای ره بری خواص عوام نشان را مقصود کند آشنه اند فیمابین کلی

بهم رساند تا بر جزو کلی مراتب انشاء از خورد و کلان محاوره کلمات مستعمل غیر ذالک وقوف

یابد چهارم آنکه در صحبت کسانیکه با ین والا جوهر امتیاز داشته باشد بمجلسی که گفت و شنود

این مقدمات را کرمی بازار مراوت جاودانی بوده باشد هر وقت بنهالی ادای

این سخن پردازد تا ضوابط روزمره و برجسته نویسی بلا تردد و تحریر معلوم کرده زیرا که

در مر مقدمه قیل وقال شان بدون مصطلحات عرفیه این فن بر زبان نمیرسد کوشش

کدازی هر زوره آنها من واسطه حلاوت طبع کدورت آمود مقصله دهن زنگ آلود

می تواند بود پنجم آنکه همیشه تقریری از خود و یا از غیری نوشته از صاحبان این هنر اصلاح

می کرده باشد نشیب و فراز آن را نمبرل خاطر نموده و سنجیده ضبط کند تا در تحریر و

همچنان پرداز دششم آنکه سعی کند که تکلم کلام بهر جائیکه باشد بدون الفاظ فصیح و

کلمات ملیح که بالتفصیل مشتمل نمونه حسن قابلیت است بظهور نمیرسد تا درین صورت

استماع طرفین بقبول انجامد اول حلاوت طبع در تسطیر مسودات دوم در بدل متحول

اگر کسی برین مقدمات برین مقدمات مرقومه کاربند بوده استعمال کمال بهم رساند

تعیین که در معدود الایام منشی کامل میشود و شهرهٔ آفاق گردد بدین قسم صاحب جوهری

هر جا که برود بعزت تمام و قدر دانی مالاکلام مطلوب بر خاص عام است اگه عباراتی

چند از منشیان متقدمین یاد گرفته و دستار کج نهاده و قلم بر گوش گذاشته بر عرفوقیت

کوس تفاخر نوازند و آراده درست سازند و از راه شیرین زبانی و چرب گفتاری

بحضور بی امتیازان عالم نادانی به بلند پروازیها ناواجب در آمده خود را از زمرهٔ

منشیان همه دان قرار دهند یعنی تقلیدیست جماعهٔ نقالان صورت آشنا میخ تصاویر

و تیشه‌ها محقق پرداخته سنجان عالم فریب با دفروشیهای بیمایه می‌نمایند این مقدمه

اعتبار را نشاید چه جواهر استعداد ایشان هنگام امتحان ارباب معنی جز اسم بی معنی بظهور

نمیرسد دعوی نادرست ایشان جز لباس تدویر بوقوع نمی انجامد این است که آگاه

اینچنین کسان بی‌مایه روزگار که بکردار عنکبوت جز شکار مگس هیچ قابلیت ندارند

برای تلاش روزگار در صحبت دولتمندان جاهلی متمدار که محک عیار مستعدان در

رجوع می آرند آن زمان گنجایش گرم بازار حضور بملاحظه تفحص جوهری این از روی

کتاب مصحف کاینه نکبت و فتور در آمده در تدریع و تجریح ایشان میکوشند و در بعض اوقات
ابناء ان لا تعقل بحرف حکایات ناقدردانی ایام زبان شکایت بتطاول دراز
ساخته جواهر استعداد خود که فی الحقیقت مخصوص قابلیت است ملاحظه میکنند از تحصیل
کسب کمال باز مانده عمر عزیز را که عدیم العوض است بیجوهری میسپارند حیف صد حیف
که مردمی اهل زور کار اینچنین باشند یعنی بر خلل دماغ های مغرور و متوهم بوده از طلب
یکسال محروم مانند اما یکه از راه سست همتی به تکیه توکل سعادت داشته حصول مراد آت
خود را با تجابت طالع منحصر داشته از کسب کمال باز می مانند این همه مقتضای ناقابلی و
دارد زیرا که بر ضمیر منیر مهر نظیر ارباب فهم و ذکا روشن است برجوع طالع بقدر استعداد
هر کسی است مثلا کنایتی است اگر مددکاری طالع رفیق حالش باشد سوای جاروب کشی
دولت خانهای امرا و وزرا هیچ مایه اش نخواهد بود و نخواهد شد که بتقویت طالع درویش
مدد و بش دولتمندان عالی جاه بوده همزانوی بساط قرب و احترام گردد اگر در احوال
با دبار بخت ناساز گار گرفتار اند وزیره چینی و دریوزه گری بدرجه دیگر نخواهد بود
اگر صاحب علمی برفاقت طالع مددکار همدوش مراد باشد به پایه والا تر که عبارت
از مصاحب سلاطین و کار گذاری های دولتمندان خواهد رسید اگر بحسب شعله نوارهای

مدام از بی توفیقی طالع

از نا موافقت طالع بر کنار افتاده باشد هم بدان نسق بغربت تمام و قدر زدایی مالا کلام بهر جا که باشد معکوس

مغرز خواهد بود بنابران استعداد خود طالعی است سازگار که بطالع بی اعتبار با اهل زور کار چندان

احتیاج ندارد و حکماء گفته اند که طالع بر دو قسم است طالع ضعیف و طالع قوی اما طالع ضعیف

مراد از دولت ناپایدار دنیاست که بچندین وجوهات لازمی را زوال دارد طالع قوی مراد از

هنر و جوهر قابلیت است که در همه حال بقوام خود مستلزم جمعیت روزگار است بیت هیچ کوته دست حاجت دم

به تلف شیرین را نه دارند نظم هزار کان زر و صد هزار گنج گهر فدا کنیم همه را بخاک پای هنر

نه خوف دزد و نه سلطان نه بیم بار گران نه زمین خزانه و افزون در هر شهر ازین موجب معلوم شد

که طالع ضعیف تر د طالع قوی هیچ قدری ندارد اما نگه طالع ضعیف بر طالع قوی ترجیح میدهند

محض حماقت و بیوقوفی ایشان است پس می باید که از هر ره گیرد بیغاید که کوی هیچ عنوان

عالم تجردی نیز در کوشش بوده در اکتساب کسب کمال و استحصال سرمایه فضل و کمال تقلید

تمام فرا کوشد نشود که بتغبه آن طایفه نابکاران مشکل کاو و حرستیکم طالع سازگار

خود دانسته از استعداد کمالات انسانی که تعلیم علوم و تهذیب اخلاق عبارت از آن است محروم

ماند نظم کتر لوسانی تقدر جود به این آیه بوالفضول چند باشی هنجو چار بنجات راحموش

شرم می باید ترا بر معنی فضل کبیر ٭ یعنی بر قدر برتر قیمت ثبات خود کیفی جوهر قبول سبحان الله

من کجایم و از کجا میر آیم مرا با این گفتگو ها چکار ٭ زیرا که من معتدای وقت و یقینی زمانی

نیستم که لعل بر دمه خود ده اند گرفته بمقتضای الحق مرا بموجب غبت رنج با تهوایان خود

دور بوده جواهر نفیس بها و خزاین نتی را انجاک بتقدیرے انداخته باشم مصرع هر کسی مصلحت خویش

نیکو میداند ٭ پس وقت چون از دست میرود مرا جلّ ثدعا باید فرستادن آن

این ابیات هرگاه بر وفق قیمت خود فراغ کامیابی داشته باشد معلوم نماید که پیش ازین در ایام

سالف نشان کاردانی که از راه عبارت آرای و دقیقه سنجی و داد سخنوری داده جوهر کمال

خود را بر اوج فلک رسانیده اند محض جوهر شناسی اهل آن زمان خواهد بود اما درین زمان

بسبب شکست مزاجے دولتمندان بی مایه روزگار که حرفی را مجموعه و میلای تسے قرار داده بکوشش

پذیرای خود را امید نهند و از بی بایکی ناقابلان زمانه که در ابیات غور معنی احسن بنا بر ابیات

کیفیت و دست یافتن طریقه متینان متقدمین از انچه بود بکجا نازی از پایه رواج فرو

افتاده الحال غرانکه اداے مطلب که تصریح ترین وجهی و اندک ترین عبارتے صورت

پذیر گردد مرعی نمیدارند درین صورت معلوم شد که طوالیت کلام و علو عبارات موجب بار وایی

مقاصد نثر ...

مقاصد خاطرنشین منشیان عالم با قابلی می شود چو هرپسندی که بلطف بیان گرد آب
تراکت معنی فوض تواند کرد خر بهم آشنایی عتقا نشان نمی پذیرد لیس می باید که مطلب بسیار را
به عبارات مختصر و مدعای کثیر را بمضمون قصیر ادا کردن پسندیده ترین مبالغه مکاتب
نگاری اندیشیده و از راه جودت فهم حلاوت طبع عبارت های سادی و کلمات مستعمل
و مضمون درست بیان واضح بر نگارد بهمه این مکاتبه آن لفهم آن عام را راه یابد چنینی
بلاغتش بر جوهر شناسان رشته نابر ار قابلیت معلوم کردید بعد از تحریر این تا گزیر فهرست
ابواب این کتاب می نویسد ۞ در بیان این مقدمات که داشتن آن ضرور است
۞ باب دوم در بیان قواعدی را که طبع را در ابداع عبارت نوآیین و انشا فقرات
سراسر تمکین و وقارت قادر سازد ۞ باب سیوم در عبارت های مختلف بطریق تواتر و توالی
باب چهارم در بیان رقعات و در آن سه فصل است ۞ فصل اول در بیان نمونه رقعات
که درین حین زمان در ایام روزگار معمول میداشت ۞ فصل دوم در بیان رقعاتی
که بطریق جواب و سوال ۞ فصل سوم در بیان مسودات استاد موافق شرعیه مشتمل دو قسمت
۞ قسم اول در بیان سلوک و بحلاب که در محکمه شرع بیرایغه بار بایست معامله بکار آید
۞ قسم دوم در بیان خدمات استاد دستور و دستک و فردانجات و عرض الصاقات که

که بمحاوره ارباب حضور مستعمل و معمول میگردد ❊ باب پنجم در بیان ضوابط سیاق جامع همه در بیان
بعضی مقدمات علم اخلاق که دانستن آن در باب حسن معاشرت از جمله مفروضات است
هرگاه این نسخه را باتمام رسانیدم در آن وقت از جناب پاک حضرت شیخ التعلیم سلطان
الدولۀ بسیار مرشد کبیر دستگیر قدس سره ❊ العزیز برای خواننده اهل شوق دو چیز طلب کردم
اول آنکه عنقریب بکامیابی مراد خود فایز بوده در سر انجام مطالب رود داد حق المطلوب برسد
دوم آنکه ❊ هیچ گونه جمعیت روزگار معطل و در مانده نشود تا الیه التعالی المحب بفحوای صدق
قوله رحمة الله جلیه من توسل لی الی الید فی خاصه قصب که نتیجه این آرزو بجای اجابت
رنگین به بستن این نامراد بطر اقبال مطر سر استر تمکین قرین کردد پس هر آنکی که بمعالجه
این نسخه نو آئین پردازد بیمن توجهات جناب پاک قادریه فایز مراد گردد انشاء الله ❊
شکسته راهم بمددگاری فاتحه با خیر فرماید تا فتوحات مرام او در و در تحصیل انجام
کامیابی مراد او در اسرع زمان بوصول پیوندد الله الموفق المعین ❊ باب اول در بیان
بعضی مقدمات که دانستن آن از ضروریات است ❊ اول آنکه ابتدا بنام حق کنند حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود کل امر ذی بال لم یبدأ باسم الله فهو ابتر ❊ دوم آنکه اصحاب
حروف کم تر کنند ❊ چه عالمی از عمال نامه نوشت سین بسم الله ظاهر نکرد عمر رضی الله عنه

اورا موفق کرد

او را معزول کرد گفت شخصی که در بسم الله خیانت کند تقلد امور خلق را نشاید سیوم آنکه
در تسویهٔ سطور اجتهاد کند تا خط را نسق و زینت بیرون نیاید چهارم آنکه سعی کند تا آنکه
سطر تحتانی نویسد میلش بر بالا بود یا مساوی خط بهبود بر سایل زیر دارد پنجم آنکه
اگر مکتوب الیه در عهدهٔ کبری از کاتب باشد کاغذ عریض القطع نکند بیاض بین السطور
و تحیده کی آن فراخ شد اگر قریب باشد کاغذ عریض و خط قوی و بیاض نیز بازیاده
تر بعضی تقطیع نامه را چنین شمرده اند اگر کاتب مکتوب الیه ملوک سلاطین باشند نصف تحته
کاغذ حرج دارد بر پروانجات مثله ذلوای بر ربعه کاغذ مکتوب نگاری امراء و وزراء ثلث تحته
کاغذ بر دیگر ابنای روزگار بر قدر مطلب و الله اعلم اشاره فرمایند ششم آنکه القاب و ادعیه چنانچه
مناسب شد ایراد کند تا بر جهل کاتب حمل نشود هفتم آنکه دعا بسیار مکرر نکند چه سخن از نسق
بیفتد مگر بحسب تقاضای مکان که دعا در آنجا مناسب در خور باشد هشتم آنکه اگر نامهٔ یاران
بنویسد بیان اشتیاق و آرزومندی نماید نام ایشان تا ممکن باشد بصریح ننویسد نهم آنکه از تکرار الفاظ
مطلقا احتراز نماید تا عبارت از حیطهٔ فصاحت بیرون نرود چه الدلالت بر عجز کاتب است دهم آنکه
از کلمات رکیک نامستعمل اجتناب کند تا عبارت از حیطهٔ فصاحت بیرون نرود یازدهم آنکه
از آغاز تا انجام چنان رعایت کند که رفتیت کلام بر یک نسق بر نتیت ماند دوازدهم آنکه

بعضی از مشرک بین السوح والدام بنویسد چه اگر نامه‌ها به عنوان در میان باشد وسط الحرف فرش مراح مکتوب

مکتوب الیه دیمی شود چنانچه ظل الله قره دیگر چنانچه وجه کوچه المیمون :: سیزدهم انگه حرفی که جدا باشند

جدا بخشد هر آنرا که مجمع نوشتنی باشد مجمع نویسد تا برقانون علم خط افتد :: چهاردهم انگه

خط را نقطه و اعراب نکند که مرسله علیه بجهالت منسوب گردد :: مگر در موضع اشتباه :: پانزدهم

انگه بر لب مکتوب بزرگتر از خود هیچ ننویسد :: شانزدهم اگر نامه بموضع فرستد که بعد

مساویی داشته باشد بتاریخ معید کند تا مدت تحریر معلوم شود :: هفدهم انگه چون فارغ مدرج

نامه کند تا اگر سهوی و خطای افتاده باشد اصلاح نماید :: هژدهم انگه در وقت چاک اصلاح و

قلم در دهان نگیرد چه اهل تمیزان را مستقبح شمارند در پس گوش نهادن به که در دولت ما

نزدیکن چه از ابدین باب :: نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند ضع القلم

علی اذنک فانه اذکر للمان :: نوزدهم انگه چون نامه بصاحب سوکیی نویسد :: اندکی جای خالی

بگذارد نام آن بر کناره دست راست ملک کنند در عایت همین در نام حق سبحانه تعالی بهر باشد

:: بیستم انگه در نامه هیچ نویسد و قسمتی بر صحبت باشد قوی :: بیست و یکم انگه چون نامه تمام

کند اندکی خاک بر آن افشاند چه در حدیث شریف آمده است :: اذا کتبت کتابا فترّبه

فانه انجح للحاجه :: بیست و دوم انگه چون نامه را مهر کند چه عبدالله ابن عباس رضی الله عنه در تفسیر آیه کریمه

انی القی الی کتاب کریم مراد از کتاب کریم نامه ایست که مختوم باشد بیت وسیوم آنکه چون مهر کنند
عنوان نیز بنویسد که چیزی وچه چیزی در آن مکتوب بود از آنجا استدلال توان کرد بر آنکه
معلوم کنند که نامه است وکجا رفتنی است ازین موجب خطوط کمتر شایع می شود بیت وچهارم آنکه
جایکه خط مخفی نوشتنی باشد مخفی نویسد که کسی را سوای مکتوب الیه انکشاف واطلاع آن صورت
نبندد ومسئله خط کم اصلاح که درین زمان در فاضلان دهلی شهره دارد چنانچه کم صلا
خطها که در سیع [?] حرف منقوط را نقاش [?] دع بگذارد یا بخط ابجد که آحاد را اتفاقات
از خط نویسد وعشرات را موصول بخط ومات را بنوعی بحث از خط کند وانبده [?] الوف را
تمام در زیر خط چنانچه مثال بسم مصحف اع طم ۱۷۶۹ یا آنکه بزبان عطی [?] که جرع این جرو
مخمرات فرانویسد آن این است که حرف آخر هر کلمه ساقط کند بشرط آنکه کلمه از دو
حرف زیاده باشد یا آنکه کاغذ خط از هر سوی سر بریده در میان نسخ وصفحه قرآن بنهند
چنانچه بعضی حرف بر نسخ باشد وبعضی بر صفحه همچنین خط را تمام کند بعد از آن به تنبیه بحد واین اخراجی
آسان بر مشکل کس هیچ کسی بسهولت نمی تواند کرد وپی برد یا آنکه بهر کتابی نویسد که اسلام
مکتوبه آن از پرده اسرار بیرون نرود وبدین الظهور نرسد چنانچه اگر نشره برنج وبنار نیز بعوثر آن
درجهت بر وآب برعج عیز داالک نوشته وتبع آتش گرم نماید وحروف مکتوبه عیان گردد

او

همچنین اگر نیشتره معیل نوشته‌ها در سکاهن تر نماید سیاه برنگ کردن کبوتر می برآید قس علی هذا
بیست و پنجم آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بر دارد بدست وی بدهد چه نقل است که
رسول صلی الله علیه وسلم نامه را که بطرف نجاشی فرستاده بود بر زمین انداختند تا قاصد
بدست خود بر داشت نامه را نجاشی با نواع اعزاز تلقی کرده فی الحال اسلام قبول کرد نامه که
بطرف بزرگ نوشته‌ها بر زبد بیند است مگر فرمان و مثال نوشته بر جانب خورد
بدر بجانب پسر و استاد بجانب شاگرد و غیر ذالک بدل علی هذا بیست و ششم آنکه
نامه خود را مناسب آن نویسد اگر مکتوب الیه را مخدوم خوانده باشد خود را بنده و
چاکر نویسد اگر محب دوست خوانده باشد و خود را مشتاق و آرزومند قرار دهد و اگر
برخوردار و یا عزیز خوانده باشد و خود را بانجا و ما یان نویسد قس علی هذا بیست و هفتم
آنکه نامه را مربع نگذارد چه مربع نظر عداوت دارد نیز تشبیه نعش نماید بیست و هشتم آنکه
چون نامه را بملوک و سلاطین نویسد ذکر اشتیاق نکنند چه این معنی از ادب دور افتد و
بر عبارات و استعارات غیر ضروریه مبالغه نکنند چه خاطر ایشان بسبب اشتغال امور فرصت
توجه آن کمتر یابد بیست و نهم آنکه برای هر اسمی که بعض جهای متعرف فرموده بود باید عبارات
بالیع لطافت میل نماید چنانچه فراتر جامع نویسد کتابی جلد را جزو کتابچه

جلد دسته باشد جلد و مسک را نافه و گلاب و عرق و امثال آن را قمقمه و قرص کافور
و عنبر را شمامه و علوله از مشک و غیره را لخلخه و طلا را دینار و نقره را درهم و فلوس و غیره
پارچه را تهان و پوستین را طاق و جواهر کانی و یاقوت و الماس و غیره را قطعه و مرغان گزنده
را که درنده باشند تیر قطعه نویسد مرغان درنده را مثل باز و شاهین و غیره داها و لک دسته و
قبا و غیره توب و موزه و کفش و جوراب را سر و نگین انگشتر را قص و انگشتر را قطعه و کمر و
شمشیر و کمر و خنجر را سلطه و شمشیر و کارد و غیره را قبضه و مروارید که بر رشته کشیده نشود که
حبه و دانه اگر بر رشته کشیده باشد بلک و بدره زر را صره آدم و شتر را نفر و اسب و گاو
و غیره را راس و خانه را منزل و فیل را زنجیر و کشتی را سلسله و سگ و غیره را قلاده و
سرکه و آب و عرق زادن و غله را من کار پر افتاده و استار فوطه و امثال آن را عدد خروار
را و فرولفه خروار عدل و زین را نرخ و دکاکین و خیمه را آیات و امثال گریبانش را
در عدد بار از مبلغ دیگر همه چیز بار امواری تهان نویسند قیس علی هذا دلگ انگلیسی از سر الطاف ات
کتاب واقف باشد یعنی بر حقیقت قلم رو سیاهی و ترکیب کتاب خبردار باشد این آیت
تعریف قلم بدانکه بهترین قلم آنست که تجربه باشد دانستن حکمی قلم آنست که بیرونی او سیاهی آید
سفیدی او بنابت سفید باشد و سنگین و محکم اندرون سفید و چرب بیرون رنگ رنگ تا

بی ریشه رست باشد و بعضی گفته اند که سین جای باشد یعنی سست و بعید و سبک و تنک باشه سخن
موصوف باشد سیاه و سخت و سنگین باشد در ارای قلم ها نفت انگشت است و یا دوازده ۱۲ انگشت باشد
سطبری آن چندانگه سر انگشت کوچک باشد بر تراشیدن و قط قلم را مقدار یا حن سر انگشت است
یا بقدر انگشت کوچک دو انگشت از بالای برینچه قلم را مدور نموده بدان مقدار سر تراشد
فاما اگر برای نستعلیق بتراشد صاف بتراشد اگر برای دیگر خط ها باشد بیشت ماهی بتراشد
یعنی از و در میان قدری بر گذارد و این در صاف نویسی خیل اعجازات است سو گشاده بخند خط صاف
بیاید اگر قلم نبد شود مو در شکاف او گذاشته که بسیار صاف شود قط قلم نیز چند گونه است
اول جرم یعنی نبوک و این قط در خط نستعلیق محض کار آمده است فاما باید که از پیش اندکی
قدری بتراشند تا انگه محض برذه نماید دوم متوسط یعنی در میانه و این قط در هر خطی
داخل است سیوم محرف یعنی نوک ور بقدر آنگه سیاه و وسطی را باهم جمع نمایند
نبر آن هر دو انگشت نگاه کنند تقسیمکه باهم محرف باشد و قط بر بد این بحساب خط قرآن
می ماند و در خط شکسته و مدات سیاق هم بسیار بهتر است دیگر می باید که سوای نستعلیق و دیگر
خط ها از طرف رو یعنی تراشه قلم قط بر بند تا خط صاف و نیکو باشد و نوک قلم از تراش سیاهی
از جا نرود و در گرفتن قلم باشد تا از طرفی که قلم بگرداند قصوری و ضعیفی راه نیابد مستقیم باشد

یک جو از سر آن قلم را بسه انگشت بگیرد چنانچه هر سه انگشت بر اطراف قلم باشد انگشت
کوچک از طرف پس با کاغذ چسپیده باشد چنانچه بند دست از طرف نشست دست
خم انگشتان دراز کند و ناخن انگشت از طرف زیر بر بصر گذارد و در کشیدن کشش و
دایره از هم جدا نکند و دست را جنبش نکند و ضبط بعضی از خوش نویسی قانون کمال
گفته اند که انگشت وسطی را بر کناره دست راست قلم گذاشته محکم بگیرد حرفی که نویسد بکشش
نویسد فی الواقعه این قول حال معتبر و معمول بنظر در آمد که در صورت خط بسیار خوب
آمده در ساختن روشنایی بدانکه روشنایی اصل آنست که روشن باشد سیاهی بدرجه نهایت
داشته باشد و هرگز بند نشود امیعنی جز مصالح خوب بظهور نمیرسد اگرچه روشن ساختن
روشنایی و مصالح مرکب بسیار است لیکن نابر صلاح مکان بدو یک نسخه که معتبر و
معمول می نویسد و آن این است دوده دو درم بیجا رهه درم صمغ عربی شش درم
و زرک یکدرم مازون دو درم نیل یکدرم نمک یکدرم اول دوده را در کاغذ
نهاده بالای او بار گران بدارد تا رطوبت از و جدا شود بعد ده بیجا را بکوبد و در آب
انداخته یکدو پاس بدارد بار بمالد آب صاف او بپالاید و در آن آب اشیای مذکور
را تا ریک آتش کرده و پخته اندازد و بمالد یکساعت در گرما بدارد بعد دوده را

درویی اندازد و بمالد این سیاهی خوب بسیار خواهد شد البته صاف روان میشود **نوع دیگر** دوده را
بوزن ده سیر و صمغ عربی بوزن چهار سیر و مازو بوزن دو سیر کامی بوزن نیم سیر
بول بوزن ده سیر و زعفران بوزن نیم سیر و ماشه بوزن نیم سیر و خام سوای
از صمغ دوده پس تمامی ادویه را در دو سیر آب جوش دهد تا آنکه بوزن نیم سیر بماند بعده
در آن آب آفند کرده نگهدارد و بعد از چهل روز صاف خواهد شد دوده صمغ را با آهن همراه
بمالد که بسیار خوب شود **نوع دیگر** دوده را مصر هموزن کرده بمالد اگر مرکب باشد قطره چند
از آب هیکر انداز **نوع دیگر** اندر جو بسوزد بعد از آن مرکب سازد نویسد نقش آن هم
از سکاعذر و **نوع دیگر** عسل و مربال طقی روغن کوه صمغ عربی سریش ماهی همه را در آوند
سفال کرده پس آوند را بارد تمامی بند نماید زیر دیگدان مغاک کرده فرو برد خاک
دو انگشت زیر زمین باشد دو وقت بر آن آتش افروخته که آلات و ادوات از
قلم و دولت کاغذ و روشنایی و قلم تراش و مقط و غیر ذالک خوب و دلپسند موجود
و مهیا دارد و نقصان را برامون آنها نگذارد ظاهر دوات هم پاک داشته باشد
موهای خوش و معطر و مطیب دارد بعد از نماز عصر تا نماز شام کتابت نکند چنانچه در
حدیث آمده من حسنت کرمیا کساه فلا تکتب بین العصر والمغرب و حالت

کرسنجی واوقات حدوث اعراض نفسانی چون غم و فرح و خوف و غیر ذلک کتابت نباید کرد

و بر حسب مدعا بنابر در محل گرم و سرد و بادها و قوت موضع آب و هوا و مشغله کتابت نیکوتر باید

و در حضور بزرگان نیز همچنین نگر بخت فیضها وقت شب علی تبریزی درست **نظم**

چند در دوای خط مشکی ای دل تا کی دود ؛ بشنو این نکته سخن خوش نشین فارغ بال ؛

هیچ خیرات که با جمله بگردد باهم ؛ نیست خلاط شدن تر دو خر دام محال ؛ و وقت و

وقوف دیگر آمد خوش وقت ؛ طاقت محنت و اسباب کتابت بکمال ؛ گر این

هیچ یکی راست قصوری حاصل ؛ ندهد فایده اگر قصد نماید صد سال ؛؛ دیگر آنکه مشق

بسیار کند و با بهتی و حضور دل می نوشته باشد و حرف ها را چنان و چندان فراخ و درست

نویسد که در میان هاء حروف مفرد و منح جا معطله راه نیابد و حرف ها را تقطیعات یک نقطه

فرا نگارد در کشیدن کشش و دایره هر چند دم کشیده نویسد بهتر خواهد بود و در خط نستعلیق کرام

المحفوظ است خطها نقطه و دیبایه نقطه و آخر آن را از اول تقدیری مشرف سازد و اخرا

غور نماید زیاده از دیگر خطها غور نماید در مفردات بدانکه الف نقطه باید کشید کرد آن را

در نقطه و نیم سر و تن او نیم نقطه و سر او یک نقطه و باقی حروف را از دو نقطه یک نیم و یک

قدری مشرف سازد ش در اندامه روش یک نقطه دوم قدری از آن کشاده و دایره و

چون دایره نون شش طول هر شش نهت نقطه و تا به بلندی شش و شش سه نقطه ض انچنان کشند

که مقلوب او سر صاد دیگر پیدا شود و پیش بقدر یک نقطه بکشند سر صاد ات اینکی هدور

الف ات دو نقطه و یک نقطه دامنش پیدا از نوع ث سر او انچنان شد که سر صاد از دو

براید و دایره هش با جیم برابر ف ث سر او یکنقطه مدور و مثلث و با یاء حرف ق ث

سر او یک نقطه مدور و مثلث و دایره او چون حرف یاء یای ک ث نیف با سر کش او

بقدر چهار نقطه ث ل با نون مرکبست م یک نقطه سر با یاء خرطوم فیل که نقلب آن نصفه

دایره لام ث ن دو نقطه سر یک نقطه و دو نقطه عمیق ث و سر قاف و حرف راه دایست

مدور مه دو سر صاد باقی تدسین جسم اول او مثل چوکان ث لا سه نیف دو سیاه و یک سفیدی

سر با سه نقطه و یک نقطه در میان با یاء و دایره اش عمق نون نقل قواعد معرداست

از رساله میر علی شهید است ختم شد بیان ث باب اول ث و باب دوم در بیان قانونی

که طبع را در ابلاغ عبارات نو آین و انشاء فقرات سراسر تمکین قادر سازد یعنی در

عبارات آرای و پسندیده نگاری نمایند وقت کتب با تقدم محتاج نشود

بدانکه دست داد سرمایه قادر الکلامی بدون حرف مناسبت در اقتباس دقیقه

انتظام و استعلای منشای حسن کلام و خوش مراتب بالنعات و ضبط مدارج کلیات

صورت نمی بندد

صورت نمی بندد و عبور بمعنی از کاملان عالم بمرتبه تعذر می نماید از بموجب استدعای چند متشکر

کیفیت بمعنی تحریر پذیر خامه بیان میگردد تا طالبان این فن را هنگام تحریر عبارات و تألیف

محاسن منشئات دست گریبان اندیشه بودن و در بحر خون آشوب فکر غوطه خوردن بر سبیل

امید آنکه البته از جانان شوق این مقدمات را بپاس فور عظیم در محاوره درآورده در ایام زمان

بهره اندوز کامیابی باشند ۞ بدانکه دستور بمعنی کسره کسره بر چند گونه است اما از جمله

در انشاء بر چهار قسم است ۞ اول وصف کامی آن را گویند ۞ دوم وصف اضافی ۞ سیوم وصف مبدا

چهارم تخفیف وصف ۞ اول بدانکه وصف کامی آن را گویند که در وقت صفت شی تقدیم حروف

کاف بردارند و این بر دو قسم است ۞ اول چنانچه مثل نام گرامی که بپاس صحبتش کرده چون صفحه

عذار مهوشان آیین مراسم جمعیت دل و سطور نیش در رنگ بهشت رویان دلفریب درهم

مسلسل بود نیکوترین زمان ورود آورد قسم دوم آنکه بعد از آن بیکر مجهول باید چنانچه

مثل ازین وجود بی بود کاری و خدمتی که شایان تواند بود آمد نوع دوم وصف اضافی

آن است که در زیر آخر حرف موصوف کسره داده بیان وصف بردارند اما اگر وصف اضافی

را باصطلاح ادا نماید خیلی ملاحت پیدا کند این هم قسم است قسم اول این است چنانچه گل خوشبو

باد تند و آب روان و آتش سوزان و شمشیر بران و اسب دوان و شیر غران و ماه روشن و

درخت بلند قیس علی هذا قسم دوم وصف اضافی با تشبیه و آن این است که صفت چیزی را مستلزم تشبیه
نماید چنانچه مثلاً بر ضمیر چون آفتاب روشن خواهد بود قسم سوم وصف اضافی با تحول آن
این است یا در ترازو وغیره چنانچه هم محبت پناه محمد مراد از شنایان ما خوش نعت است
بخدمت سامی میرسند نوع سیوم وصف مبدا و آن این است که وصف بر موصوف مقدم
دارند چنانچه مثل چون سنبل پیچ در پیچ زلف مشکین را گشاده بدلبری عاشقانه از خود رفته پرداخت
مثل از اشهار نسیم عنبر شمیم نوید سراسر امید غنچه کردار باطن دوستان دست بدعای ترقی دولت و
جمعیت آن ملاذ خیر اندیشان چون گل رو بشگفتگی نهادند نوع چهارم تخصیص وصف و آن
آن است که اول چیزی را وصف کنند و بعد از آن بتخصیص و برگزیدگی آن کام بردارند و این
نعت قسم است قسم اول چنانچه مثل رخ او که در هنگام جوانی در رنگ آفتاب بتقصیر انها
تابستان در منظر بینایی جلوه مینمود و در وقت پیری مانند ماه محاق زده می نمود در آن نظر
عاشق خاکسار چون عندلیب حدیقه حقیقت چه چه زده است و لب بخوش خوشی و بی پاکی افتاد
قسم دوم بتبعی کلام چنانچه مثل بر هیچ دستانهای باستانیان نشوند و شنوایی که کلام آرایی را
خواب داتند بل که بتصور دست داد سرمایه دستور و بندوبست مهام اینست هشیار سازند قسم سوم
بجواب و سوال چنانچه مثل خاطر دوستی دوست را سوای دعای دولتی چه دولتی که نقص بختی

عالم نوشگی دارد مطلعی بیت قسم چهارم این است چنانکه ازین صورت در عبارت مشتمل خاطر

چون غنچه از نسیم سحری رو بشگفتگی نهاد قسم پنجم به بیان حالات عاشقانه چنانکه مشتمل شوق

مواصلت گرامی بسیار از بسیار است تا آنکه روز و شب از حالت مفارقت بجز ناله و زاری

نمی گذرد قسم ششم بیان کرده شود یعنی موصوف از حسرت صفت مگر چنانکه مشتمل

آنقدر نشاط خاطر دست داد که از آنچه بیان بیرون و افزون است سبحان الله از شگفتگی

از شگفتگی خاطر خود فرا نویسد تا از زود داد فراوان انبساط الحق این لطیفه ایست انبساط افزا

که بحصول کامیابی و مراد بهزاران نشان نمیدهند قسم آنکه آن صفت را در صفت پیر گویند

یعنی اول جزوی را تعریف کنند بیش از آن که آن صفت را تمام کنند بوصف کافی

بر دارند و در میان آن بوصف اضافی و در میان آن باتمام تخصیص وصف چنانکه مشتمل

بعد از شرح اشتیاق که از سلسله سخنهای خوب باطنی که بمحض صداقت معنوی است آنکه بگرد از

صورت شناسان روزگار از راه تملق نگار زبان باشند بلکه حقیقت سبحان

عالم محبت که جز بسلوک سالک معنی که بحجب صورت بنیت زده بیکم دان عالم مواصلت

می توانند قدمی بمیر زدند آنرا هم سنگ بهترین متاع جهان دانسته دستور العمل خود نسازند

رشته ارتباط می پیوندد در کارخانه تمکین و استقرار و اضطراب آمده است مشهود دوم

استعاره و آن این است که از کلمه معنی حقیقی داشته باشد کلمه دیگر اول آن برای حسن کلام
استعمال نمایند چنانچه مثل ابواب جمعیت و کامرانی و اسباب مسرت و شادمانی کشاده
آماده باد مثل مسند دولت و اقبال آراسته باد مثل شمشیر آفتاب ذرینام معرکه تاکی
فرو رفت و قس علی هذا اما استعاره بر سه قسم است اول استعاره علی الاسم که آن را بیان کرده شد
دوم استعاره بالفعل و آن آنست که کلمه مستعاره را از فعل مصدر نویسند چنانچه مثل خواب آشفته بود
که دست تکلف را بکار برده حرفی چند از عالم اخلاص بر صفحه تملق و عرق شکافته شود و مثل
اگر گاهی بر صفحه یاد آورے عزیزان اسم این گمنام هم مرقوم دست الطاف گردد جای تصور دارد
سوم استعاره ملیح که در نوشتن آن عبارت خیلی نمکین گردد مثل بهار افروز کامرانی
مثل گلچین مراد گردد مثل مسند نشین جمعیت گردد گویا که بهار استعاره باشد بر گل
گل استعاره باشد بسوی مراد مسند استعاره باشد بسوی جمعیت سیوم وصف استعاره آنست ان
که کلمه استعاره را بوصف مقید ساخته با کلمه مستعار التعاد بخشند مثل اثر دلفای آن گل سر سبز
محبت و شناسائی و گوهر تب چراغ عقل و دانائی را عطر افزا و فروزان داراد مثل از
محرومی دیدار مسرت آثار زهر نوش گوار صبر را انجام خاطر ریخته بدرد ناکامی مبتلا شد مثل
بر آیینه صیقل یافته ضمیر که چهره نمای صور آمال است تصویر این مقدمه با حسن وجوه نقش پذیر خواهد شد

قسم چهارم صورت

قسم چهارم صورت فعل و آن بر سه قسم است مثل آنکه اجرای نوع فعل را بیان نمایند یعنی فعل لازمی

که مناسب آن باشد بگویند چنانچه مثل شنیده باشد که جناب قبله به توجه آن صوب یا در رکاب اند

مثل اگرچه بداعیه آن صوب دامن کمر بود مثل ازین مقدمه جگر چاک گوارای و عرق ریزی

چشم عکسی بظهور خبری نهوست مثل از ایجاب یعنی دست بگوش دارد قسم دوم تصویرات تشبیه

آن اینست که بیان خبر تشبیه باشد آن نمایند چنانچه آب یاقوت یک مثل از آتش

لباس آینه جهان نما قسم سوم اول فعل بیان نمایند آخر صورت آن فعل بمیان

مناسب نویسند چنانچه مثل از حصول ملاقات و تماشای حدیقه جمال آن دریای مواج امنیت جمعیت

ماهی در آب محفوظ گردد مثل از انجا که با خصاص توجهات گرامی اشتیاق ضعیف بعضا در باغ وقت

ره نور دست بادست مثل امواج قاهره هزار ور قطره زیر میشود بچشم اصنار باهل الله گرو

آن است که اشاره آن حرف متقدم آورده شود قبل از آنکه بذکر آن پرداز ند چنانچه مثل چون

از انجا که کفایت و دعا بدست خواهند آمد امید آنکه دوستان مشروعه سیر و شکر خوانند

بیارند مثل اگرچه از یاد کاری تعریف شیخ لسانی بدست آما یاره از استماع فرده صحبت وفقیت و دعا

ذات با برکات از زبان محمد مراد تسلی خاطر بحصول مثل چون خارج التحریر مصورات

بیان شود را بوجد آن خامی حواله داشته می نویسند مثل صورت اینمقدم حرنوع بخاطر نیف

حسن پذیرایی فرا گرفته که از صحبت بزرگان زو گرفته با امتزاج محافل تا فل مناقب و نمایند ششم
وصل با قبل داشته باشد و آن چند کلمه است که در ربط کلام آن است که کلام را با شأن کشند
که اشرام معنی بکلام قبل خود داشته باشد آن چند کلمه است که با ایراد آنها آن همه معنی را صورت
می بندد و آن این است ث درترار و غیره چنانچه مثل بدل همت را سعادتهای جهانی و
انکار رند در صورت سرانجام امری که مامور حضرت اند و مثل در صرف رأیی مخدوم از آنچه
متضمن فساد بود در رفع ظهور قباحت طریق تدبیر باید سپرد مثل بعد از شرح اشتیاق و
آرزومندی بدریافت خدمت فیض درجت مشهود ضمیر عطوفت تخمیر آنکه مثل بهادران شیر دل
بجون زیر و مردانه کی جوهر تیغ را بر روی آب می آورند در معرکه رزدو گشتی هیچ تقصیر نمیکردند
و دریادی نوازم آن ث هفتم ذکر الکلام بملزومه و آن آنست که در ذکر شی صفت لزوم او را متقدم
دارند چنانچه مثل دوستدار امیدوار است که نشاط یادآوری طراوت بخش خاطر مرده
میشده باشد چون از نوشته ایشان اندوهگینی واقع شده باشد شیخ فلان معلوم کردید مثل اشتیاق
سعادات سرانجام کار مامور را بجان و دل خواهند در خواست ث هشتم صفت اسمی لغو مخل الملزوم
و آن آنست صفت چیزی را احراز انکار که لازم آن باشد بیارند چنانچه مثل شرح تضمیر رسید بجا وار
آفتاب عالمتاب اجابت پذیر خواهد بود ث نهم حشو و آن آنست که در عبارت معنی اعادۀ نیکستند

مطالب حسب بزودی زود سرانجام یابد گردد ۱۴ چهاردهم در جای معنی علت پیوند حرف یا از برای

مثال علت چنانچه مثل با بخاطر شریف آن ملاذ عقیدتی فرستاده شد مثل اگر در تحریر

آمدن این مخلص صورت نمی بست اما به نوشته نشان مسرور شد دیگر مثال پیوند چنانچه مثل

سرانجام مهام اینجانب از جزو کل بذات گرامی صفات آن قبله در سعی سرانجام انصرام معروض

توجه خواهند فرمود ۱۵ پانزدهم اشتقاق کلمه با کلمه قریب المخرج واقع شود گویا که این همه

برآمده است چنانچه مثل الهی آن گوهر شمع شعاع در حک درجات را دیرگاه روشن دارد

مثل آن در عدن معدن کامگاری مثل خواسته بود که بخدمت خادمان خجسته معلی

حضور خاصان حضرت والا شرف و هم آغوش مرا دکرده شد ۱۶ شانزدهم ترغیب الذی سهل آن

آنست که مضمونی که در مکتوب آید و موافق که در ابتدا گو شد چنانچه در عبادت نامه

پروردگار شما ز ارتفاعات تبدیلی و امراض جسمی محفوظ دارد شد مثل در تعزیت نامه

پروردگار در وقوع مصائب صبر جمیل نصیب کناد ۱۷ هفدهم تنسیق الصفت و آن آنست

که چیزی را تواتر و توالی بر نگارند چنانچه مثل صاحب مهربان فیض بخش فیض رسان قبله و فدا

مد ظله العالی قس علی هذا ۱۸ هژدهم متجع و آن آنست که عبارت از برقافیه رعایت فرمایند

چنانچه مثل امید که تا حصول مامول یعنی ملاقات مسرت آیات بر کیفیت کمیت حال خجسته مال اطلاع

سپرده باشند ؛ نوزدهم [۱۹] تشبیب و آن آنست که ابتدای کلام واقع خطبه‌ها بردارند بطور قصاید و
و این مشهورست اما پاره دشوار ؛ بیستم رعایت نظر کردن آن است که بنقاط مناسبت صفحه تحریر
ارقام فرا طراز دیباچه رقعه مؤلف این اوراق رقعه رقعه میگوید بلاد غنچه بیاک قبا بند بستانی
نسیم صبا حبیب‌ها از بهر خسار آرزو دمیده بود از شگفتگی آن بوی مرام بر صفحه‌ها خاطر گل گل برفت و
در رنگ مطلبی که ذات حقیقت آن برین است که موسم حدیقه‌ها روزگار از دست خزان رونقی
نسیمی پامال شده که حسن طیبان تیزرو از اطراف و جوانب گل کرده بحجت جوئی مرگ دیدا
گران بر میز شد اما بر شاخی بار نمی یابد اگر درین بهار شاخ امیدی شکوفه پرنشده باشد و
از آب زیر دیگر خواهد بود پس اگر بر بوئی روزگار خود بوده انداز خاطر را حیران فرموده
با عجیب بار ببینید که برگ و رنگ پیش مقصود بدست دارم زیاده شوق فرید نیست و یکهم آنگه
دستور شعر گفتن چون منشی را شعر گفتن از دستور شعر آگاهی یافتن لازم و ضرورست زیرا که
حسن عبارت و لطافت انشا بدون اتیان شایسته و رعایت مناسب مضمون صورت
نمی بندد چنانچه عروس بی زیور بجمال نمی گراید و طعام بی نمک لذت را نمی شاید ؛ ناظم
میگوید ؛ شعر که درو شعر نباشد موجود ؛ شعر لیست که بی حسن الفاظ باشد ؛ نهد افید از آن تعریف
احوال و گویا گفته می آید بدانکه در شعر رعایت سه مقدمه منظور دارند ؛ اول آنکه از علم

ازعلم عروض و قوافی که بنای شعر است نیکوتر آگاه باشد تا شعر موزون تواند گفت ∴ دوم انکه
سعی کند که حذف و اضافه بیان نماید ∴ سیوم انکه از سهو و حرکت چنانچه لفظ کرم والکرام
نخوانده احتیاط تمام کند این هر سه دستور در شعر قانون کل است تا در دستور لطافت و حسن ادای
شعر بدستور الشایست که گفته شد ∴ باب سیوم در بیان عبارتهای مختلف بطرز نو و اثر و
در عبارات خطوطات نوازش نامه عطوفت آمود سرافراز نامه فیض شمامه مرحمت نامه فیض التیام
امتیاز نامه تلطف قرین ∴ صحیفه شریفه ∴ رقیمه کریمه ∴ نمیقه انیقه ∴ ملاطفه مواطفه گرامی نامه
تلطف شمامه ∴ و والا رقیمه تلطف طراز ∴ و صحیفه شریفه ∴ و محتوی بر معانی لطیفه ∴ و خطاب
واجب التعظیم ∴ کتاب لازم التکریم ∴ کتاب شریف ∴ کتاب لطیف ∴ صحیفه اقبال و
نامه واجب الاجلال ∴ جلال نامه بهجت قرین ∴ اختصاص نامه نشاط آگین ∴ بهجت نامه خلاص
آمود ∴ اتحاد نامه خلت شمامه ∴ نامه صداقت طراز ∴ معاوضه محبت امتیاز ∴ نامه
بهجت آمیز ∴ نامه فرحت الخیر ∴ مکتوب مرغوب ∴ مکتوب بهجت اسلوب ∴ رقعه خلت طراز
∴ مکاتبه دل نواز ∴ مراسله نشاط افزا ∴ نامه دلکشا ∴ ملاطفه جمعیت پیرا ∴ مکاتبه اخلاص
مضمون ∴ ملاطفه تودد مشحون ∴ صداقت نامه اخلاص آمیز ∴ کتاب صنایع دثار ∴ لطایف
بدایع آثار ∴ خطاب عجایب اقرار ∴ تلطف نامه لطایف آثار ∴ ملاطفه مسکین نواز ∴ نامه

پیکانی طراز

مشکین طراز ∴ ملطفه‌های دلکشا ∴ مشرقه فرحت افزا ∴ نامه‌های مرغوب ∴ رقیمه‌های عطر ضمیمه ∴ رقیمه مشکین شمامه ∴

شقه‌های عطوفت دثار ∴ گرامی نامه‌های بهارین سواد ∴ بهارین نامه‌های مشکین مداد ∴ کتاب عطرهای المرقوم ∴

خطاب مشکین الرسوم ∴ نامه‌های خورشید شعاع ∴ نامه‌های سپهر ارتفاع ∴ صدر الکتاب صحیفه‌های محبت و اخلاص ∴

فصل الخطاب جریده مودت و اختصاص ∴ مظهر مواد سرور و بیاد داشت نامه‌ها ∴ مورد آمال و امانی ∴

معجون بیدهای عشق فراق ∴ صندل دردسر فراق ∴ تعویذ جان مهجور ∴ و حرز دل رنجور هجران ∴

محبت ∴ مطلع انوار مودت ∴ مظهر اطوار محبت ∴ کلید گنجینه‌های انشراح ∴ مفتاح حجره‌های ارتیاح ∴

منتخب جراید خلاص ∴ فهرست دفاتر اختصاص ∴ توتیای چشم روح روان ∴ تعویذ هجران ∴

افسون صداع حرمان ∴ معالجه‌های بیماری جان ∴ سرمه‌های چشم روان ∴ سرمایه جهان محبت و کان ارادت ∴

و دستمایه عالم عالم مسرت و شادمانیها ∴ مظهر مورد وفور عطوفت ∴ مصدر اتحاد و فرط عاطفت ∴

گلدسته‌های محبت و ولا ∴ حدیقه خلت و صفا ∴ بهین وسیله‌های شرف افتخار ∴ بهترین سرمایه‌های فر و

اعتبار ∴ یعنی خط گرامی ∴ مفاوضه کریم ∴ ملاطفه لازم التکریم ∴ خطاب واجب الاتباع ∴ کتابت

لازم الارتیاح ∴ منشور دلگشا ∴ توقیع جان فزا ∴ گلدسته سراپا نسترن رنگین ∴ آراسته بگونه

گلهای طراوت آگین ∴ بهارین نامه‌های درشگفته‌ترین زمان ورود نمود ∴ نامه‌های چون گلشن بهشت دلکشا

مانند شمیم اردی بهشت فرح افزا ∴ بسان هوای حدیقه‌های طرب پیرا ∴ بگیرودار وصال دوستان جان فزا

نامه نامی موج خیز دریای دانش فاطمه عطوفت نشان چون ابر نوبهار گوهر نثار گوهرین نامه مشحون

بجواهر زواهر عبارات مالامال نَدر غرر استعارات سرافراز نامه نتیجه نوازش گرامی صحیفه معاوفت

بردار نامه بهارین سواد که در هر سطرش چمن چمن گلهای سرور میدمید ابخش دامن دامن

دریای بهجت بیدا بود صحیفه رنگین و منقعه دلنشین زیبا تر از عقد پروین خوشتر سلک

گوهرین و خوشتر آیین از مشک چین نکهت بخشیده تر از شمامه عنبرین نسایم اخلاق فرد

شمایم گلزار که عبارت از کتاب مشکین نقاب رشحات جامع محبت که عبارت از معاوضه

کریمه محتوی بر فنون عواطف مطوی بر صنوف عوارف مجموعه نوادر اقبال گنجینه گوهر

نعیمی کتابت لطایف آثار متوشح سواد عبارات مرصع بجواهر زواهر استعارات دلکش نامه

ورقیمه فرحت افزا در تازگی چون نسیم بهار و در لطافت و لطافت مشتمل تمیم کلمات

نوازش نامه فخر افزا مشحون نعمای بی منتها بسم الله سوره اخلاص فاتحه کلام خصایص

یعنی معاوضه محبت آثار عنوان دفاتر مقاصد و مطالب طراز مکتوب امانی و مآ

کتاب نامی و خطاب گرامی مشحون بعنوان سرافرازی مشمول بعنوان الطاف

محتوی بصنوف اعطاف ظرایف و لطایف محبت آثار که عبارت از معاوضه

نگار ملطفه لطایف مشحون معروف بصنوف دل نوازی نفحات خامه مشکبار سحاب قلم

زرنگار نگارین صحیفه یکجهتی ؛ و رنگین نسخه یگانگی که مشکل‌کشاست ؛ و متضمن روح‌افزا بود نسیم

گلزار مرحمت و تعطف شمایم نوبهار مکرمت و تلطف که عبارت از والانامه فیض‌شمامه دیباچه

کتابت دولت ؛ و مقدمه اسباب سعادت ؛ اعنی صحیفه شریفه ؛ فوایح عنبربیز ؛ روایح عطرآمیز ؛

یعنی والانامه گرامی‌نشان عنایت‌نشان ؛ توقیع سعادت‌عنوان ؛ منور بانوار مراحم مزین بانوار کرم

دیباچه جریده کامرانی ؛ سردفتر اوراق امانی ؛ اعنی مخاطبه دلنواز ؛ فرمان لازم الاذعان معطوف

بروایح مکارم اخلاق الطاف مبلیب نسایم میامن عطاف ؛ نامه فیض‌شمامه چون الطاف

الهی ؛ موجب کامرانی چون نقد رسیدگانی ؛ و سرمایه شادمانی ؛ مفاوضه مشحون بعنوان روایت

رافت مقرون بصنوف عنایت ؛ الثفات‌نامه مزین بالطاف ؛ خاطر خطیر محلی با تمام ضمیر منیر

وسیله حصول اسباب کامرانی ؛ واسطه آثار وصول بدرجه اختیاری ؛ لطیفه و عطوفت محبت الحکم

مراسم مراحم صداقت‌آمیز ؛ نفحات حدیقه معانی ؛ نسمات الطاف جاودانی ؛ مفاوضه گرامی

آن والا دستگاه ؛ در بهترین زمان ریاض صدور ارباب حضور ؛ فاتحه سند شارح قلم کرم الاکرام

روایح ریاحین بلطف تمام ؛ حدایق ارواح مخلصان صادق‌الوداد را چون حدیقه فردوس مزین ساخت

نفحات نسیم بهاری اعنی ورود نامه عطوفت‌آگین حدیقه خاطر را شگفته داشته ؛ صحبت باد بهار

بتأثیر ابر مدرار بکار برد ؛ شمایم ریاض قدسی ؛ و نسایم حدایق فردوسی ؛ اعنی مفاوضه گرامی

بدستیاری شمال اقبال از حدیقهٔ الطاف وزیده بود شرف صدور ارزانی فرمود غنچهٔ خاطر محبان

راسخ الاعتقاد را شگفتگی بخشید نظم گوید آمد رسول آنکه بیاش مبارکست ؛ جانم فدای آنکه

نامه و هاش مبارکست ؛ مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست ؛ تا کنم جان از سر رغبت

فدای نام دوست ؛ آمد بر من رسول پیغام تو داد ؛ جان و دل من فدای پیغام تو باد

بیت الطاف دلنواز تو آمد بسوی من ؛ گفتم مگر نسیم صبا از چمن رسید ؛ یا آسمان بمجمر خورشید

عود سوخت ؛ یا کاروان مشک ز راه خطا رسید ؛ غزلیات نامه آورد قاصد از جناب او

؛ دلم آسوده گشته و تازه شد جان از خطاب او ؛ ز فردوس گلزار آمد گلی ؛ ببر میرسد

بی نوا بلبلی ؛ مثال دولت عالی پناه مجد و شهی ؛ رسید افسر دولت نهاد بر سر من

مکتوب دلنواز تو آرام جانهاست ؛ خط خوش تو راحت روح روانهاست ؛ ای سواد نامهات

نور سواد دیده ام ؛ تازه جانی یافتم تا نامهات برخوانده ام ؛ همایون نامه آمد که ازو

تازه شد جانها ؛ مهی رخشنده طالع گشت و روشن شد ازو دلها ؛ صحیفه که در رقم نامه کرده

تو مرا ؛ بمن رسید از آن آبرو فزود مرا ؛ نامهٔ او مراد جان منست ؛ نامهٔ او راحت

روان منست ؛ مرا طلب خداوند برگرفت از خاک ؛ سر مفاخرتم برگذشت از افلاک

؛ این نامه نبود بلکه جان بود ؛ از جان سخنی که جان جان بود ؛ صبا رسید ز الطاف خود ...

هم دیده روشن شود و هم جان خرم ؛ رشحهٔ خامهٔ شکر حکایت ؛ مشتمل بر فنون لطف رسید ؛ چمن شنید

تازه گشت روان ؛ گل حیرت بباغ روح دمید ؛ شرف نامه آفتاب بلند ؛ سوی ذره‌ای

سر و پا رسید ؛ تشریف آن مکرمت ذره را ؛ سر فخر بر اوج والا رسید ؛ رسید قاصد و آورد

نامه از بر دوست ؛ که گشت دیده منور ز صورت رقمش ؛ مکتوب جانفزای تو آمد به بر من ؛ شد

نعم مگر نسیم صبا از چمن رسید ؛ نامه آورد رسول از تو و من از شادی ؛ که هر نامه‌ای گویم که

پای رسول در تعریف خط گوید بخطی که چون طرهٔ طرار غرهٔ غرا مسلسل و دلگشا ؛ نقطی مانند [illegible]

در سواد ظلمت روشن و هویدا ؛ در حرفی طرفی از جواهر معانی گشتری گنجور ؛ بنیانی هر نقطی از آن

خوب صفاتی صبحی بطلوع آفتاب معانی زیبا و هر حرفی چون نسیم سحری بنوایحهٔ راحت جان فزای استوار

کحل الجواهر خرد خورده بین و مداد تیره قرة العین باصره ؛ حور العین هر حرفی از ظروف ظرایف

و هر نقطی از آن گشتری از قصور لطایف ؛ نفحات حمیت و کامکاری از عطور مسلسل مبتدا

لمعات انوار شادمانی از الفاظ مغنیش هویدا بود ؛ رقوم الفاظ عرایسش فاتحه ابواب

کامرانی ؛ و مفهوم معانی از آن مکتوب سامی دلکشایش ؛ موجب انواع آمال و امانی و هر حرفی از آن

نامه نامی دلیلی بر اسعاد سعادت ؛ هر لفظی از آن مکتوب سامی متضمن بشارات کرامت

رشحات اقلامش در صغار سک قطرات سحاب ؛ کلامش با گهر کی غیرت گوهر سیراب در

دامن خط سیاه نقوشش هزار شب قدر آویخته ؛ از گریبان معانی دلفریبش هزار روز عید انگیخته

در تعریف خط گوید

عقد لآلی در سلک الفاظ و عبارت منتظم و رقوم معانی در طی کلمات آن مرتسم بود الفاظش

سلامت آب روان لازم و معانیش را لطافت جان ملازم سواد دیده و بیاض آن

صحیفه سامی حیران است بیاض صدقه در سواد آن نامه گرامی نگران سواد آن نامه نامی کحل الجواهر

عنوان معانی و بیاض آن صحیفه گرامی غره وجوه آمال و امانی تشریف نیافت آن نمیقه آیتی

مطرا خط عنبر بیز و حواشی خلد آن مکتوب مرغوب منور بالطاف دل آویز بیاضش چون شعاع

خورشید نور بخش دل و جان سوادش چون شب آرام این و آن نامه گرامی که بدائع معانی آن

مکتوب کرامت مکتبی و حقایق معانیش بخط زیبا جان فزا میمون کتابی که سلاسل سطورش لطافت

آمیز است و ورود الفاظش فرحت انگیز حرفی از آن نامه مسکین طراز جمعیت بخش و نشاط افزا هر نقطه

از آن صحیفه مشکین نواز و فرحت ده و طرب پیرا نقطش پیرا آن معنی چون دم عیسوی شخص مرده را

روح پروری میکرد هر شین چون ارشاد مرشد معنی دل صنوبری را نیروی حقیقتی می بخشد و هر قطره

اش از مطلب اصلی خبر میداد و پرده از روی شاهد مقصود میکشاد و در هر شکنش چندین گلدسته مطالب نیز گشت

نکهت سایان مشام یگانگی رو نمود و در پیچش گونه گونه گلهای زیبا فرحت بخش و یا تحتی نمود از آن

بهارین عبارتش بمنصه شهود جلوه آرای استعداد دلفریبی را چهره پرداز مضامین آن در جلوه گاه

حضور جانفزای آماده چراغ طرب را روغن انداز نظم هر حرف از و شگفته باغی اقرو هر سطر برش

چراغی از صورت کتوب خیال پیدا شد کاند ظلمات چون شود آب حیات نثر هر حرف که از نوک

حرف حرفش لکشت دست و نقطش دلنشین ٭ سنت که از دیدن او دل شاد است ٭ قلم افتاده است

صورتش دیده جان با صفا روشن کرد ٭ سطر سطرش لکشت و بیت بیتش انتخاب ٭

آفرین بر قلمی باد ٭ دروی امانی و آمال همه نقشش هست ٭ معنیش در دل عکاس اثر عم نکند است

چون طره حور جلوه‌اش ٭ بیاض صفحش لکشت ٭ سوادش دیده ما مظهر نور ٭ که این نقش نوشت

نوعروس حجره فکر است هر حرفی از آن ٭ معنیش خیز و رعید یکسر روشن ٭ چو شب قدر سراسر معنی

بیک تا بدم کیت از کافور ٭ از پی قوت دل رنجور ٭ کرد حامه جامه از شعر مشکین در برش ٭

چون حجره دوست ٭ این سواد که النور فی السواد ٭ تا از سواد تو ام یافت نور چشم روشن شد ٭

گفت بدید ٭ خرد چو معنی باریک نقط خویش ٭ چون نکته عاشق از فصاحت ٭ از ملاحت

عیان ز نور بیاض جنتش ٭ هزار گنج نهانی ٭ نهان بزیر سوادش ٭ گفت نهی از درواج لعل و گوهر

در این ٭ در لطافت خط آن ٭ ٭ در عدویت نقط آن اتحاد ٭ هزار رخشان

خرم چو طراوت جوانی ٭ در درج گوهر قیمت افزون ٭ درجی دیدم لطیف و موزون

امید مرده در تن زنده ٭ شوق آن را ٭ محبت نام کز ٭ ٭ آب زندگانی چو جان بخش ٭

ز رشک نقطش گلشن ٭ دگر با رفت ٭ زهر خط خاطر آرامی ٭ دیگر یافت ٭ بهر حرفی دلم خط ٭ شد بار

رو بی یافت ٭ خطش دیده دل ٭ است ایکه آب زندگانی ٭ لفظ است ٭ تازه گشت جان

بیاض متنش پر از نور ٭ سواد حروفش پر از نور بود ٭ ٭ ایکه خط کامرانی است ٭ خط است

مسود بود

نامهٔ دیدم که ❁ صد دل نهان در شکن‌ها داشت ❁ که در شکن‌هایش چو زلف بتان ❁ سخن در شکن منشور بود

نثری که کلک گوهر فشان ❁ قیمت دریتیم و لولوی شاهوار بود ❁ نظمی خوب و جان‌افزای بود

رشک جبار نوخطان کرده ❁ غرهٔ صبح را از طرهٔ شام ❁ به نبات حسن پرورده ❁ معنی را

خط مشکین و نقطهٔ جانفزایش ❁ مروارید عنبر بسته زیور ❁ همایون نامه چون یار دلبر ❁

طرهٔ شام‌ها بر غرهٔ صبح نهاده ❁ کلک که بنام دوستان کام نهاد ❁ چو گیسوی مرصع ذرر نقاشیش

دل را نکهت یاس مسرت ❁ مرغان اولی الاجنحه را دام نهاد ❁ نی که رشید حور صفحه نور ❁

خط نعمتش ❁ منبع آبحیات ❁ نقطه‌هایش ❁ جان راست حال ❁ چهره‌هایش لطف ❁ زلال

حسن خطش ❁ نسخهٔ سحبان ❁ نسخ یاقوت ❁ شد خط عبارتش مقبوح ❁ نافهٔ از مشکناب

صفت آن بدان ❁ عبارتی که لطافت ❁ قوت و قوت جان ❁ لعل معنیش ❁ جلای دیدهٔ دل

عبارتش چه توان گفت آب حیوان است ❁ در ظلمات نهان از جلیش سجات ❁ که شده است

جان فرا حمن ❁ طرهٔ حور ❁ غالیه صدف چون دلکشا ❁ که زندگی تو و جان را از وی همی خیزد

عوارف سخنانش محزن و رنگینش ❁ طرائف کلماتش منور و زیبا ❁ نفس رایحهٔ سنبل تر

در عبارت آب ترکیبی ❁ معنی از لطف چو آب ❁ صورت از حسن معنی غیرت ماه تمام

چون آفتاب فرمود ❁ ورود شرف فرمود و انعام افضال نزول ایام درین ❁ خط منیر شد

از مطلع ذره پروری طلوع نمود ∴ باین سمت ظهور یافت ∴ در بهترین زمان خوشترین آوان
ورود آورده ∴ در فرخنده ترین آوان چون صبح صادق از افق مکرمت دمید ∴ در اشرف
آیات ورود سعادت فرمود ∴ در حیات اوقات و کرامت آیات سمت ظهور یافت ∴ در اشرف
ساعات واکرم اوقات از جمله اوقات رونمود ∴ در طیب اوقات ورود مسرت فرمود ∴
در امین زمان ولطف حیان تشرف نزول فرمود ∴ ورود کرامت فرمود ∴ پرتو
وصول انداخت ∴ بارقه بروز فرانمود ∴ شرف ایراد یافت ∴ بهترین زمانی و خوشترین
آوانی بظهور پیوست ∴ عز ورود ارزانی فرمود ∴ از ورای سرادقات دولت و اقبال
شرف اتصال بخشید ∴ سمت وصول یافت ∴ از منظر اجلال مطلع اقبال رونمود ∴
در روشنی چون طباشیر سحری و درخشندگی چون کوکب دری در امین زمان نزول فرمود ∴
هنگام فرحت فرجام وزمان بهجت نظام ورود تعزز یافت ∴ در هنگام خجسته وزمان فرخنده
از روزن اقبال و دریچه افضال طلوع نمود ∴ بساعتی که بمیامن الطاف مسعود و معروف بود
از جمله دولت رونمود ∴ در حین فیض تضمین ∴ آوان بهجت آیین از افق عاطفت و
افق مکرمت رونمود ∴ نزول اقبال و حلول اجلال فرمود ∴ نزول کرم و احسان ارزانی
فرمود ∴ از ساعتی که سعادت از آن در فوره بهجت میکرد ∴ پرتو وصول انداخت ∴ از مکمن

عنایت نهایت و از مکارم شفقت بلانهایت بصدور پیوسته بود در فرخنده ترین آوان
و نیکوترین ساعات پیرایه ورود افکند بساعتی که سعادت مخصوص از نیمامنیمت یا نور چون
چون گلدسته بهارین چهره بهارین برافروخت نزول سعادت شمول فرمود در فرخنده
ترین آوان نامه محبت آسمانی در ورود ارزانی فرمود در ساعت فرح و زمان سعادت
اشتمال تمثال همای فرخنده بال ظلال اقبال سایه جلال بر فرق نیازمندان خیر سگال انداخت
لمعه‌ای که از حجاب سحاب بدر منیر بیرون آید از پس نقاب چهرهٔ روشنائی جان فزا نمود شکفته تر از
گلدسته بهار ورود فرمود در مطلوب ترین زمان وصول رحمت مشمول یافت از اوج عز
و اقبال نامه هلال فرخنده فال بطالع همایون طلوع نمود شرف صدار تاویه نفوذ از افق جلال
و مکرمت جلوه محبت فرمود در ایمن الحال اسعد الفال در ورود جلال یافت در زمان ظهور
نور اجلال ورود نامه آمال جلوهٔ جمال جان آسا فرا نمود بوقت مجمع و زمان مجموع گردید
التفات بر ساحت احوال ارباب صدق و صفا انداخت چون خورشید نور بخش از مطلع دره
پروری طلوع نمود از افق غیب و شوق لکات با جمال ترین وجهی رو نمود آیت کرامات
منصب مقامات فاتحه و فیض شد در طیب اوقات مونس خلوت رنجوران مایه سکون مهجوران
گردید در ساعتی که خلاصه ازمنه نقاوه آونه بود شرف ورود ارزانی فرموده شرف نمود

در این ایام و نزول فیضان ؛ و انعام حلول اقبال اکرام فرمود ؛ سایه سعادت که موجب کرامت

بر فرق اهل ارادت افکند ؛ سعادت نزول ؛ و ترویح روح تنبیر فتوح ارزانی فرمود ؛ در ساعت محمود

و زمان مسعود منتخب بلند بنیان آثار بهائی ؛ و مختار دقایق بستان جداول آسمانی شانی باشد

شرف ورود یافت ؛ و رنگ نسیم صبا بچمن و تابش شمع انجمن ورود نمود ؛ پرتو ورود

عز ارادت یافت ؛ شرف صدا ریافت ؛ نضارت افزای حدیقه خاطر محبان گردید ؛ در سعد اثر منیر

رسید ؛ در اوقات متبرکه ؛ در وقت سعید چون ماه عید جلوه گر گردید ؛ بساعت فیض اشاعت و

در ایام عطوفت انتظام ؛ در آنات صالحات ؛ درین ولا ؛ درین زمان ؛ درین حال ؛ و

درین مدت ؛ درین اوقات ؛ درین زمن بهار مکمن ؛ درین هنگام فرحت انجام ؛ درین حال

خجسته فال ؛ لازم این عبارت‌ها شرف صدور یافته بود ؛ پذیرای اطلاع منبع بود ؛ ارسال داشته بود

مرسل شده بود ؛ شرف تبلیغ یافته بود ؛ فرستاده بودند ؛ مصدر گشته بود ؛ تبلیغ داشته بود

نامه خیرخواه شده بود ؛ نامه فرد داعی خیرجو شده بود ؛ نامه فرد این مهجور حضور شده بود

شرف نزول ؛ و عز حلول یافته بود ؛ از روی عنایات و التفات ؛ پذیرای اطلاع شده بود ؛ از روی

الطاف و اشفاق ؛ و از روی کمال عنایت ؛ و مراسم فرط التفات ؛ و مکارم و از روی

و فرح پروری ؛ نامه خیراندیش و فاتحه کیش شده بود ؛ از روی نحفی و نگیر نخچی ؛ نامه فرد دعاگوی

خیرطلب شده بود ؛ از روی کمال اخلاص و خصوص نامه زد این هجران بادیهٔ سرگردانی شده بود

از روی تمام اتحاد سراپا وداد نامه زد هواخواه بلااشتباه شده بود ؛ از روی اعزاز و تمام

وهم اسم مالاکلام صورت تبلیغ پذیرفته بود ؛ از روی خصوص مصادقت ؛ و شروح موافقت

مسلسل انشه بود **نظم** رسید آیینه دل زدود زنگ ملال ؛ تا مدتی بهشت در نیکوی چون

باغ ارم تازه رویی ؛ از روی ظهور نمود ؛ چون آفتاب به برج حمل ظهور آورد ؛ ثمره

حسن التفات انداخت ؛ رسید دیده احباب را منور شد ؛ رسید خادم دیرینه را مشرف

ساخت ؛ رسید بار دیگر تازه گشت جان مرا ؛ رسید دیده جان را روشنی بخشید

؛ نمود درج ودیدهٔ جان روشن ساخت ؛ نمود چهره ما را او گل مراد شگفت ؛ چو آفتاب که

از مشرق طلوع برآید ؛ ورود نمود ؛ چون نسیم صبح گروهی تازه کرد دوستان ؛ ورود نمود

نظم آمد و کرد دفع از سینه افکار برفت ؛ نمود چهره دل ها بجشن جشن سعود ؛ طلوع کرد

برج شرف چو ماه تمام ؛ ظهور کرد وداد آشنایی ؛ یکدم جسم جان را روشنایی

؛ تر و تازه همچو گل نو شگفته ؛ ورود نمود ؛ چون لذت جاه و کامرانی ؛ چون عیش ایام

جوانی ؛ ورود فرمود ؛ چون روح گرامی به بدن قوت اعتقاد ؛ ورود نمود در عبارت

مطالعه خط بهجت نمط نویسد از مطالعه آن قصهٔ دل شگفت ؛ و حدیقهٔ خاطر باغ باغ شگفت

انجمن بهجت را رونقی؛ و چمن مسرت را طراوتی بخشید؛ صبا شقایق حدایق بهجت را در روضه
جان شکفانید؛ نسیم گلزار ریاحین نشاط فرحت را در ریاض قلوب تبسم گردانید؛ چمن خاطر را
شکفته‌تر از حدیقه بهار گردانید؛ گلشن دل را معطرتر از روضه فردوس گردانید؛ صورت ابتهاج
بر صحیفه خاطر نقش بست؛ مطالعه آن صفحات بادبهار بکار برد؛ مشاهده آن تاثیر شمیم
گلزار بر روی کار آورد؛ حدیقه دل جمعیت منزل را از فرط نشاط بسان باغ بهارین طراوت
بخشید؛ تلاطم امواج بهجت ابتهاج در ضمیر لطافت‌پذیر پدیدار گشت؛ به میمنت آن سرور
موفور صورت بست؛ نکهت‌افزای روح روان پیرایی دل و جان گردید؛ سیاحت‌افزای
این دره اقبال فروغ‌پذیر گشت؛ گلگشت ریاحین مضامین منتش تماشای باغستان معانی
بستان‌پیرای خاطر حزین را گل‌آگین سر گشت؛ نهال شادمانی و شجره کامرانی از هجوم مفارقت
رو به پژمردگی آورده بود؛ سرسبز و شاداب گردانید؛ و انفراح بهارستان رنگین
عنایت‌نامه محبت‌شمامه مساوات گلچین مسرت و کامرانی گردید؛ خاطر مسکین را بهجت اساس
و دل اخلاص عنوان را مسرت قرین گردانید؛ از فهمیدن مضامین دلنشین صحیفه لطف آلود
فراوان جمعیت خاطر روی داد؛ بمشاهده اثر نامه میمنت شمول فراوان مسرت و شادمانی
صورت بست؛ هزاران هزار فرح و نشاط رو داد؛ بمطالعه صحیفه شریفه دل دوستی دوست را

شناور بحر نشاط حسنات و فرق مفارقت بذروهٔ عزت رسید مورث مباهات افتخار و مستلزم مکافات

و اعتبار گردید ذوق اهل شوق فراوان گردید آثار افتخار و آثار استظهار ریاض ضوع و

نهایت فتوح بظهور پیوست و رابطهٔ تضاعف امداد و افتخار و سلسلهٔ ترادف آثار رواج عنایات گشت

موجب مقصد ادراک گردید نیازمند کمینه از حضیض مذلت و خواری بذروهٔ عزت فیروزی

رسید نهال آمال باوراق سعادت و اقبال آراسته گشت موجب نضارت حدیقهٔ دل امیدوار گشت و طراوت

نهال جان آرزومند گردید انشراح صدور بدرجهٔ قصوی انتهاج ارواح بذروهٔ علیا پیوست نسایم

الطاف و شمایم اعطاف بمشام جان و روان رسید سلاسل اشواق صحبت بالای

بی اتفاق خلاصهٔ زندگانی و ماحصل کامرانی تواند بود در حرکت آورد مواد موجب [illegible]

و امداد مسرت و کامرانی منعقد گشت بر سبک انفاس جان گوای کلفت زدای نمود

ضمیر منیر صداقت تخمیر را که بدریافت اخبار فرخنده آثار را در غایت مضطر بود از تلبسات

نکرانی برآورده توسعت آباد شادمانی و نشاط گزین گردید حدیقهٔ طبیعت چون بهار

مالامال بطراوت نضارت گردید و طبیعت خلاص سیرت را بابتهاج رسانید

شوریدهٔ فراق و برهم زدهٔ فراق زار و غمناک دام نالیدهٔ خاطر حزین را مالامال انبساط

و فرح و لبالب سرور و نشاط گردید گشایش نسیم بهار حدیقهٔ خاطر را گلگل شگفانید بستان

دلهای آرزومندان پرنور گشت ٭ سر سرور بفلک رسید ٭ و روح روح در جامه گنجید ٭ کلید ابوابها
شادمانی بدست افتاد ٭ نسیم انبساط بر حدیقهٔ خاطرها وزید ٭ شادمانیها دمادم افزود ٭ آنقدر فرح رو داد
که یکی از هزار و اندکی از بسیار گلی از گلزار حرفی از کتاب پرتوه از آفتاب بیان توان کرد
٭ سر تفاخر باوج سپهر برین گذرانید ٭ سر مباهات باوج رفعت و فرق مفاخرت بدرجهٔ
عزت رسید ٭ نشاط دل تازه و سر جان بی اندازه گشت ٭ همدوش بهجت و نشاط و
هم آغوش مسرت و انبساط ٭ غنچه‌ها بشکفتن و تسکین خاطرهای مهجور مسکین گردید ٭ بهجت بخش دلها
تودد منزل گردید ٭ غم زدای دل بهجت‌ها اقتضای گردید ٭ ظلمت زدای خاطرها و داد ملک
گردید ٭ انواع خرمی و شادمانیها ٭ اضعاف خوشدلی ٭ و شادکامی روی داد ٭ ابواب بهجت
و خورشیدی ٭ صنوف مسرت جمشیدی حاصل گشت ٭ دیده‌ها را نور ٭ و سینه‌ها را سرور
بظهور پیوست ٭ جان را فرحت و دل را انصار بخشید ٭ چمن چمن مسرت گل افشانی
جهان جهان بهجت و شادمانی رو داد ٭ مواد فرح و نشاط متضاعف و فراوان
ساخت ٭ غنچه‌ها شکفت اسباب بهجت تواتر مواد مسرت گردید ٭ دل را واسطهٔ
سرور و جان را وسیلهٔ حضور گردید ٭ صبح مطلوب را از مطلع امیدواری نسیم منتج گردید ٭
طبل نشاط در حدیقهٔ صدورها دارائی مهر آشنا بدستهای شادمانی صیدها جلوه برداشته

شکفتگی دل از زور بازار شادمانی بر روی کار آورد ؛ سرمایه جمعیت خاطر ظاهر و باطن را بجهول

انجامید ؛ باد بهار مسرت و بهجت ها بر غنچه قلوب وزیدن گرفت ؛ از خواندن آن صحیفه روح افزا

بشگفت دلم چو غنچه از باد بهار ؛ هر آن حسرت که از دلدار خیزد ؛ ز مکتوب تو آمد حاصل تا

از خورشید هوای طرب کرد فرح جان ؛ ور بخنده خرمی در آمد لب و دهان ؛ چون

سینه پاره گشت روان ؛ گل رحمت بباغ روح دمید ؛ شکفته شد گل لب دوستان

امید ؛ رسیدن نامهای روبروی من نهاده باز ؛ شد مطالع آن دوستان نشاط دلم

زان غنچه که بس صد جان فدا باد ؛ این مثل گل ز باد صبا غنچه سان کشاد ؛ شکفته غنچه شادی

درون غصه دل ؛ وزید باد طرب در هوای روضه جان ؛ گر روح تازه کرد داری

نامه اش عجب نیست ؛ پیغام وصل جانان دارد بروح نوید ؛ غنچه امید شگفت از نسیم وصل

دوست ؛ باغ دل زان غنچه خندان شد چو گلشن تازه شد ؛ بوی خوش از دامن زنده می شود

چه عجب ؛ که بوی دوست دهد روح در عظام رمیم ؛ اینچه نامه ایست که نور دیده دل و روشنی

و نسیمش دل ما تازه تر از گلشن شد ؛ مرا آن روح آمد از خط خوب ؛ که از پیراهن

یعقوب مصرع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی ؛ خط تو حیات جاودانی

بخشید مصرع مفرح شد از دلهای عشاق در عبارات تعلیم خط نویسند بجلوات

اطاعت واقدام بندگی وضراعت واستقبال نموده افسر فرق شرف تاج و تارک مباهات
ساخت جبین ارادت را بادای ادب تسلیمات نورآگین ساخته نوازم استقبال بجا آورده
شرایط خدمت و روابط عبودیت بجا آورده بدست اعزاز بر فرق مفاخرت نهاده
بحلوات اجلال واقدام اکرام تلقی تمام یافت مراسم تعظیم بتقدیم رسانیده مقدم شریفش
واقدام کریمش بوصایف تعظیم وتکریم مخصوص گردانید مورد همایون آن توقیع
وقیع را بقدوم خدمتگار استقبال نمود تمثال عالی ومنشور متعالی برافسر تارک اعتبار
داشته نوازم استقبال بجا آورده نزول شریفش را بتعظیم تمام وتکریم مالاکلام تلقی نمود
مورد شریفش را رعایت تکریم وتعظیم بجا آورده بر تارک افتخار نهاد مورد میمون آن خطاب
همایون را مراسم تبجیل وتکریم تلقی نمود مفاد گرامی را بلب ادب بوسیده لوازم تسلیمات
ومراسم کورنشات بجا آورده مورد شریفش را نقد جان نثار باید ومتاع دل پیشکش
شاید بصنوف تعظیم وقبول تکریم تلقی نمود ورود آن فتوحات غیبی را بتقدم اجلال
استقبال نموده عنوان مفاخرت دنیا وآخرت دانست قدومش را مراسم اعزاز واکرام
وتکریم مراتب اجلال تعظیم ازروی اخلاص صمیم بتقدیم رسانید ورود دبیرنامه آن را
وظایف اجلال واکرام وتشریف اعزاز واحترام موید ساخته بلب ادب مقبل ساخت

کورنش تمام عالی

مورد نامهٔ همایون را کحل الجواهر بینایی و بیاضش را سرمایهٔ روشنایی دانسته از روی صدق نیت

خلوص طویت بقدم اعتقاد و ارادت استقبال نمود ؛ مورد شریف نقش را عنوان مفاخرت و مباهات

و فهرست سعادت عقبی دانسته ؛ مراسم تسلیمات بکردار بنده های فدویت اساس بجا آورد

ورود شریف آن صحیفهٔ جلال و مرتبهٔ قبول اقبال را باقدام اکرام تلقی نمود ؛ به تسلیم مراسم تعظیم

متصل حضرت ؛ مقدم شریف نقش بانواع تکریم ؛ معارض و مقابل گشت ؛ و قدوم کرم رسمش بروایت

اختصاص یافت ؛ باقدام تعظیم استقبال آن آیهٔ کریمه نمود ؛ بجواب کریم تعظیم نموده بدست نیاز روی

اعزاز نهاد ؛ نظم ؛ نهادم بر سر و بر دیده خون بار جا دادم ؛ که رقم در برو آینهٔ جان را جلا دادم

حلاوت را بعزت بوسه دادم ؛ گهی بر دل گهی بر سر نهادم ؛ فدای مخی کنیمش جان و فاش مسکونم

هزار جان گرامی فدای اندیشش ؛ از غایت تعظیم نشاندم او را ؛ بر حلقهٔ چشم چون نگین در خاتم

از نامهٔ میمون تو هر حرفی را ؛ ماننده لطف میان جان جا دادم ؛ خطاب عالی مجد و محبت چون

به بنده رسید ؛ ز روی مهر بوسید و بر دو دیده نهاد ؛ شکر خدا که دیدم دیباچهٔ وفایت

بر چشم کشیدم مکتوب حالیم آیت ؛ هر خط تو نهاده بودم زین پیش ؛ اکنون خط تو نیز

نهادم بر سر ؛ این نامه را که افسر اقبال و دولت است ؛ بر فرق سر نهم بی تعظیم نام تو دستم

بهم نرسیدن دستش برسد ؛ بازی خط نام و نامه ام می نویسم ؛ تشریف خطاب دلنوازت

بوسیدم و بر دیده جان مالیدم ۞ خط تو که تعلیم دل مسکین است ۞ بوسیدم و در گردن جان
افکندم ۞ کتاب گلشت را بوسه دادم ۞ بسوقتش بر سر و دیده نشاندم ۞ ز اشتیاق دست بو
عاقبت آن نامه را ۞ گاه بر لب گاه بر دل گاه بر سر تافتم ۞ در عبارات کثرت و بسیاری
میگوید تعریف آن منشور قلم بحضور الانسان ایست ۞ شرح صورت آن در حوصله تعبیر و دایره تحریر
نمی گنجد ۞ تحریر بیان و تعبیر زبان به توضیح و تبیین آن از حوصله محالات تفصیل اجمال آن در
دفاتر خاطر و صحایف ضمایر صورت پذیر نیست نه العذرات که وهم و اندیشه ببر حدان تواند
رسید ۞ و تنظیم عبارات در سلک بیان تواند کشید از تصویرات اوهام و ادراکات افهام
بیرون و افزون است ۞ زبان بیان از شرح آن متعصر ۞ و از عهده تمهید آن بیرون نمیتواند برآید
از بیان آن زبان ناطقه تصور قرار داده ۞ عاقله بعجز اعتراف کرد ۞ یکی از هزار سمت بیان نمی آید
نه قلم زبان را قوت تحریر است ۞ نه زبان قلم را طاقت تحریر لو بسیکه کدام عبارت و دریعه
کدام استعارات شرح توان کرد ۞ از بهر شرح و بسط آن عباتیلی وافی در کارخانه نوح و قلم
نمی نماید ۞ بقالب بیان گنجایش پذیر نیست ۞ اگر از عبارات و خیر استعارات متجاوز است از مدارج
عبارات و مدارج استعارات بیرون است ۞ بیان آن از قبیل محالات و مقوله ممتنعات العقد است
که در وسعت آباد وهم و خیال در نگنجد ۞ بیش از آن است که به توسط اسباب ظاهری تتمه ایران بمنصه ظهور

توان آورد ۞

نتوان آورد و زیاده از آن است که بعبارات استعارات و دلالت استعارات شمهٔ آن نتوان

نتوان رسید دست زبان را با ذیال او رایات دریای عروج اوج بیان آن فقرات

زیاده از آن است که حرکات اقلام و خطوط اوهام بر شرح وسیط اندکی از آن اقدام نتوان نمود

زیاده از آن است که باستعارت بیان عبارت زبان بهای سطری بل بهر آیات سطری

نتوان رسید سفر اندیشه بحاشیهٔ تعبیر آن نمیرسد و دبیر فکرت از عهدهٔ تحریر آن شمهٔ از آن

بیرون نمی آید زیاده از آن است بتصرف قلم زبان تکلف و هم سبک عنان پیرامون

تحریر آن تواند گشت بجولانی بساط تعبیر آن نتوان گذشت تمنا است که بوساطت عبارات

وسیلهٔ استعارات پیرامون حرم ادای آن طواف نمودن متعذر است حصار عشر عشیر آن بهای منیعی تعبیر

تبیین آن نه لایق حال و فراخور مقال این کمینه شکال است اقتباس انوار شرح مقباس بیان آن

این خسته دل شکسته زبان در حیز امکان نیست شروع در شرح آن بیان نتوان کرد از حیطهٔ احصا

به مقدار این فقیر معترف العجز والقصور است العذر آن که بغیر قلم و دبیر رقم از شمهٔ شرح آن سیمای نتوان نمود

از حد احصا متجاوز است از کجاش طرف حرف و حیز بیرون آید بتسیاری ناطقه متعرض

عرض آن نمیتواند شد به هیچ زبان بیان آن نتوان کرد بمدد هیچ خامه در سلک نامه ها منتظم

نتوان کرد تا غایت وقت تحریر امداد صورت تعبیر امکان نگنجد شرح آن بتوسط کلام وصف

وصف آن به توسل اقلام بشیر پذیر نیست * بتکلیف طراز خامه و برگ و بار بیان نمی پذیرد اما
فکر بیهمای از ارتقای بسلالم معارج اوصاف آن معصرات و خرد خورده شناس در ارتقا عدیم الوصول معارج
بیان آن عاجز و قاصر * ادای قلیلش به تحریر بیان کثیر صورت نمی پذیرد * نه القدر آنکه گوید نظم
زبانم وصف آن تواند کرد * تا قلم شرح آن تواند کرد * چون قاصرست کلک بد بیان آن
بیانم آن * آن به که چون دوات نهم مهر بر دهان * هرچه اندیشه را بر آن دست است
بیش شرح بلند آن پست است * حد شرحش نه باندازه تعبیر من است * که بصد نامه از آن سوی
بیان میگذرد * هر نقطه وصفش اگر کنیم ادا * هنوز از ره معنی هزار چندان است * بتحریر معرفتم
در ادای تعریفش * که هست عجز ادراک غایت ادراک * خامه بشکستیم و لب بستیم از شرح
آن * سکان نه در تحریر آن گنجد نه در تعبیر ما * سخن ها به سر حشرش نمیرسد ورنه بعد از طاقت
تمیز و تقصیر * از آن بلند ترست شرح بنیانش * که عقل در بدایات او تواند رسید
قلم شرح شکستیم در اندیشه شرح * هر آنچه از شرح بیان است بیرون اوصاف * من علیم
ز شرح بیانش که شرح او * بیرون بود از آنچه خیالم ادا کند * عنان مرکب تحریر را از آن
کشیدیم باز * که هست سر حشرش بیرون ز حیز تحریر * با شرح آن از آن بیش است * که توانم
ادای آن کردن * بلکه نتوان بصد هزار زبان * عشر اوصاف او بیان کردن *

القدر آنکه

الهی قدرتست که بگنجد در عمر یکی گفته بگردد در هزار * زهر چه در قلم آید مرا خداست * زهر چه فکر تصور کند

بیرون باشد * زهر چه فهم تفکر کند فزون باشد * که هرچه در خیال در آید زیاده است * توصیف لطف ترا

عقد بر نشان فکند * که از تدارک وهم و خیال بیرون است * سخن بیانه بشرح شمه برکند

نهایت که من شرح بیانش گویم * شرح آن خود برتر است از هرچه آید در گمان * که در نهایت

شرح شمه بیدا و هام * ز صد شرح بیرون است و هم زرو بیان * فهم و خرد بکنهه بیانش نمی رسد

حدیث من به بیانش کجا شود پیدا * در خواندن ستایش از نطق عاجزم * وهم را دست بدامان

صفاتش نرسد * همی گویم لا احصی چرا زیرا که میدانم * که مستغنی است از تعریف خود سید جهان

آرای * ثنای مدحت من لایق جناب نیست * وصف تو گمان که تویی هیچ کس نگفت

ترا چنانکه تویی کی صفت توانم کرد * درعبارات اشتیاق نویسند * حقا که محبت بتمادی فراق

و شدائد توالی آلام اشتیاق بدان غایت رسیده * و تعبیر فنون اشتیاق قسمی بالا گرفته که حقا که

لواعج و تحریر صنوف آلام فراق نه در آن مرتبه است * حقا که نوایر اشتعال آتش فراق و

اشتیاق قسمی بالا گرفته * حقا که لواعج افتراق * و حوادث اشتیاق بدرجه انجامیده حدت

استعلای نوایر اشتیاق * و حکایت استیلای شدائد افتراق * بمرتبه انجامیده تحمل

آلام دوری بهجوم اقسام استقام مهجوری بمرتبه انجامیده * شرح مکارم تا مقامات جمیع بلکه

مباعدت: درخیر بیان نیاید از وداع فراق جگر کباب دارد سینه بر التهاب و لسوزان است

دیده پر آب است زمان مباعدت و آوان مهاجرت بغایتی مولم و موجع افتاده که لا یطیق

امواج بحار و خار مفارقت ازان زیاده است حاکه شدت افتراق و حدت اشتیاق بسر رسیده

و بمثابه انجامیده حاکه نوایر آرزومندی بر جبهای اشتعال یافته که جز بزلال وصال منطفی نشود

غلیات التیاع بمشاهده لقای مبارک از مدارج عبارت و مدامج استعارات متجاوز بود

اشتیاق آرزومندی باحراز شرف صحبت که عمده ترین مطالب و اصل الباب مقاصد است

بدان وجه رسیده آرزومندی بطلعت حیاتبخش آن سرمایه مراد باعلی مدارج و اقصی معارج

پیوسته تعطش و التیاع بدریافت محبت کیمیا صفات از مرکز عبارت و حد استعارات درگذشته اشتیاق تلاقی

بهجت های آن سرمایه نشاط خاطر بدان غایت رسیده اشتیاق صحبت سراسر منفعت که رسیده حصول کمال

صبور و ذریعه وصال بجمال سراسر بهجت و سرور است زیاده تر ازان درگذشته شرح آرزومندی

بالتقای شریف بمثابه است و دواعی اشتیاق و تشدد اشواق بلقای همایون زیاده از آن است

آرزومندی بسعادت مشاهده دیدار فرحت آثار ازان درگذشته از اشتیاق موصلت اکسیر اثر

که جوامع همم و هواخواهان صداقت شیم بر احراز ان مقصورات و منقبضا بادراک آن مقصور

چه نگارد اشتیاق آرزومندی بدریافت وصال عدیم المثال حضرت الطاف کامل و اعطاف شامل

تا بحد غایت جلال

بمطمح جاه و جلال پایانی ندارد چون خدمات شوق و ابتداع فوق مالامال تعلق باستماع شتابند
میرود چه بیان نماید ؛ بتعبیر تکاثر اشواق ؛ و تحریر نوایر اشتیاق ؛ پرداختن قصهای مکرر نموده است
قصه غصه اشتیاق ؛ و حکایت شکایت فراق ؛ از حد بیان افزون است ؛ تعطش و التیاع در کشاکش
وصال مسرت اجتماع از حد تحریر خامه و پیرامن و حیز تحریر نامه و رقاع در گذشته چون بیان تکاثر
جذبات خاطر مشتاق و شرح لمعات شعلات نوایر اشواق از اندازه تحریر و فهم بیش ضمیر
و تحریر منشی خرد تخمیر بیرون است ؛ چه نگارد ؛ از شیشه شوری شعله فراق شرح اضطراب تلویسه
که بواسطه ترجمان زبان و وسیله بیان قلم مکنون الان گذارش پذیرفت چه نگارد شرح
شداید اشواق ؛ و وصف مکاید ایام فراق نه بدان درجه است ؛ غلیان جوش اشتیاق و
طوفان شورش افتراق نه بدانگونه در وجود دلی بوده باقیست که زبان خامه در مطاوی نامه
شمه ازان تواند بود ؛ از جوش شرح اشتیاق با درک ملاقات بهجت آیات چه نویسد که بصفایح
صحایف و طوایف طوامیر گنجایش پذیرفت ؛ شداید دوری و مکاید مبادت در ضرور نخی
برنجی واقعه است و تلاطم امواج اشتیاق ؛ و جلایل خصوصیات محبت و وفاق بیهایتی بدارد
اظهار شوق و آرزومندی و ابراز شفقت و دردمندی ؛ از حوصله بیان بیرون است شرح
شوق شعف حواله قلم دو زبان نمودن قطرات باران بخشش شمردن و آب دریا به پیمودن است

شرح شوق در نوزده کاغذ گذاشتن ❁ و احکم سوزان در حیز شعر نیست ❁ شرح آرزومندی از قلم سر دادن
عرصهٔ آتشین را بخس و خاشاک رو فتن است ❁ حدیث نیاز و شکایت فراق جانان که از
بیش از تعبیر لسان ❁ و متجاوز تحریر بیان است ❁ از درد فراق و جوش فراق بجود جای
دارم که برکس مبادی یعنی اگر درد پذیر خار را بدیدان نسبت بدهند سزاست ❁ اگر بحلقو جای ک
خنجر آزار را بدان مشابهت بندد رواست ❁ الم اشتیاقی که بدیدار تو دارد دل من
دلمن داند و من دانم و داند دلمن ❁ که قلم از المی یارم می شرح دهد ❁ جای آنست که
خونبار شود چشم قلم ❁ زبان خامه نیارد به بیان آن گفتن ❁ ملالی که من از روزگار
هجران دیده ❁ قلم از قصهٔ هجر تو نویسد همه عمر ❁ همه آخر شود و قصه به پایان نرسد ❁ غم
مفارقت رنج هجران بیش از آنست ❁ که شرح شمه از وی توان بیان کردن ❁ شکایت شب غم
هجران و رنج زور فراق ❁ از آن گذشت که در حیز بیان گنجد ❁ غم مفارقت و صف قصهٔ
هجران ❁ از حد شرح و اندازه بیان بیش است ❁ شکایت شب هجران و سوز درد فراق
چگونه شرح دهم که از حساب بیرون است ❁ قلم از قصهٔ من سنگ فشان گشت و شکافت
چون نویسم پس ازین قصهٔ مهجوری خویش ❁ که در دل نوشتم آتش بکاغذ افتد ❁ و شرح سحر گویم
دود از قلم بر آید ❁ که بصد نامه نویسم صفت مشتاقی ❁ ماند از شوق تو صد شکایت باقی

زبان قلم ابلد

٭ زبان خامه بصد بیان اشتیاق مرا ٭ ز صد هزار که دارم یکی بیان نکند ٭ ز شوقت آنچه گفتیم
که در شرح نمی آید ٭ بروز هم نیست آرامی بشب خفتن نمی آید ٭ ز دریای محبت شعله دل
میزند موجی ٭ دری از دیده میریزم که در گفتن نمی آید ٭ چه گویم و چه نویسم که اشتیاق مرا
ز هر چه در قلم آید هزار چندان است ٭ بگفت راست نیاید خدای داند و بس ٭ که من چگونه
بدیدارت آرزومندم ٭ شرحی الهی که حد نهایتش نیست ٭ آغاز میکنیم که انجامش نیست ٭
تحریر شرح شوقت طومار بر نیاید ٭ تعبیر درد هجرت گفتار بر نیاید ٭ شرح شوق بیمار مندی
خویش نتوانم که در بیان آرم ٭ شبی فراق چو روز فراق می ماند ٭ که با تو روی
برو شرح اشتیاق کنم ٭ بلب رسیده مرا جان ز آرزومندی ٭ هزار جان گرامی فدای
روی شما ٭ شوق تو سالهاست که در سینه جا گرفت ٭ نتوان نمود شرح او الا بسالها
آنچه از شوق تست در دل من ٭ کی تواند قلم بیان کردن ٭ شرح شوقم کجا تواند داد
قلم کز دهن شکسته تر است ٭ من شرح اشتیاق تو در نامه چون کنم ٭ کز هر چه آن بحرف در آید
فزون تر است ٭ حدیث اشتیاق خویش و شرح روزگار خود ٭ نمی گویم چرا گویم چو میدانم که
میدانی ٭ آرزومندی که من دارم ٭ بر تر از حد شرح و تعبیر است ٭ بقادری که منزه ز مثل و
مانند است ٭ که دل بوصل تو بسیار آرزومند است ٭ که اشتیاق حالت شرح نیاید راست ٭

تابستان بغیبت که قبله گاه من است ؛ زبرای هجر خونم چند سوزی جان من بی او صد بار
مردن به که یکدم زیستن بی او ؛ نیازمند چنانم بدان صفت که حبابت یعرف ؛ که وصف او
شوان کرد و شرح شوان داد ؛ اشتیاقم بملاقات توای معدن لطف ؛ بتعلم راست نیاید
بزبان نتوان گفت ؛ فراق روی تو جانان بر دیم آن آورد ؛ که در خیال تصور نمودن نتوان
آورد ؛ چگویم در فراقت چونم ای دوست ؛ جگر پر درد و دل پر خونم ای دوست ؛ دانی
چگونه باشد از دوستان جدائی ؛ چون دیده که باشد خالی ز روشنائی ؛ بر سر آمدم
از محنت ایام فراق ؛ یعلم الله که مرا از تو شکیبائی نیست ؛ حدیث هجر چه املا کنم
که میسوزد ؛ حرارت غم خامه در میان حریر دبیر ؛ عجب مدار که دود بیش بر رود
چون شمع ؛ قلم که قصه سوز دلم کند تحریر ؛ مرا کار از غم هجر تو زار است ؛ دلم را فرقت
و جان نزدیک کار است ؛ اگر از بستن خار خارست ؛ اگر از دیده بپرسی اشکبار است
بی رخت دیده تیکی نمیخواهم ؛ راست گویم خدا گواه من است ؛ اگر حرفی نویسم در غم هجر
قلم در گیرد و کاغذ بسوزد ؛ جانان تو از قصه هجران چه نویسم ؛ وز داغ دل و دیده گریان
چه نویسم ؛ از درد فراق و الم سوز غم دل ؛ چون می نرسد قصه بپایان چه نویسم ؛ از شور
افتراق توام دل بر آتش است ؛ از درد اشتیاق جانم مشوش است ؛ گر گویم که درون دلم پنهان

چیست ∴ چو یکه بینی و ندانی که غم هجران چیست ∴ مانده ام از یار دور و مانده ام ∴ زین گنج نابرده
هم شرمنده ام ∴ با وصال سکنیم دیده پر آب می شود ∴ نام فراق می برم سینه کباب می شود
روز و شب غصه ها خون میخورم چون نخورم ∴ چون ز دیدار تو دورم ∴ چون ز دیدار تو دورم
شبها تا سحر مشغولم ∴ خشت ریزیم رسید به صد بار آن ماه از فراق ∴ چون نشورم از فراق آه
از فراق آه از فراق ∴ روز و شب هم در هم آه و ناله گذشت ∴ دو روز و شبها تو هزاران
ساله گذشت ∴ فراق دوست اگر اندکیست اندک نیست ∴ میان چشم اگر موئیست بسیار است
فراق شب دوری هزار ساله یکی است ∴ میشوند هزار اگر اندک و گر بسیار است ∴ نجید اینکه گرد
قدرت او ∴ هر چه دشوار باشد آسان است ∴ که مرا در فراق خدمت تو ∴ زندگانی و مرگ
یکسان است ∴ خراج گر چه بسوزد تو قبله شام اما ∴ دلم بدرد جدایی مدام میسوزد ∴ اگر وا
روزی از داغ جدایی را ∴ با آب دیده می شستیم نام آشنایی را ∴ هزار درد دل
میرسد ز دوری یار ∴ چگونه صبر کنم دل یکی است دردهم آرد در عبارات خیر خیریت حال بود
حالات و واقعات اینجایی بعون عنایت حضرت الهی و بیمن توجهات آن امید گاهی بخیر و
خوبی مقرون است ∴ احوال این محال بکرم عمیم حضرت عز و جلال بعیش و نشاط مشحون و
مقرون است ∴ جاری امورات امید و بکرم عنایات رب المعبود بحمد و شکر موجود است الحمد لله

کہ جریان اوقات و انقضای آیات نیازمندان عقیدت صفات بر نہج ابتہاج محصل و میسر است
صورت مبنی حال و استقبال بشکر ایزد متعال بصحت کامل مقرون است من کل وجوه اوضاع
اطوار خیر ثمر و حالات صمیمی بنیکی و خیر ما سوی گذران است فی کل حال کوایف این مجال منوط بجمعیت
وصحت منتسب بعیش و عشرت است حالات ماند و بود دعا گویان صورت مبنی جمعیت
اسعاف و تحصیل اسباب معاش تحت بتقاضای خاطر مضبوط و میسر است گذران حال کرم
داور بیہمال به یمن توجه آن قبله آمال و آمال بر نیکو منوال است جریان اوقات مقرون
بشکر واهب العطایات است احوال این مجال مقرون بشکر ایزد متعال است مجاری امورات
این حوالی مقرون بعنایات لایزالی است واقعا این سرزمین موجب شکر و سپاس ایزد جہان
آفرین گذارش حالات این حوالی مستوجب حمد و شکر ایزد لا ابالی است احوال مستہام مہاد
آن سرور ظاہر و باطن قرین شکر است امید که انتظام حال خجسته مآل آن برو فق دلخواه
حقیقی باشد احوال این شکسته بال بفیض فضل حضرت ذو الجلال و الافضال مستدعی شکر و
مستوجب سپاس است حالات اینجانب کماکان بخیر و جمعیت جاری است و اطوار ماند و بود ایجاد و
بر طریق صحت و عافیت سپاری و گاهی حالات اینجانب بر طبق خیر و صلاح مقرون است
از ہیچ ممر سوای دیدار مسرت آثار خاطر فاتر را دغدغه و ضمیر کثیر را تفرقه رو داده نیست

امضای اوقات اینجانب به توجه فضل پروردگار و توجهات آن منبع محاسن دائما مشحون بخیر و خوبی است و روز بروز

استقامت مزاج و حصول ابتهاج نشاین راخواهان مجاری حالات موافق آمال است ؛ امید که تیر فر

سکوان روزگار ؛ در زمان صحت و عافیت بوده باشند ؛ احوال اینجانب بفراغت و رفاهیت قرین است

باید بود و اینطرف متوجه شکر و حمد دادار بیهمال ؛ سلامتی ذات حجسته صفات از درگاه ایزد متعال

مدام مطلوب ؛ الحمد الله که حصول مرام اینجانب مراد حاصلست ؛ صحت و عافیت ذات مجمع الحسنات را

شب و روز خواهان و جویان ؛ حالات اینجانب بعون رب الجلیل مقرون بصفای خاطر و جمعیت باطن است

بشیر السرات و حصول حاجات آن والا صفات از درگاه ایزدی متمنا ؛ بدعوات سحری و ورد همیشگی

درخواست ؛ شکر و سپاس سلامتی حال و استقبال بکدام زبان بیان نماید ؛ پروردگار ذات متصف صفات

را هم برین آیین بخوبی حال و سلامتی احوال بخهداراد ؛ نظم ؛ ما بیاد تو سلامت بخیال تو خوشیم ؛

غیر نادیدن تو هیچ پریشانی نیست ؛ چنانچه بفضل خدا کار سازیست کنون ؛ متمنیه یاد خدا

کارساز تو بخوبی ؛ عالم بسلامت است حالم بسلامت ؛ میخواهیم و میگوییم باشی بسلامت ؛

وصول خیر بشکر خدا چه شرح دهم ؛ که یا الهی دارش تو بمیان دل شاد ؛ و غم هجر تو مرا شور

فکندست بجان ؛ ورنه شکرست که از غم نبود هیچ نشان ؛ فضل حق را تا بکجا گوییم بیان ؛ شد

انچه میخواهم همان آمد عیان ؛ دائما خواهم مرادت حاصل و دوران بکام ؛ در همه حالات روزان و

وشبان ۞ شکر خدا که از مدد فیض عام تو ۞ مقصودها حاصل و خواهم سلام تو سلامت

همه احوال ما بفضل خداست ۞ میسر است خدا باد آرزوی روا ۞ در وصول همه اسباب

جهان شکر خداست ۞ غیر تحیر تو که آن محض غم و رنج و بلاست ۞ مارت در زمانه جمله مراد حاصل شد

یا رب تو حاصل ما محصول بارگذاری ۞ از هیچ طرف هیچ غمی نیست مرا ۞ تحیر تو اگر ملست

و گر نیست مرا ۞ غم نباشد غم تو دارم ۞ بزور و حسرت بجزیه را دارم ۞ و گرنه شکر خدا کنم آمد تر آدمی

چنانچه دارم ۞ ندارم آرزوی در دل خود ۞ که یکیک را نمیدارم مشیر ۞ مگر هستم تو صحبت آرزومند ۞

خدا سازد که بینیم روی دلبر ۞ در عبارات طلب حضور نویسد بیابیند ۞ و توجه فرمایند ۞ بتشریف

ارزانی فرمایند ۞ بقدوم میمنت لزوم جان ناتوان مسکین نوازش فرمایند ۞ بشرف قدوم خود

نهال خاکساران را برومند گردانند ۞ کشت زار آرزوی مشتاقان را که از غلبات خشک سالی

هجران زرد و بد بول آورده ۞ از رشحات سحاب الطاف سیراب ۞ و سرسبز دارند ۞ ظلمتکده حرمان

را به نور جمال افروز منور و نورآگین سازند ۞ غریب خانه را از خود دانند ۞ قدم رنجه فرمایند ۞

نیازمند را بقدوم گرامی تشریف ۞ شرف سعادت یاب فرمایند ۞ بقدوم میمنت لزوم را ۞

بیت الاحزان رهی را رشک فرمای حدیقهٔ بهار سازند ۞ بدولت و اقبال توجه فرموده

بهار افروز کاشانه مراد باشند ۞ گلبن آرزو را به زلال وصال سیراب سازند ۞ دیده رمد رسیده را

بمشاهدهٔ جمال پرکمال نوربخش بینایی فرمایند * شب‌نشینان چشم برراه را به وصال گرامی سرمایهٔ
نشاط سازند * غنچهٔ خاطر را با هزار نسایم الطاف یعنی قدوم سعادت لزوم شگفته و خندان
سازند * چشم را که به شاهراه انتظار دوچار است سرمهٔ مراد بخشند * اگر درین هنگام ترشح ابر الطاف
یعنی قدوم خشک لبان وادی هجران برلب داشته‌ها آشنای بحر نشاط سازند * دور از مهربانی
نخواهد بود * امید که شبستان آرزو را نوربخش شمع جمال جانان فرمایند * دیدهٔ رمد رسیده را
که با انتظار بسیار اضطراب بی‌شمار از کار درگذشته‌ها اگر جمال جان‌آسای خود فرمایند بهتر خواهد بود
بمشاهدهٔ جمال بی‌همال نیازمند در سکال محظی و مسرور دارند * بلمعان انوار دیدار مسرت آثار
ظلمت کدهٔ مفارقت منور سازند * بتوصیل سخاص * و تقرب استناح نشاط افزای روح راحت
رسیده دوستداران شادمان باشند * ملاقات صوری و مواصلت ظاهری جمعیت افزای باطن اخلاص گرای
باشند * نوایر اشتعال هجران را به آب زلال وصال منطفی سازند * نیازمند را به حصول شرف ملاقات
کامیاب فرمایند * تشنگیای درد هجران را به شمع وصال صفا فرمای انشراح بی‌اندازه فرمایند * و دیدهٔ امیدوار
چشم آرزو را که خمیازه فرمای عالم انتظار است به نور جمال بی‌همال نورآگین سازند * درین هنگام
تشنه لبان وادی فراق را به زلال وصال خود حیات تازه و طراوت بی‌اندازه بخشند * برتوه تبعات
بر حال گرفتاران زاویهٔ مشقت اندازند * امید عظیم است که قطرهٔ زلال وصال به لب تشنگان بادیهٔ

رنج و ملال باید چکانید فروغ از پرتوه حضور پرنور بر زوایای خلوت گرفتاران تنگنای غربت
باید رسانید آه چشم ظاهربین را چشمهٔ آتش تشنه است که از آن جمال که عطابخش روح قفل
کشای فتوح است محروم نماید بجزای توجه دوستداران را نوازش فرمایند تعدیم منت پیروم

آلام مهجوری و دوری را مبدل بنشاط و تحبب سازند ؛ فراق ها سوز هجران را بمرهم وصال اندمال
بخشند ؛ پرتوه آفتاب جمال ظلمت کدهٔ جدایی را رشک فرمای بیت الانوار تحبب و نشاط سازند
غریب خانه را از خود تصور داشته بلا ملاحظه بدولت و اقبال تشریف فرمایند ؛ تعدیم
جان ورق ریخته شیرازه بند جمعیت باشند ؛ نظم بی حجابانه درآ از در کاشانهٔ ما ؛ که کسی
نیست بجز عکس تو در خانهٔ ما ؛ بیا بیا که دلم بی تو در غم و هیچ است ؛ بغیر دیدن روی تو در دلم
هیچ است ؛ بیا که آرزویم بس بود بدیدن تو ؛ همیشه چشم براه است بهر دیدن تو ؛ بیا که
آتش هجرت گرفت سر تا پا ؛ وگرنه زور و ستم بگذرد ز بود و بلا ؛ بیا که شوق بدان کمال
رسید ؛ شمار وعده بایام ماه و سال رسید ؛ بیا وگرنه بمیریم در انتظار وصال
که روز ما به پریشانی است و شب بملال ؛ قدم انداز سوی بستر بیماری ما ؛ زخم کاریست تو شو
مرهم دلداری ما ؛ خانه ام را بدان تو خانهٔ خویش ؛ مرهم وصل نه بسینه ریش ؛ شاه که
خانه خود دان و خانه مسکین ؛ که بی تو هیچ کسی نیست در دل غمگین ؛ بیا و بر جانم زجای مرو

بر نوایهای کی جامه ترین درد ∴ موکب هجر تو بکثرت حصار حشیم ∴ بجدایی بیدردی وصل با مداد فرحت ∴

آنچه من دارم از هجر تو بر هیچ مباد ∴ آرزو دان که کند لطف تو ما را دل شاد ∴ بجان از غم رسان

که انتظار تو اند ∴ توجهی کن و بنمای روی زیبا را ∴ زشتهٔ را بر الطاف قدوم ∴ زیر پا جورم ستود

این عزیز و بوم ∴ بیا بیا که دلم شاد از رسیدن تو ∴ چراغ دیده منور مرا ز دیدن تو ∴ غم تو

بر سر من فوج فوج میراند ∴ بیا که ما و تو بیچا سکشت خواهم داد ∴ تارم کن از خزان بهار بنو

سبز کن باغ انتظار مرا ∴ زود آی که بی روی تو آن شمع دل افروز ∴ در بزم محبان اثر نور

صفات ∴ لب آمد جانم تو بیا که زنده مانم ∴ پس از آن که من نمانم بچکار خواهی آمد ∴

قدم رنجه فرمای و تشریف ده ∴ که دیدار تو از همه کار به ∴ کرم نما و فرود آ که خانه ها

زود آ که موج درد در بستر بپا کنست ∴ در عبارات نیازمندی نویسد ∴ نیازمند را سوای

ذات گرامی صفات تکیه و پناهی نیست ∴ از انجا که نیازمند را سوای اظهار حاجات فیض بخش

تکیه و نیست و پناهی متصور نیست ∴ چون از انجا که نیازمند را بدون کرم کریمانه آن

مجمع الحسنات استظهاری متصور نیست ∴ چون ذات کریم الصفات ملاذ غربا قرار داده اند ∴

از انجا که ذات منبع حسنات تکیه گاه بیکسان و امیدگاه دست بدامن زدگان قرار داده اند

از انجا که ذات گرامی صفات در حق غربا ذات ∴ احوال مساکین آفتاب سپهر فیض سحاب گوهر بار رحمت

قرار داده اند ٭ از انجا که فیض بخشی خادمان نه فلک و کرامت چون شعاع آفتاب عالم تاب بر

اقاصی و ادانی وضیع و شریف شامل است ٭ از انجا که درین عصر زمان سوای آستانه والای ایشان

منبع حصول مقاصد خلق الله جایی نشان نداده اند ٭ از انجا که ذات شریف و عنصر لطیف مفتاح

کشور عزایم و وسیله حصول مهام ارباب حاجات قرار داده اند ٭ از انجا که ذات شریف معدن احسان جمیع

نیازمندان قرار داده اند ٭ از انجا که نیازمند سوای رعایت بندرانه و حمایت کریمانه آن

مهربان دستگاهی نیست ٭ از انجا که توجهات گرامی ایشان ٭ در خور ذات احوال بیچارگان و حاجت

روای درماندگان و محتاجان اختیار است ٭ از انجا که حاجت روای خلق الله و عون

حسناً لله عمده ترین اوصاف و پسندیده ترین اخلاق ایشان است ٭ از انجا که الطاف کریمانه

ایشان مانند رحمت باران الهی بهر کس و ناکس شامل است ٭ از انجا که ذات کریم الصفات

را سرانجام مهام محتاجان فرض حال است ٭ در جبلت عالی ٭ از انجا که نیازمند غنود بندرا

سوای ذات عمیم الاشفاق که مرجع و مآب ارباب حاجات است ملجایی نیست ٭ از انجا که

ملجای غریبان و تکیه گاه بیکسان سوای ذات سامی که در فیض بخشی بی اختیار آفتاب ... ایشان

نداده اند ٭ حاجت روای خلق الله صفتی است پسندیده که بذات ذات الکمالات ایشان ... ٭

٭ فیض بخشی عالم فعلی است گزیده که بنیک ذاتی آن زبده اهل جهان راجع می شود ٭ از انجا که

اوصاف قبیله پروری و خویش نوازی خاصهٔ ذات گرامی است ، ازانجا که نیازمندی از ذات

شریف جمیع ثبت الطاف بر آنگونه متصورست که هیچ فرزندرا از پدر خود نباشد و

هیچ مملوک را از ملوک مالک خود نرسد ، ازانجا که الطاف کریمانهٔ ایشان در تیمار غربا

و غمخواری بیکسان رنج اشتغال اندازه میشد ، بر ضمیر صفای پیکر روشن است ، که بیکسگاه

این نامرادی پناه سوای فقیرنوازی ذات مجمع الحسنات جایی متصور نیست ، نیازمندی عجز پسند

بر ذات گرامی صفات آن منبع مکارم اوصاف توقعی دارد ، که تو بسا طلبت در خواست این

شکسته بال جوانح دیگر کسان ابنای روزگار صورت پذیر سرانجام نمیگردد ، پس از مطلب او رود

خود چه نویسد و چه اندیشد ، که به توجه گرامی بهترین وجهی و خوشترین روئی رو بانصرام خواهد

کشید **نظم** ، هر کس درین جهان بکسی داد التجا ، ما را همین بسایهٔ لطف تو التجاست ،

جز ذات کرامت نماند یادی ، ملجای غریبان نتوان کرد تصور ، عالم بکار تو بار جهان

دست و پا زنند ، ما را بنظر رحمت دست و پا بند ، فیض عامت هر کسی را دستگیر و

یاور است ، جز صفات ذات کیست ، در جهان بس یاور است ، ذات تو پناه خواص و عوام عالم است ،

بر چشمهٔ فیض و لطف نام است ، کس حاجت خود نداد یا دیش ، تا کار نکرد بر مراد دلش ،

غم نیست چو مفتاح مرادات توی ، مقصود ده صاحب حاجات توی ، گر کار کسی بعذر غربا

چه شود تا بخشی همه مرادات تو ٭ دولت ز در تو روی نماید همه را ٭ در همت تو کار
گشاید همه را ٭ تو قبلهٔ حاجاتی و من حاجتمند ٭ حاجت ز در کعبه بر آید همه را ٭ از کار
بسته هیچ بخاطر میرسد ٭ از بهر آنکه چونکه توی کارساز ما ٭ جایی که ابر فیض تو بیکرم
دهد ٭ اطفال آرزو را چه رسد که غم خورد ٭ جایی پناه ندارم جز ذات فیض بخشت
یارب همیشه دارمش تا قیامت ٭ ای دستگیر عالم وی فیض بخش عام ٭ جز تو
دیگر کجا کند کار من تمام ٭ جز ابر لطف ای نیک نهاد ٭ ما را نبود ز راه سایلان
مراد ٭ ای آنکه توی کلید ابواب مراد ٭ از لطف تو دلهای حزین گردد شاد ٭
خواهم که بدامنت در آویزم دست ٭ محروم نیام شوم از غم آزاد ٭ خدای حاجات
که بر عالمی ببخشاید ٭ بفضل خویش ترا کارساز عالم کرد ٭ اگر ترا نظری بر من ضعیف
افتد ٭ اگر ترا کرمی بر من گدا باشد ٭ از آن طرف نپذیرد کمال تو نقصان ٭
وزین طرف شرف روزگار من باشد ٭ کارم بساز از کرم افزون دستگیر
هر چند کارساز بجز کردگار نیست ٭ دانی که در جهان بجز احسان نام نیک ٭ حاکم
در جهان هیچ چیز دیگر پایدار نیست ٭ ما با این مقصد عالی تو نخواهیم رسید ٭ مگر کشش لطف شما
پیش نهد گامی چند ٭ گیتی بجای من ز وفا آنچه کرد کرد ٭ گر لطف تو تدارک حالم کند

او

روایت در خواهش داشتن علم حال خود بر ضمیر مکتوب الیه نویسند چون بر ضمیر منیر که مظهر انوار آلهی و
مطلع اشراقات آگاهی است صورت حال داعی واضح و لایح خواهد بود چون بر خاطر عاطر که
عکس پذیر نقوش رمز دانی و محل ظهور لوامع کاردانی است مکنونات ضمیر این احقر بواسطه
شاهد قلوب و تصرف ارواح ظاهر و باهر خواهد بود چون بر ضمیر مهر نظیر که مجلی انوار اسرار و
مظهر ادراک حقایق است مخازن خاطر فاتر این حقیر کثیر و بیدا و هویدا خواهد بود
چون بر لوح ضمیر مهر نظیر و خاطر صفا تصویر حالات این ارادت آیات نقش پذیر خواهد شد
چون بر خاطر انور و ضمیر ضیا گستر که جلوه گاه لوامع کارشناسی صورت حال دعاگوی و کمینه رضا
جوئی اظهر من الشمس است خواهد بود چون بر مرآت صفوت صفات ضمیر منیر که محل انعکاس
صورت حقایق احوال از تفصیل اجمال است صورت اینحال منعکس و نقش پذیر خواهد بود
حقیقت حال این خیر سگال بر ضمیر بدر مثال و خاطر آئینه تمثال روشن تر از آفتاب خواهد بود
چون بر آئینه ضیا گستر که مظهر افاضات یکانگی و منظر افادات اتحاد قلبی است کوایف جزو کل
هواخواهان مخفی نخواهد بود چون حالات این ارادت صفات بر رای مشکل گشای که مصباح
انوار حکمت و مفتاح ابواب کیاست است واضح خواهد بود چون بر ضمیر آفتاب نظیر مستنیر لوامع
و انوار لا ایزالیت کوایف حال این بی سر و پا از شدت و رجا معلوم و مشهور خواهد بود چون

بر جریده خاطر خورشید ماثر که از تصاویر صفوت نقوش کرامت مزین است ❁ و مطالبات کمینه سمت رقم
و رسم ترسیم خواهند یافت ❁ لهذا اظهار مکرری را در آن صورت بر کنار داشته مقصد به عرض مدعا است ❁ چون
کماهی حالات این کمینه بنا بر اتحاد قلبی و وداد یکدلی بر آینه ضمیر مهر نظیر پرتو انداز می شده باشد ❁
چون حقیقت ارادت آرزومندی این رهی بر ضمیر صافی روشن تر از روز خواهد بود ❁ چون
حقیقت اسم معنی بر ضمیر مهر تنویر نظر من الشمس است ❁ روشن است ❁ که حقیقت رهی را از روی آگاه باشند
معلوم منیر نماید ❁ چون بر آینه ضمیر منیر تصویر صورت حال این داعی ظاهر و باهر خواهد بود ❁
چون پرده کشای غوامض حالات بندگان بر صفحه ضمیر مهر تنویر ❁ با سهل ترین اوضاع صورت پذیر است ❁
چون غوامض اسرار از خاطر فاتر ضمیر آفتاب تنویر آن پرده کشای اسرار صوری و معنوی است ❁
واضح تر از صورت معنی دریافته خواهد بود ❁ جایی که اظهار حالات بندگان بلا عرض و تحریر
معلوم می‌شود ❁ بیان مطالبات ❁ و کشف حالات ❁ در انجا محض تحصیل حاصل است ❁ چون
روداد حالات بنده بی سر و پا بر آن صاف ❁ دل و روشن ضمیر مبرهن است ❁ چون ضمیر مهر نظیر
بدریافت مقاصد مستور همه وقت مکاشفه اشراقیان است **نظم** جام جهان نماست ضمیر منیر
دوست ❁ اظهار عرض حال در انجا چه حاجت است ❁ ورق نانوشته میخوانی ❁ سخن ناشنیده
میدانی ❁ عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست ❁ راز دل مخفی نماند بر دل دانای تو ❁

احوال ...

احوال خویش حال نمودن چه حاجت است ٭ چون روشن است پیش تو مافی الضمیر ما **منکلام حافظ شیرازی**

شکر خلق ضمیر پاک تست ٭ اندرین معنی گواه ما ٭ آگهی از حال ما دارد آن شمع دل افروز **نظم**

زحال زار ما بیخبر استند ٭ بایتی تو که در میان جانی دانی ٭ بتر دانگه زار عالمی بیهوسیه منخواند

زبان خامه فارغ باشد از شرح بیان ما ٭ یقین که صورت حالم همان کند تعبیر ٭ زبان حال

چه از من همکنید تعبیر ٭ بشرح حال ما که هیچ حاجت نیست ٭ احوال دل بدوست چه محتاج گفتن است

بر شمع حاجت نیست دل پروانه روشن است ٭ چون قلم هرچه بر زبان آرد ٭ هست روشن بر آن ضمیر منیر

چون ضمیر تو واقف حال هست ٭ پس چه حاجت بشرح احوال است ٭ دلم که هست معنی حاجت

عالی تو ٭ با وجود ضمیر انور تو ٭ من چه احوال خود کنم تعبیر ٭ چون رای تو آگه است حاجت نبود

که احوال بعرض عرض دارم شب ٭ پوشیده نیست نزد تو مافی الضمیر ما ٭ ضمیر پاک و دل

روشنت گواه من است ٭ حاجت بشرح نیست که بر دوست روشن است ٭ تو در درون دل

حال تو میدانی ٭ ز حال خویش چه گوییم که خود نکو دانی ٭ حال ما یار نیکو روی نکو میداند ٭ بحمد الله

نهان و آشکار از نکو دانی **در عبارت مفارقت نویسد** چون جمال با کمال از روا پای

مرا پای خیال طالع گشت ٭ کثافت مفارقت جسمانی را مانع مشاهده روحانیه نمی‌باید شد چون

دیده بصیرت از مشاهده جمال با کمال محروم نیست ٭ پیوسته خود در انیس خلوت موالات می‌باشد

چون شهود بصری از تفرق ابدان و تباعد مکان تفاوت پذیر نمیشود پس لمعات انوار جمال
بی‌کمال و خیال عدیم المثال روزانه دل را روشن و نورپذیر میدارد هر چند دیده ظاهرین
از جمال جانان امروز بحرمان موسوم اند اما الله الحمد که چشم بصیرت آرزوهای حسن صورت و
خیال جمال سیرت آن سرمایه هزاران کامرانی روشن و نورپذیرست اگرچه بحکم تفرق ابدان
و تباعد بلدان دیده بصیرت را دست بدامان تلاقی اشباح نمیرسد اما در خلوت سرای
دل شغل را وصال جاودانی و مراد کامرانی حاصل است چون همواره در عالم معنی شمع
جمال عدیم المثال آن آیین رونق افزایی دل و جان است از طلب مهاجرت صوری هیچ آشفته
چون در عالم صداقت بهوت هر هر مفارقت شمع شهود باطنی را گل کردن نتواند پس
در این صورت شب و روز باشتعاع جمال مستفید و بهره مند بوده مهاجرت ظاهری را جای
حایل روی با قلوب نمی بیند اگرچه با وجود دوری مکان از مشاهده جمال بحرمان و ناکامی
دو چار است غ از بس که خبر خیال عدیم المثال آن نور دیده اهل کمال خبری در دل خود
نمیدارد غ آن را مانع مشاهده صورت معنی آن معنی همیشه بهار الفت نمی بیند
مدت مدید مهاجرت دیده ظاهرین پرده سفید حرمان بر رو دارند اما بنابر اتفاق معنی
و محبت باطنی حجاب مهجوری و مفارقت ظاهری را مانع مشاهده نمیدانند اگرچه دیده ظاهرین

از مهجوری

از معانقهٔ مرادی آغوشش تهی دارد یعنی زورها که از محرومی صحبت شیر المسرت بدر هجران
می سازد اما بنابر تعلقات معنوی و اتحاد قلبی شب و روز خود را کامیاب صحبت
فیض بهجت می شناسد هرچند از مفارقت ظاهری بعد مسافت بسیار در میان است اما
از قلت قرب مواصلت قلبی بی تکلیف دو عالم باطن هجران چشم نظاره کنی را بکحل
همثال منور و نورآگین میدارد از انجا که باعتبار تعلقات معنوی همواره بنشاط و سرور حضور
مبتهج و مسرور بلا تردد و قصور دست دهد هیچ دمی و کدام ساعتی ایشان را از خود جدا
از صحبت ایشان مهجور نمی شناسد هر اسکر اگر چنین دیده غم دیده از جمال تجلیهٔ احوال ایشان
دارد اما دل از خیال جمال که عبارت از مواصلت معنوی می تواند بود محروم نیست اگرچه
بحسب صورت از حصول دولت مواصلت بحرمان موسوم است اما الله الحمد که در عالم معنوی
بود هر دم و هر ساعت خود را کامیاب صحبت دانسته یکدم مهجوری نمی شناسد اگرچه جان
عاشق خوار مانده معنوی را بدان قدر در عالم خیال و تصور جمال ذخیره اندوز نشاط
همی باید که بصبر و صبوری که عبارت از استماع انوار صورت معنی تواند بود محتاج بوده در صحرای
مفارقت ظاهری خانهٔ ثبات و تمکین و بنیاد صبر و قرار از پا در انداز چون در عالم
خیال تصور جمال عدیم المثال آن ستوده شیوهٔ زور کار شیرمایه اندوز صحبت شاد و دلی

مهاجرت صوری و مفارقت ظاهری را آشوب خاطر معنی خورسند خود نمی باید ❊ ازانجا که بلبل دل

بخیال جمال ذکر حسن افعال آن سرتا بجمال زمزمه وار سپاس ثنا و نیایش است از دست برد خزان مهجوری

باری در دل خود نمی سازد ❊ و اگرچه بحسب ظاهر از محرومی دید از فیض آثار بهجت جریان موسوم

اما بسکه باعتبار نشاید قبوب بادراک حضور بهجت ظهور مسرور است بنظر بینش چشم زدن

خود را مخصوص الخدمت می شناسند ❊ ازانجا که در مواجه قلبی و مواصلت روحانی که درین معنی

همیشه بهار وصال است بهجت آنکه جدایی بودن صورت نمی بندد بچگونه خود را در درد مبتلا زخم

جدایی داشته هم کلام نگارین زبانان عالم گردد ❊ ازانجا که باعتبار توصل باطنی و حضور قلبی

همیشه و همه وقت کامیاب گرامی ملاقات میباشند از مفارقت جسمانی هیچ گونه خود را مضطرب

و ملالت اندوز جدایی نمی شناسند **نظم** هرچند ز چشم من نهانی ❊ غم نیست که در میان جانی

❊ جلوه دیدار جانان روز و شب در خاطر است ❊ گر بصورت غایبست اما بمعنی حاضر است ❊ گر

بصورت نبود دورم من تبدیل سهل است ❊ اگر از پیش نظر غایبی ای مردم چشم ❊ در دل غمزده و

دیده خونبار منی ❊ جان چو نزدیک بود بعد منازل سهل است ❊ من بظاهر گرچه دور از رخ

کوی توام ❊ هر کجا باشم بجان و دل دعاگوی توام ❊ تن گر بضرورت از جناب دور است

❊ جان طوف کنان گرد درت میگردد ❊ اندر میان جانی و غایب ز چشم ❊ تا بر دل

دوری

مسافت دوری حجاب نیست ؁ اگر ز خدمت تو بنده غایبست ز تن ؁ بدل ز خدمت تو

یک لحظه غافل نیست ؁ حرمان نصیب دیدهٔ غمدیده بیش نیست ؁ دل را چه غم که او ز معنا

کوی تست ؁ هر چند تن مقصرم از دولت ملازمتت ؁ ولی خلاصهٔ جان خاک آستانهٔ تست ؁

ای بدل نزدیک دور از دیدهٔ گریان من ؁ نیستی غایب زمانی از دل و جان

من ؁ گر بصورت دورم از خاک درت ؁ جان و دل در معنی آنجا پیش تست ؁ گر تن دورم

از درت چه غم است ؁ چون تو داری درون جانم جا ؁ تن گر اسیر بادیهٔ هجر و فرقت

روی دلم به قبلهٔ اقبال حضرت است ؁ اگرچه دورم از خدمت بصورت ؁ ولی غایب نیم

یکدم بمعنی ؁ هر چند تن ز خدمت گر دور مانده ام لیکن ؁ نشانده ام دل و جان معتکف بر آن

درگاه ؁ هر چند که دور ماندم از صحبت دوست ؁ جان و دل من همیشه در خدمت اوست ؁

اگرچه غایبم از حضرت بصورت لیک ؁ ملازم اند بر آن در خلاصهٔ دل و جان ؁ ای دورم جسم

از چه بصورت نیستی ؁ پیوسته درون دل غمدیده در آیی ؁ ز انبساط قرب دورم لیک

در بزم وصال ؁ دم بدم در صحبت آن دوستان دارم وصال ؁ تن گرچه بصد مرحله دور است

ز کعبه ؁ جانم طواف کنان گرد حریم حرم اوست ؁ هجر گر بسیار شد غم نیست لعل ها

سنگ گر صد سال در آب است آتش هم در وست ؁ محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد ؁

سائیدن صندل کجا نقصان رسد بورا در عبارات محبت و شفقت غائبانه نویسند

اگرچه بحسب صورت از صورت پری معنی آن معنی همنشینیها بهار ابیات گلچین مراد نشده

اگرچه بحسب صورت از استماع شرائف حضور بهره یاب مراد نشده مع اگرچه از روی

صورت بین معنی خواه از جمال جان آسا کامیاب مراد نشده مع اگرچه ز دیدنهای اهل سعادت

از روی ظاهری بحصول خدمت فیض درجت ذخیره اندوز مراد نشده مع اگرچه فقیر را

گاهی بحسب صورت ادراک خدمت کیمیا خاصیت دست نداده مع اگر بحسب صورت از انوار

جمال منبع کمال شمع فروز کاشانه مراد نشده مع اگرچه بحسب صورت گاهی دامن مراد

مقصود یعنی شرف حضور ملازمان عالیه حصول نه انجامیده مع اگرچه حصول دولت ملاقات

تا این زمان گاهی نقش بساط مدعا نشده مع اگرچه گاهی مصاحبت ظاهری و مجالست صوری

باهم دست نداده مع اگرچه بحسب ظاهری استماع انوار جمال گاهی دست نداده

دست داد نیک مواصلت اصلا تا این زمان بحصول نه پیوسته مع اگرچه گاهی چشم

باجسم معنی نشاط نکشوده مع اصلا دیده با دیده هم آغوش بستر مراد نیاسوده مع

اگرچه مواجه ظاهری تا این زمان گاهی دست بدامن آرزو نبخشیده مع معاینه صوری

اصلا جمال معنی آشنا را بدیده ظاهربین ندیده مع اگرچه گاهی چشم صورت بین خود را

بلمعات جمال منبع کمال آن زبده کاملان جهان چراغ خاافتاب بر رنگ جلوه تابان

نساخته ؛ اگرچه گاهی بحصول خدمت که منبع انواع فتوحات مجمع اصناف کرامات بهرمانی

سنج کامرانی نشده ؛ اگرچه گاهی اقتباس انوار جمال بحسب صورت باهم دست نداده ؛ اگرچه

حصول بهره کامرانی یعنی دریافت خدمت فیض موهبت تا این زمان دست نداده ؛ اگرچه

اقتباس انوار مراد بغیر ادراک تجلیات جمال منبع کمال آن سرگروه نیکان روزگار حصول

نانجامیده ؛ اگرچه شستن جوی مراد بغیر آرزوی دریافت خدمت تا این زمان گاهی بطراز کامیابی

زینت نکرده ؛ اگرچه تفرج حدیقه معنی بهارآیت که عبارت از حصول خدمت گرامی

گاهی اتفاق نه بسته ؛ اگرچه با این هنگام گاهی گرمی هنگامه اخلاص یعنی دریافت ملاقات میسر آیات

بحسب صورت صورت نه بسته ؛ اگرچه بحسب کل الامور مرهونة باوقاتها گاهی دیده صورت بین

از لمعات انوار جمال منور و نورآگین نساخته ؛ چون مشیت ایزدی ؛ بر آن می‌شود

که میان دو کس رشته اخلاص را ارتباطی و مراسم اخلاص را احتیاطی بهم رسد گاهی که مواجهت

ظاهری صورت نبندد تلاقی ارواح جلوه ظهور یابد ؛ تحت مواد ابداع آن را موجود

و مهیا می‌سازد مثبته برین قول آنکه **نظم** ؛ نه تنها عشق از دیدار خیزد ؛ بسا کین دولت از

گفتار خیزد ؛ درآید جلوه از ره گوش ؛ ز جان آرام برباید ز دل هوش ؛ یا دیده

جمال تو بهرت بدل افتاد غ نامنت بسحر و جادو بابل شنیده ام غ بی صفت خلق تو بسند
ام غ بجان مهر رویتو بخریده ایم غ دل من و تو هم صحبتان جانی اند غ مر الطاهر اگر نا تو
آشنایی بنیست غ نادیده دلم را چو نام تو شنید غ جان نام تو کرد مهر تو گزید غ
نادیده خرت هوای رویت دارم غ در دل هوس قصد بسویت دارم غ شوق دیدار تو
دارم بجدا از دل و جان غ گرچه بصورت حسن تو بدیدم نعیان غ دلم بمهر جمال تو در
تب و تاب است غ اگرچه دیده شمع جمال تو نیافت غ صورت از نظرم گرچه نهان کو دوستی
حسن معنیت بدل داد شوقت نیستی غ ندیدم گرچه در ظاهر رخ چون مه در صفات غ
گرچه در ظاهر ندیدم صورت زیبای تو غ لیک مشتاقم بجان بر نام روح افزای تو غ
ندیده حسن ترا آرزوت در جانست غ شنیده نام تو گفتم که جان و ایمان است غ
دل من بشوق رویتو نادیده آشنا است ن روحم بروح تو ز ازل دوستدار ن بجان
بجان تو که بمحبت خریده ام غ گرچه بصورت تو بصورت ندیده ام غ آمد محبت تو
دلم را بخویش برد ن زانگاه که صفات کرمیت شنیده ام غ من غایبانه عاشق
ابروی مهوشم ن بی منت نظر نخیالی ابرو خوشم غ تا کرد جا بگوشم آوازه جمالت
خلوت سرای دل شد جولانگه خیالت ن دیده ترا ندیده و مهر تو در دل آشنا عیانست

از بوی خلق روح

از تو ولی روح خاصرات ؛ درعبارات بیان مشتاقی خود بشنیدن صفت مکتوب الله نویسد

اما از استماع خوبی اوصاف کرامی ؛ دامن اشتیاق را میکشد لیکن ؛ از استماع اخلاق پسندیده

آن سرو دفتر ستوده کاران بیا میخواهد که بسرور حضور بهره اندوز کردد ؛ صفای ضمیر نیکوی

کاری وصلاحیت ایشان دامن دل کرفته ؛ بکامیابی صحبت کرامی میکشد ؛ اما از

تو از استماع ستوده اوصاف کرامی اشتیاق باطنی بحصول سامی صحبت بنهایت رسیده ؛ اما

از انجاکه طنطنه حسن اخلاق و زمزمه بخشیهای ایشان بافواه خواص و عوام رسیده ؛

عقیدت منزل میخواهد که بحصول خدمت فیض موهبت بهره مند مراد کردد ؛ اما

از انجاکه ذکر جمیل ایشان ورد زبان خواص و عوام است ؛ شنود دل ارادت منزل میخواهد

که بصحبت کرامی تمیت رسیده عقیدت سیر را کامیاب مراد آرزو کردد ؛

اما از انجاکه ذکر فیض بخشیهای ایشان اطراف جهان بکردار اقتاب عالم تاب فرا کرفته

امید آن دارد که بحصول خدمت بهره اندوز کردد ؛ اما از انجاکه مدارج صلاحیت ایشان

سنکرار کوشش کذار میشود میخواهد که بکرامی خدمت رسیده بهره اندوز حال بر کمال کردد ؛

از انجاکه استماع حکایات خوبی ذاتی و صفای کلیات حسن صفاتی آن سر دفتر نیکوان

نیکوان زورکار مقتضی حصول خدمت فیض موهبت میشود میخواهد که بکامیابی صحبت کرامی کستر است

هم آغوش مراد گردد آما استماع مکارم اخلاق و محاسن اشفاق ذات گرامی صفات دامن آرزو

را گرفته بحصول دولت خدمت میکشد آما استماع اوصاف حسن که بیان آرزو را

بدریافتهای صحبت گرامی در حیب میکشد آما ازانجاکه گوش آرزو را ذکر خوبیهای ذاتی

و صفاتی که ورد زبان هر خواص و عوام است نیز نشاط میدارد میخواهد که بدریافت صحبت مقصد حسنات

کامیاب گردد آما از بس حسن ذکر ایشان از زبان صغار و کبار دامن گیر اشتیاق میشد

که بانتقای تشریف حضور کامیاب صحبتها و مسرور گردد آما از استماع ذکر نیک ذاتی و شنود

حسن صفاتی ایشان رغبت باطنی را عنان صبر و قرار از دست رفته چنانچه شب و روز بیقراری

ادراک خدمت بی اختیار است آما ازانجاکه بسبب استماع خوبیهای آن گرامی نژاد جان مستمند

سلسله صبر و قرار فرو گسسته میخواهد که بزودی حصول صحبت حضور مفرح و مسرور گردد آما

استماع صوابع شوق افزای حسن صفات ایشان آرزوی حصول خدمت میکشد آما از بسکه

یاد گرامی ایشان بر زبان وضیع و شریف بصلاحیت و نکوکاری جاریست نیاز عاشق حال

منبع کمال بوده میخواهد بیش باطنی در خواهش قلبی را بحصول دولت خدمت فیض درجت فایز

مراد گردانند آما دل شوریده این مشتاق بسبب آوازه خوبی آن نیر ماه مراد محبوبی عاشق نیاز

طالب جمال عدیم المثال بوده میخواهد که بحصول مراد یعنی بشرف ملاقات صحبت سمات کامیاب گردد

آما استماع مکارم

آما مکارم استماع اوصاف گرامی بر جان ناتوان پرتوه حسن آرزو انداخت غ بدریافت سعادت صحبت

فیض موهبت میبخشد غ آما استماع صیت مکرمت و فیض بخشیهای آن نقاوهٔ خاندان ولایت

دامن اشتیاق کشیده بحصول خوائد انجامید غ آما ازانجا که این مژده دلان کوی ناکامی را

اصدای روح افزای نامی سامی بگرداند انفاس مسیحا حیات بخش ورزیده که افزا بوده تا آرزوی

حصول خدمت امیدوار کامرانیهای جاوید میدارد غ آما استماع اوصاف گرامی چقدر تشنه

آرزوهاست که در سر میدارد چه لیاقت شوق هاست که بجانب آرزومند میگذارد ش آما استماع صدای

جمال صورت و کمال معنی آن منبع برکت صورت آشنا بحصول خدمت اکسیر خاصیت هزاران

هزار خوبیش اشتیاق در برانداخته مقتضی آنست که وقتی بحضور خدمت گرامی در صحبت میکاید گردد

غ آما ازانجا که آوازه حسن ذاتی و کلبانگ مکارم صفاتی شنبت و زور آن مجمع حسنات

با فواهی میشود ش دم بدم آماده دریافت صحبت کیمیا خاصیت مینماید غ آما ازانجا که صحبت

صدای صفات صلاح نشان طراوت بخش نشاط پیرا گوش جان میشود غ همواره آرزومند

صحبت کثیر المسرت بوده هیچ دمی و کدام ساعتی یاد گرامی نمی سپرد غ بدون دیگر جمیله نشان

که ور دربان آن میخواهد غ آما استماع حسن صفات ایشان رهنمای مسلک مقصود یعنی

دریافت خدمت گرامی درجت بوده دامن گیر اشتیاق است غ آما اشتیاق های آن

ایشان بسبب استماع حسن صفات ایشان جان ناتوان را در عالم اضطراب آرزو گشته کشش

جهانی اشتیاق اندوخته که بدون ذکر دریافت صحبت محبت گرامی خبری در دل راه یابد
اما حسن جویهای اشتیاق آنچنان در باطن صفا مواطن جوش پرتو پذیرای آرزو که ازدحام
که سوای کلام مجلس گرامی هیچوجه در دل راه یابد **در عبارات درخواست ملاقات از خدای تعالی**
نویسند مسبب الاسباب سببی سازد که توسط نامه پیغام از میان برخیزد حصول دولت
مواصلت بهجت پیرای خاطر مهجور گردد امیدوارست که رفع حجاب دوری درین نزدیکی
ذریعهٔ نشاط خاطر گردد پروردگار آنچنان فضل کند که حصول ملاقات بهجت آیات عنقریب
صورت بندد کارساز حقیقی میسر آرد که بحصول دولت مواصلت سرمایه اندوز شادمانی
گردد این سبب حقیقی امیدوارست که درین عنقریب بحصول دولت خدمت کامیابی
مرادات سازد جامع مهجوران ما را و شما را بمواصلت همدیگر ذخیره اندوز کامرانی
ایزد تعالی لطیفه برانگیزد که حجاب نامه و پیغام از میان برخیزد حکایات دوستی طرفین بدر برای
بیان گردد رفع کنم مباعدت که وسیله ظهور سرور و واسطه شرح صدور همان است
که از قادر کارساز میخواهد الله تعالی بوصول مراد یعنی کامیابی حصول خدمت بهره اندوز
دارد امیدوارست که جمعیت ظاهری و باطنی بدریافت خدمت سراسر سعادت صورت بندد
جامع المتفرقین سببی سازد که دمی بادراک مواصلت کامیاب بوده درد دوری و
تشویش باطنی را که درین خیر زمان روی داده است بیرون آرد خدا میسر آرد که عنقریب

لکھو

بحصول خدمت سراسر بهجت مکرمت مهاجرت و شداید آلام مهجوری شادمانیهای مطلوب خاطر
میدان سازد ۞ اگرچه جان معنی آشنا اتصال معنوی بدرجهٔ اتم حاصلست ۞ اما دیدهٔ ظاهربین کراز
محرومی دیدار بهجت آثار دمی آرام ندارد میخواهد که بجمال منبع الکمال بهره اندوز انوار مراد گردد
بدرگاه رب العزت امیدوار است ۞ که عنقریب دولت مواصلت صورت بندد خدا میسر آرد
که دمی خود را او مرا با وجود دیدهٔ پیر ماهه اندوز نشاط گردد ۞ خدا سببی سازد که بلا توسط عسر
و علاقهٔ نامحرمی که عبارت از نام و پیغام باشد کامیابیها مراد یعنی حصول دولت ملاقات
به بهترین وجهی صورت بندد ۞ از درگاه مجیب الدعوات حصول دولت مواصلت
ایشان را که نهایت مقتضیات طبیعی است مسئلت مینماید شب و روز دریافت صحبت کثیر المسرت
ایشان را جویای و خواهان است ۞ همواره با صبح و شام حصول خدمت عالی درجت را از درگاه
کارساز بی انباز خواهان است ۞ استیلام اقدام برکت انتظام از درگاه ذوالجلال خواهان است
قدوم شریف را مقصد اقصی و سعادت دوجهانی انگاشته حصول آن را از درگاه قاضی
الحاجات درخواست دارد ۞ خدا میسر آرد که باستشعاع انوار جمال کامیاب و بهره مند گردد
۞ دیدهٔ رمد رسیده را بنور جمال منبع الکمال منور سازد ۞ خدا میسر آرد که دیدهٔ خطر کشیده
را که کشش انتظار بیرون کشیده دمی بانوار جمال عدیم المثال کامیاب گردد ۞ خدا میسر آرد که

که با دراک حضور مشرف و کامیاب و شب و روز از درگاه مجیب الدعوات خواهان است

که درین عنقریب بادراک حضور بهجت گنجور که معدن اضعاف سعادت و سرور است بهره اندوز و دلکام

گردد نظم میگوید دارم بجان امید ز قیوم ذو الجلال ❁ باز دیگر نصیب شود دولت وصال

یارب این آرزوی من چه خوش است ❁ تو بدین آرزو مرا برسان ❁ یارب تو کام من

بیچاره بر آر ❁ میخواهم از فضل تو دیدار نگار ❁ دل من برورد شبها ز وصلتو نخواهد شد

یارب شود که بینم روی عزیز شاهد ❁ خواهم از درگاه رب کارساز ❁ شب همه شبهای

با عجز و نیاز ❁ کای خداوند آتوی حاجت برآر ❁ روزیم کن دیدن دیدار یار ❁ لذت

عیش زندگی یار است ❁ یارب با وصل ده مرا بایار ❁ که ز هجرش دل من بیمار است ❁ و دوام

که ز هجر تو در بحر خون نشست ❁ جانم بجان رسید و دل از بیدلی شکست ❁ آن روز کی بود

که بینم جمال دوست ❁ در آه و ناله درد و فغانم توان برست ❁ دل من بروز و شبها

میخواهد از خدا ❁ بیند جمال روت ای یار جان فزا ❁ کی بود یارب که بینند دیده

غمدیده ام ❁ روی آن یاری که جز دیدار او نگزیده ام ❁ روز و شب هر کرمی باشد

دعای من حزین ❁ دوستان را جمع کن یا جامع المتفرقین ❁ مرام وصل جانان است

جانم آرزو دارد ❁ که بینم روی دلبر دلبرم از غم جدا آرد ❁ وصلتو مرادست بجانان

بطلعتم دیدار تو

میطلبم دیدار تو از پرده عیان میطلبم یارب چه شود کرم بر آید امیدم کر جمله جهان جان

جهان میطلبم دیدار تو جان است بجان است مرا از تو طلبم طلبت همات مرا

حافظ وصال مطلبد از دعا یارب دعای خسته دلان مستجاب کن خدا ودیدار

دل دارد بدر دهر فروشان در بار شوخیهای زلف نازنینان آه در آتش

اندوهکینان بشمشیر نگاه قتل دلبر بهر قربانی عشاق لی سر بی پروای معشوق

بیدرد بخون خوار عاشق از غم درد بعیش مرده دیدار جانان بهر کس شقاق

دیدم یاران وصال یار ده از غم رها کن وگرنه از تنم جان را جدا کن

خنجر که از دستش بخیرم زخم بر سینه یکبار میرم که از هجرت بهر بادو نابادم

کنم از درد دل فریاد فریاد عبارات در خواست ملاقات میگوید خواسته بود که بکلفت

زعفران زار نشاط یعنی ادراک مواصلت بهر کاب شیر کامی نشتا بد در خواستان

کرد که بحصول خدمت فیض درجت رسیده شمع افروز کاشانه مراد کردد

خواسته بود که بدریافت خدمت کیمیا خاصیت بهره اندوز فراوان جمعیت و شادمانی

کردد خواسته بود از لمعات شمع جمال جانان آسای کراغی ظلمت کده جان را روشن و

نور آگین سازد خواسته بود که دیده امید خود را بتشرف نشان آن پذیرای نور

مراد سازد ۞ خواسته بود که بدریافت خدمت کیمیا صفات چهره افروز نشاط توجهات مرادات

کامیاب باطنی گردد ۞ خواسته بود که بادراک خدمت فیض موهبت بساط حضور سامی را

به نشاط جاودانی آراسته دمی چند بفراغبالی بسر برده ۞ خواسته بود که دیده رمد رسیده را

بتوتیای نوربخش خاک آستانه والا مکحل و نورآگین سازد ۞ خواسته بود که بدریافت

توصل جسمانی که موجب هزاران هزار بهجت و کامرانیست فایز بوده آلام فقدان حضرت را

که درین معدود الایام مستلزم احوال کثیر الاختلال شده بساط ثبات و تمکین درنوردد

۞ خواسته بود که باستشمام رایحه رحمت افزای روح و نفحات نسیم جمعیت افتوح یعنی حصول

خدمت فیض درجت طراوت افزای مشام ارادت گردد ۞ خواسته بود که باستسعاد

حضور حاضران حضرت والا و خدمت خادمان خطه معلی مشرف و هم آغوش مراد گردد

۞ خواسته بود که باستشعاع لمعات انوار دیدار جان ناتوان را برنوازد ۞

خواسته بود که بدستیاری ادراک خدمت از گلستان نمتیسه بهار الطاف گلچین مراد

بوده مستفید انواع فواید گردد ۞ خواسته بود که از شمع آفتاب شعاع دیدار مسرت آثار

جان ظلمت کده نشین هجران را نورپذیر شادیانی سازد ۞ خواسته بود که دست آرزو بدامن

مراد در پیچد یعنی بحصول دولت خدمت سراسر سعادت کامیاب مراد گردد ۞ خواسته بود

بادراک حضور

ادراک مواصلت بهره اندوز بوده از زبان لب حالت مفارقت که درین مدت زمان بر جود
کشیده دفتر دفتر واکشا یاد **نظم** آرزو دارم که خاک آن قدم ؛ توتیای چشم سازم دم بدم
میخواستم که خاک در نعلین های تو ؛ بوسیده توتیای دو چشم روان کنم ؛ کنم از فرق پا و دیده
نعلین ؛ شوم سوی تو روان بالراس والعین ؛ خواهم بودم که در آیم بسر ؛ نور پذیر ابودم
این نظر ؛ لیک جور و داد شدم کار و بار آرزویم ماندست انتظار میخواهم که بینم
بجان جانان قربت یا دربت نه کدام سر خود بجا کیات ؛ آمدیم بود تقاضای کل
وصل تو میخواستم از جز و کل ؛ میخواستم که خاک ره جلوه گاه تو ؛ کحل الجواهر بصری کنم
بود آرزوی ما به تمنای برکمال ؛ کین چشم را بنور جمال تو فهم حال ؛ بجان میخواستم از حق که
بینم روی جانان ؛ نشیمن گاه جانان سازم این چشم تمنا را ؛ دل بحسرت زده را آرزو
و دابی سازم ؛ حسن با حسن ترا چشم بچشم اندازم آرزو بود ولیکن خود خدا خواست
نبود طلب در خواست که بودیم همه سود نمود ؛ ای زندگانی بخشش من لعل شکر گفتار
تو ؛ میخواستم آرام جان از دیدن دیدار تو در عبارات توقف عدم رسیدن مینویسند
اما حدان زور نبا بر انصرام مهمات دنیوی فیات ؛ که بهره اندوز خدمت گرامی در حیث گردد
بسبب انعدام
بسبب انتظام معاملات اینجای فرصت نه که بحصول ملاقات کامیاب گردد ؛ ما

امور معاش که لازم حال ذات چند روز توقف شده ۞ سربراهی کاری موجب توقف شده است

سرانجام یعنی سرانجام مطلب عزیز که فرض حال همت شده بود باعث توقف شده است ۞

احتیاجات سرانجام مهام دنیوی واسطه عدم حصول خدمت شده است ۞ در وقوع توقف و ظهور

تغافل تمشیت مهام دنیوی مستلزم احوال خواهند داشت ۞ بسبب کار و بار دنیا از دریافت

خدمت محروم و مهجور مانده ۞ بنابر اشتغال امور دنیوی فرصت نیافت که بخدمت سامی

رسیده ذخیره اندوز مراد میشد ۞ بسبب بعضی امور مواتعات دامن طویل و بای توقف

بمیان آمده ۞ واسطه اوامر مرجوعه از ادراک حضور موفور السرور کوتاهی و قصوری روی داده گشته

ضروریات دنیوی مانع حصول خدمت گرامی در حیث است ۞ بسبب کار دنیایی و شواغل

ضروری از حصول خدمت معتمر مانده ۞ بعضی موانعات طویل اللسان بر قصور ادراک خدمت

باعث شدند ۞ روی داد ضروری باعث محرومی شرف خدمت شده است ۞ چند روز در کار بود

که از حصول خدمت محروم مانده ۞ واسطه روئیداد ضروریات دنیوی ذات که دافع صحبت

صورت بست که بحصول خدمت کامیاب باشند ۞ معاملات دنیوی حارج مرام

بوده بخدمت است که با دراک خدمت بهره اندوز نمیشد ۞ اگرچه با دراک خدمت میخواست

لیکن با تشبثهای تعلق در عطای فرصت خیلی تنگدستی دارد ۞ لیکن در جانب حصول خدمت

بسبب کار و بار ضروری فرصت و فراغ را عتقد الآن تربان است رخصت ملاقات را بهیچ نوع

لازم الحال نمیتوانند بسبب از دیاد مرام و بی احتیاجی ایشان فرصت قصور خدمت را اتفاق افتاد

لیکن ظهور قصور بنابر عدم فرصتی عذرخواه است لیکن بسبب بعضی امورات موانع اشتیاع عدم

فرصت را معلوم دارند لیکن چه کنند که وقوع واقعات ضروری مطلوب فرصت را عدم

انداخته **نظم** داشتم کاری و ماندم در قصور از گرامی خدمت خواهم حضور تعلقات جهان

دست فرصتم بسبب آن وگرنه شوق بود در آنچه هست میدانی از کار و بار دنیا در شغل

بی شمار فرصت نیافتم که ببینم حال یار یار گردد آن مرا یاد و فرصت نیست بعلم الله

که از این روی بخیر نیست ای جهان از کار و بارم یکدو ساعت ده امان تا ببینم روی

یار خویش را بر خواست جان کاری بودم که ماندم از خدمت دور ورنه دارم

بجان و دل شوق حضور کرد دست داد فرصتم وصلت بجان آن میخواستم در خدمت آمدم

خود دیدمی دیدار تو شغلی است که محرومم ز دیدارت کرده کاری است که بیکارم از

سکارت کرده فرصت نبوده وگرنه میسر شد دیدار ترا دو چشم غم دیده کار بارم

که بود دست فتاده که توانم بخدمت شتافت فرصت نبود که روی بینم

ورنه رخت کلی بچینم خدا کارم میسر کند زود همنشین خواهم اندر خدمت تو

عبارات شکوه فراموشی می‌نویسد مدتیست که بر احوال ایشان اطلاع نمی‌رود ایام بسیار گذشته
که وصول نامجات گرامی سرور سرافزای خاطر مشتاق نشوند مدتهاست که به تشریح اقلام مشکفام
مشام محبت مقام خاطر را معطر و مشک آگین نساخته‌اند از عدم یادآوری ایشان بنده در
دل آرام است نه در جان قرار معلوم باد مدتهاست که به تحریر نشاط افزای خبر خیریت احوال خود
سرافراز و نشاط اندوز نساخته مدتهاست که از گوشه خاطر شریف برکنارست از عدم یادآوری
ایشان طوالت زمان به سالها میکشد چون در عدم یادآوری سالهای سال گذشته
چون درین چند مدت از یاد ضمیر شریف برکنار آمده چون اینست که مدتهاست الطاف
سابقه را که عبارت از یاد ضمیر شریف تواند بود مصروف حال خود نمی‌شد مدتیست طول کشیده
که هرگز به دو کلمه یادآوری سرافراز نفرموده‌اند مدت ممتد و عهد البعد تقاضای تحریر نوشته
که خامه مشکفام را از پرسش احوال خود برکنار می‌بینند مدتهاست که هرگز به دو کلمه یادآوری
سرافراز نفرموده‌اند مدتیست که هرگز به دو کلمه فرایاد بر احوال خیریت اشتمال خود اطلاع
نداده‌اند مدتهاست که با یراد نامجات گرامی سرافراز نمی‌فرمایند مدتهاست که خامهٔ
عنبرشمامه عطر بیز مشام اخلاص و مشک ریز مشام اختصاص نشده مدتهاست که به ورود
سامی نامجات که آیینه مخبر مکارم ذاتی است سرافراز نفرموده‌اند مدتهاست که نیازمند را

هیچ یکی رو داد انجا و صحبت و تنومندی احوال خیریت اشتمال خود خبر ندادند ۞ مدتیست که گرمی اشتیاق

ایشان از هواخواهان خبری ندارد و از عدم یاد آوری شریف سالهای سالست که دل شکسته را

بر جای خود نمی بینند ۞ مدتیست که بکار و خدمات این سمت سرافراز نفرموده اند ۞ هرگز درین

طوالت زمان رایحه مراد از مهب الطاف آنها بر فراموش کار مشتاقان فائز نشده یعنی

از عدم یاد آوری شریف ۞ مدتیست که از جمعیت خاطرها پهلو تهی دارد ۞ هرگز درین امید

زمان درازنائی دم ها باش نشنیده ۞ و گاهی بجمعیت خاطرها بار آمده ۞ یعنی مدتیست که خامه عنبر شمامه در

صورت عدم التفات از حال خاکساران فراغتی دارد و در همیست دیرین که اکثر وا ماندگان وادی

هجران را بوساطت نامجات یاد فرمایند تو جمع جمعیت ایشان هیچ گونه صورت نمی بندد و خاطر

پراگنده ایشان اصلا فراهم نمی آید ۞ حاشا حاشا که از عدم یاد آوری شریف چقدر اضطرابست

که بجای خود نمی بینند ۞ صد نوع تیر از سهامیست که بر دل آرام ریخته نمیکشند ۞ درین طوالت زمان

هیچ کس نیامده ۞ از یاد آوری شریف برکنار است مگر فراموشی و عدم التفات را طریق خلاص ما پسندیده اند

یا در عدم یاد آوری تخفیف بار تکلیف اندیشیده اند ۞ چون سالها که پیش ازین همواره بانواع

مکارم مشمول بوده بسرمایه اندوزی شادمانی و شمع افروز بزم کامرانی میشدند ۞ الحال که بسبب

از آن معنی بمشتاقان فایز نمیشوند ۞ فراموشکاری سمتیست ناپسندیده که آیینه روی جمعیت ها را طلب

اشعار شیوه اخلاص است تا در آن وضع آن روش‌شناسی را اساس بنای اختصاص بین مخلصان
صادق الوفا بعید می‌نماید که به تبعیت آن طایفه کام بر دارند و خود را از یاد دوستان کم کنند
آرزند. شکوه عدم یادآوری زیاده از آن است که در حوصله عبارت گنجایش پذیرد اما
که اگر قدری یادآوری زیاده از آن است ابر طرازند یا برای مهاجرت روی داده از عدم
شرح و بیان جگر سوز دیس التماس و در خواست‌ها بی چه جاره اخلاص آن است که نام آن یاران
را در هنگامه غیبت از صفحه خاطر چون حرف غلط محکوک سازند و در جواب گفتگوی محبت آیات بر دارند
بلکه شرط دوستی آن است که دوستان را در زمان مهاجرت آن قدر یاد باید کرد که هیچ نوع
از درد مهجوری و وجع جدایی مولم و مغموم نمانند. همین آن بود که بدون اطلاع از احوال
حرفی بر زبان نمی‌گذشت و الحال عدم وقوع آن را چه تصور نماید مگر آن رسم پسندیده
از خاطر بسیار آشنا فراموش گردیده یا واسطه دیگر است اگر آن است حرفی یادگاری
ایشان است مغرور دارند اگر این است حرفی است که لطف توقع مطالعه بر صحیفه خاطر
نقش بسته روزهایی که بر بساط همصحبتی متفق بوده نسخهای رنگین طراز اخلاص سکالی صحیفه وساطت
را گرم می‌داشتیم اگر گاه بنا بر جوش نشاط اخلاص نوازش‌های مخلصانه امیدوار مسامحه می‌ساختند
یعنی می‌گفتند که در هنگام غیبت ارسال خطوطات به نوع تواتر و توالی عهد نموده خواهند شد

یاد باد والحال که بوی ازان معنی مشام جان فایز میشود چه تصور نماید حقا ثم حقا که درین ایام بر وجود خود
دارم که برکس مباد اولاً درد جدائی که سخت ترین عذابست دوم عدم یادآوری عذاب
بر عذاب میدانند که سعی بدوستان نمیکند نیست اگر میکند نیست لقایت منت قیامت میشود
پس قیاس فرمایند که درایام محبت علی الخصوص با تعذر عدم یادآوری چه نوع حالی دست بهم
از عدم یادآوری تعریف با تعذر ملاقات چه نوع با تعذر ملاقات است ما که متعلق احوال
خود نمی بینیم چه قسم اندوه کیهاست که دامن گیر حال خود نمی شناسند آری آری احباب اینست
که ارسال خطوطات برای تسلی مهجوران و آرام دل فرقت زدگان مقرر نموده اند در زمان غیبت
جمعیت خاطر را بهزاران نشان بداده اند فراموشی دوستان بهر رسم اخلاص و شیوه اتحاد
اگر میشاید هیچ کسی از دوستان خود گله بردار عدم یادآوری نمی بود و استحکام مبانی اخلاص اندک
جراحت جان گداز فراق جز ملاقات علاج صورت نمی بست رسم مکاتب نگاری از
میان دوستان متروک میشد از جانب خود برآمده گله نمیشوم و آیر دیگی آشنایان در صورت
فراموشی بسیار از بسیاری می نویسم حقا اگر گاهی تعلق ملاقات نقش را نقش بر مراد خواهند
خواهد داشت که بکبر دار ملعیان دعوی اخلاص چه نوع دست بدامن آویخته داد نامه ام بهمه
خود را حضور فرمان روای هفت اقلیم خواهد گرفت و آنچه از مکارم الاکرام مهاجرت خود کشیده

یکیک را بدست خواهند نشاند نظم جانان من ترا که گفت که احوال من مپرس ۞ بیگانه گرد و قصه

هیچ آشنا مپرس ۞ ای که هرگز فراموشت نکنم ۞ هیچت از بنده یاد می آید ۞ فراموشم مکن زنهار زنهار

که دریاد تو ام بسیار بسیار ۞ آنکس که یاد او نکنی در هزار روز ۞ روزی هزار بار ترا یاد میکند

جواب نامه ما را فراموش کرده بیزاری ۞ که از کوی تو قاصد تا دل ما شاد می آید ۞ روزی که جان غمزده

ارام رفته یاد ۞ خوش باش و شاد باش که خوش یادگار ما ۞ یادت همیشه در دلم یاد شد و

هرگز جان غمزده یاد نیست یاد ۞ هرچند که من ز یادت هستم بیرون ۞ یک چشم زدن ز یاد دم

بیرون ۞ دریاد تو نیستم نیاید تستم ۞ ای یاد تو جان جان چو جان در چشم ۞ یاد تو روز و

شبم در جان است و تن ۞ تو نه پرسیدیم از حال که چونی ای من ۞ فراموشی نه رسم آشنایی

طریق دوستداران نه جدایی ۞ خود یاد یار تو باشد بیادگار ۞ این یاد کن که یاد تو هردم

مرهست یار ۞ کرده دور مرا از دل سنگین خودم ۞ سخت بیمهر ندیدم چو تو کس در عالم

که تو در یاد منی در همه روز و همه شب ۞ تو نگفتی که گهی یاد کنم از یارم ۞ دلم از ذکر تو شگفته چو

گلزار بود ۞ یار یاران همی کثرت عار بود ۞ یاد مکنی و ز یادم نمیروی ۞ خوش باشی الهی

فراموشکار من ۞ گر دلم نه یاد یار فراموشکار ۞ در دل من شعله تاب در جگرم خار خار

نه سلامی ز تو گر غم کند آزاد مرا ۞ نه پیامی که بیاد تو کند شاد مرا ۞ نیست مشکل که بیاد

گذرانیم همه عمر ٭ مشکل نیست که هرگز نکنی یاد مرا ٭ فریاد که دلدار خطایی نفرستاد ٭ صد نامه
نوشتیم و جوابی نفرستاد ٭ نه نوشتی جواب نامه من ٭ نامه من نیز رو بجواب ٭ ای عجب
لطف تو روا دارد ٭ گر لب تشنه نا رکیزی آب ٭ دیده مشتاق سفید از انتظار نامه است ٭
اینقدر بر حال مشتاقان فراموشی چرا است ٭ در دعای از سبب فراموشی نویسد ٭ موانع آن نجح باد
باعث توقف آن سوای جمعیت خاطر امری دیگر مباد ٭ باعث آن سوای انعکاس شغول دنیوی
و دینی امری دیگر مباد ٭ موجب ناروایی آن رسم ناپسندیده سوای عیش و عشرت امری
مباد ٭ باعث آن بحصول مرادات دینی و دنیوی متعلق یا دو سطحه آن بدون اسباب جمعیت امری
مباد ٭ باعث وقوف آن سوای سرانجام حاجات دنیوی و دینی امری مباد ٭ الهی موانع آن
را استلذاذ ملاذ دنیوی و استیعاب لذات معنوی همدوش مراد باد ٭ پروردگار صورت توقف
آن را سوای استغراق لذات امری نخواند ٭ الهی موانع آن را تفرج بساتین سعادت دیبای و
خاک پای تماشای نشاط و جاودانی آشنا باد ٭ الهی توصل جمعیت بموانع آن لازم باد ٭
باعث قصور آن سوای امر ظاهر و باطن را جمعیت بخشد ٭ عیش و صحبت را کارم آداب
آن در هیچ مباد ٭ الهی بیان وقوف از صفحه عشرت طراز جمعیت مطالعه باد ٭ الهی توقف آن را
جمعی حال و پسندیده آمال باعث باد ٭ الهی توقف آن را بیان سعی کمال فرح خوشی آمال

همنشین صفحهٔ اطلاع باد باعث قصور آن سوای حصول مرادات و وصول تمتعات امری مباد تا آن
سوای خوشی باده عیش مباد الهی موانع آن را تعلقات سیمه موجب عدم یادآوری
باد الهی سرخوشی باده عیش بظهور قصور آن رسم پسندیده هم فراموش باد در صورت
بیان جمعیت حال خیریت اشتمال ایشان را از درگاه رب العزت امیدوار است که خوبی
حال و بیان خیریت اشتمال ایشان را از توقف لازم باعث متشکرم باد موانع آن
سوای استراحت بساط کامرانی امری مباد بیان وقوع آن شرب شراب کامرانی
نشئه نشاط شادمانی موید باد در عبارات در خواست یادآوری نویسند ترغیب آنکه کاهی کاهی
بتحریر دو کلمه یادآوری مینواخته باشند دور از مهربانی نخواهد بود موقع آنکه زیاده بر این
محافل دور افتاده چشم زدی از یاد ایشان کوتاهی ندارد فراموش نسازند همواره با مرادات با حاجات
با فرحات و تکلیف کار و خدمات مینواخته باشند گنجایش دارد طریق ورود روابط اعلامی
و ضوابط مهربانی است که دست داد زلال وصال که آبحیات زندگی عبارت از آن است
که از ریزش قطرات یادآوری تسلی بخش خاطر سوختگان می شده باشند تا آنکه حدیقه تلاقی صوری
رو به شگفتگی نمی پذیرد همواره خاطر اندوه مهاجرت را بدستیاری نشر صحایف از دل
محزون میکشیده باشند تو چگونه ایراد اینده نسیان حقوق را جایز داشته باشند ایراد صحایف

رهین منت میکرده باشند متمس آنکه کیفیت احوال شرف اتصال خود را می نوشته باشند تا مواد

ازدیاد پذیرد تمنای جلوبین خلاص آنست که بر ترقرار سابق متحرک سلسلهٔ مراسلات بوده اطلاع

سانحات و اخبار کیفیات حالات خود لازم تسایر دوستی مند داشته باشند ترقب آنکه آثار گرامی الطاف آیات

که این حیف کیشر را مشمول مراحم و عاطفت و خادم پروری و مرحمت و فیض گستری ساخته از رقعات خاطر

انور محو نفرمایند امیدوار است که این کمینه را از فرده دست بدامن زدگان ارادت تصور فرموده

منظور نظر نوربنیای مراد که عبارت از مطالبه‌ها محابات میتواند بود نورپذیر ساخته موجب فرح

و بهجت را متضاعف میکرده باشند امیدکه تا حصول دولت دیدار در ارسال مکاتبات میمنت

اخبار که کوائف انجا طریقه‌ها تواتیر و توالی مرعی داشته باشند توقع از لمعات باطن کرامت مواطن

چنان دارد که این ذره خاکسار را به پرتوه الطاف گرامی بدانگونه که بر احوال هر کس و ناس

مصروف میشود درباره این نیازمند هم بطریق حرف مطلق رایگان باید ارجا با فضال مراحم

بیکران آنست که این خیر و فقیر را التفات خاطر عاطر بهره‌مند مساخته باشند امید که

ریاض آمال آرزومندان را که از هوای برگ زیر غربت و سموم غم فراق فرقت پژمرده گشته

باقیه بترشحات سحاب کلک و قطرات غمام اقلام تازه و سیراب میکرده باشند تا رخا که تا رفع

حجاب مباعدت فاتحه ابواب صحائف بوده مواد یکجهتی را می‌افزوده باشند مهد که

باعلام کار وحدت که مستلزم قاعدهٔ اتحادست باعث افزایش رابطهٔ محبت و اختصاص تشید باشد

مرجو که بهمین نمط از رشحات سحاب قلم خلاص رقم که رگ ابر مراد است چمن محبت و اتحاد
را سرسبز و سیراب دارند امیدوار از لطف سامی چنان است که از لمعات انوار تفقدات
و اشراقات اشعه عنایات کاشانه ظلمت آباد باطن را ضیا افروز و صحبت دلنورد مسرت
خواهند فرمود بمقتضای وفور تألف باطنی امیدوار است که بهمین نهج ابواب ارادت
داد دولت وصال یا دوستان مکرر ده باشند توقع چنانست که بهمین نمونه جواهر زواهر عنایات
و درر غرر استعارات نثار آز در رشته و سلک املا کشیده این دوکان نشین رسته مودت و اتحاد
را رسان آن نوازش منفر موده باشند امید که بهمین نمط بقطره فشانی سحاب کلک جواهر سلک
صدف خشک دهان خاطر را گوهر آمود نشاط و خرمی خواهند ساخت ترقب آنست که تا حصول
گلگشت روضه وصال بهمین منوال به نفحات خامه مشک شمیم طراوت بخش مشام مشتاق
خواهند بود مرجو که بهمین وتیره شاخ قلم را گل فشان بهار یاد آوری نموده طیب افزای
مشام اتحاد و انتظام رونق بیرایه باغ باغ خواهند شد توقع از الطاف آن بهار حدیقه
مراد آنست که بهمین نمط با گل فشانی نهال خامه کلید عنبر نکهت رسان مشام یکجهتی خواهند نمود
توقع چنانست که بنغمه سرایی بلبل کلک و ترانه سنجی عندلیب خوش آواز خامه که دستان
سرای ریاض قرطاس و نواساز شاخچه کاغذ است فردوس مسرت را رونق و چمن
بهجت را طراوتی خواهند بخشید امیدست که بهمین عنوان به نفحات نسیم خامه مشکبار مشام

اتحاد و وفاق معمور دارند

اتحاد و وداد را مطیب و معطر خواهند گردانید امید که همبرین منوال تا بدایع از لالی ختم وداع
مداد و دستیاری رگ ابر مراد نیقی قلم واسطی تراد نضارت افزای دل خواهند شد
توقع آنست که بهمین نمونه صفحه کاغذ را بتصاویر ازهار الفاظ و نقوش معانی در باطن
عبارات و ریاحین استعارات نگار شگفتگی نامه گلشن بهار فرموده طراوت افزای حدیقه باطن
خواهند بود توقع آنست که بهمین آئین لجه کاری کلک نادره نگار و رنگ آمیزی خامه
جادو نگار صفحه کاغذ را رشک فرمای ارژنگ و مانی نموده سرور افزای خاطر مشتاق
منشیده باشند امید که تا دست داد دولت حضور سرمایه سرور بابلاغ نامجات
و اینمائی کار و خدمات سرافراز میکرده باشند مضی مامضی آینده امیدوار است که همیشه
تشریف که عبارت از ارسال مرسلات میتواند بود می نواخته باشند تشدید
آینده بسرافراز نامجات بطریق تواتر و توالی یاد و شاد میفرموده باشند امید که
تا دست داد دولت مواصلت ابواب مکاتبات که مراسله محرک سلسله محبت مسدود
ابواب مغایرت بوده باشند مفتوح داشته طریقه دوستی و اخلاص گری را مسلوک داشته
باشند نظم هر آن رحمت که از دیدار خیزد تمیتوی همان مقدار خیزد رسیدن خط یاران
مراد یاران است سبزه را جمعیت بهار یاران آن دل صحبت زده کان هیچ جمعیت نکند
الا بخط یار که از یار رسد غیر داروی شفا کان خط یاران نشست نبض جمعیت باید

بیقرار آمده است مینویسد اگر خط رسد هر روز بر من ❀ شوم آرام گیر از درد باطن ❀
ولاله زدرد هجر خون خوار ❀ بسی با خویش کرد خارم گرفتار ❀ شادی دیدار یاران در
خط یاران بود ❀ بی تکلف کشت جان را کشتی باران بود ❀ دوای درد هجران
خط یار است ❀ قرار خاطر بیقرار است ❀ رشحه قلم چون چشمهٔ آب بقاست ❀ الفاظش
خوش و نغمه تو روح افزاست ❀ فراموشم مکن مقصود این است ❀ فراموشی شیوهٔ
دوستان نیست ❀ دوستان را یاد کردن غنیمت است ❀ نیره کاغذ بیاض دیباست ❀
مهر طرب از مطلع امید بر آید ❀ گر جانب آن یار گرامی خبر آید ❀ خلعت صد هزار عیش
سرور است ❀ رسیدن نامهٔ شما بس مسرور است ❀ رسید خط دلم را شاد نمانها شوق
حاصل ❀ بکر یاد مسیحا را سخن هاش تو دشامل ❀ رسید خط دلم را سیاست چو گل غنچه
شگفته گردد ❀ بلا تکلف چو خنده باشد که خط ریحان شکفته گردد ❀ در عبارات شکوه
عدم وداع نویسد ❀ بیملاقات رفتن چه تصور ❀ عجب است که در هنگام توجه بدالصوب بعد هم فراهم
خبر باد ❀ بلیغ مراتب اطلاع صورت نبست ❀ مخلص شما در صورت عدم تودیع بسیار
بسیار گله گذاشت ❀ معلوم باد رفتن آن دوست ناآشنا در صورت عدم وداع این هم تصور
نماید ❀ بی اطلاع رفقا و عدم وداع یاران توجه آن صوب را چه انشید ❀ روش آنصوب
سوای مصافحه تودیع که در آن صورت معنی مستلزم الاذا است چه قیاس نماید ❀ عدم وداع

یاران صافی

یاران صادق الوفا که بهم آغوشی فقیتن با آسیانی مقصور و منظور نست خواهند شد اطلاع رفتن
و تقدیم مراسم خیرباد دوستان دوستی دوست یا مرعی داشتن خواهند شد چون تقریر وداع
یاران در رفتن آن صوب صورت نبسته به تقدیم لوازم وداع مخلصان خصوصیت کیش حرف
خیرباد بر صفحه زبان نقش پذیر نیست سیاهت سیاهت از درد امید و تاسف چه خود نگارد
که هرگز توقت رفتن آن صوب بحرف خیرباد هم یاد نکرده از رفتن بی ملاقات ایشان زورها نشست
که دل رنجیده را تاسف از خاطر نمی رود و حیف که آن دوستی بی پروا و محبت نا آشنا
عزم توجه آن صوب شده بود چه پیش آمد که حصول ملاقات مسرت آیات خود تسلی افزای خاطر حسرت
زدگان نشده اگر مراسم تودیع و لوازم ترخیص کما کان رسمیه مودی میشد هیچگونه نوع
تاسف صورت نمی بست اینکه بی توقف توجه آن صوب بر کمر اطلاع حصول خدمت و تقدیم لوازم
ترخیص یاد نکرده چه اندیشه علائم را اعتقاد امید نبود که بعد تودیع خود خاطر شوریده از هجران
غم خواهند گذاشت عدم وداع یاران بتوجه آن صوب امید نبود دل حسرت نمی دارد که
بدون تقدیم مراسم ترخیص و تودیع از یاران صادق الوفا براه خواهند گذاشت نبود یا سبب متعلقان
ایشان چون قیاس کندارد که توقت رفتن حرف خیرباد هم بر زبان ایشان نگذشت یا از ره
ماندن ایشان بی وداع ایشان چه اندیشه بعد تعزیتی یا ایشان امید ما را چون نگذشت حرف که

خیر بادی هم نزبان نگارین بیان آن محبت ناآشنا بحد نشست نظم تیغی که بود چو جانم بسینه جا کرده

گرفت راه جدایی وداع ناکرده ۞ بار سنگین دلمن وقت سفر یاد نکرد ۞ بوداعی دل غمدیده

من شاد نکرد ۞ یار رفت و وقت رفتن خیر بادی هم نکرد ۞ بنده را این داغ تا فردا

قیامت در دل است ۞ آن ماه رخ که باشد از داغ ما فراغش ۞ از دیده رقیب لیکن

بر سینه ماند داغش ۞ آیین وداع را رعایت نمود ۞ درد دگرم بر سر آن در ذوق فرقت

رقیبم و وداع من دیوانه نکردی ۞ کردی بدلم داغ عجب بیدردی ۞ رقیب و بی وفا نبود

بادنما نند کنر رفتن خود بیار کوی خبری ۞ زین درد که رفته تو ناکرده وداع ۞ دردم بیت

کتر تو کردی صبری ۞ ناکرده وداعم ره دورانه گرفتی ۞ محبوب دلم بودی و بیگانه

برفتی ۞ داشته بودم تو امیدها ۞ رقیب و بی ها دیکویم تراغ ۞ با سخت جر بحلق نبود

یا محبت هیچ نباشد وفا ۞ افسوس که ناکرده وداعم رفتی ۞ انداخته دل بدرد وداعم

رفتی ۞ نکردی خیر بادم خیر بادت اشتهم کنم ۞ چنین باید نه یاران را فکان البسنه منهم

۞ یار بودی و نکردی خبرم ۞ آه از آن روز که رقیبی ربرتم ۞ اول از درد جدایی و دگر

نا یادت ۞ بدلم داغ بلاغ است الم ها بدلم ۞ زهیچ نکردی تو وداعم دلستانه

۞ شاد باش ای بت بیمهر و وفا و نا یاد ۞ دل برا دل بر بدارم از محبت ها تو ۞

پی وداعت کی رحمه جانم سوخت در غمهای تو در عبارت آید بیان ناخیدنی ایام فراق در آن زمان که رخصت شده رفته اند

ازان هنگام که بدان صوب متوجه شده اند غ ازان زمانیکه متوجه آن صوب راه جدائی پیش گرفته اند

غ ازان زمانیکه دیده دیدار طلب را خار ناکامی مراد یعنی محرومی مشاهده جمال در چشم خلیده غ

غ ازان زمانیکه جان محزون را از مفارقت سامی حالی سخت رویداده غ ازان هنگامیکه

بلده فلان را از شرف قدوم خود زیب پیرایه بهار فرموده اند غ ازان زمان که مفارقت صوری

فیمابین رویداده غ ازان هنگامیکه از اقتباس انوار دیدار محروم مانده مرحلههای جاده محرومی

و ناکامی شده است غ ازان اوانیکه مهاجرت صوری و مباینت ضروری بظهور پیوسته غ ازان

هنگامیکه رویداد محرومی دیدار با هم نقش بسته غ در حینی که داعی از خدمت فیض موهبت دستور

باقیه زره نور وا میصوب ساخته است غ ازان وقتیکه کمترین دعاگویان از خدمت فیض بخش باقیه

غ ازان حینی که بنده بندگی را بشرف از تحصن آن صوب سرافراز فرموده اند غ ازان هنگامیکه آن قدوة

غ مرتبت از خدمت کرامی درجت موسوم فراق جدائی بوده زره نور از آن صوب شده است

ازان زمانیکه مفارقت جسمانی و مهاجرت عنصری بوقوع آمده غ ازان عهدیکه بر ذره مهاجرت

برروی یکدیگر حایل شده غ ازان وقتیکه مفارقت لابدی فیمابین روی داده گشته

غ ازان هنگامیکه بحسب انجذاب قسمت عازم آن صوب شده از مدتی که حجاب بعد در میان آمده

106

و ازان یومیکه دوستان یکرنگ را مخنت اندوز درد جدائی فرموده اند صبر را عنان شکیبائی از دست رفته و مرکب شد جرام غم بجولانگه فرمای اضطراب خاک وجود بر سر داشته

ازان هنگامیکه جان مشتاق را از تیغ خون خوار مفارقت و خنجر پهلو گداز جدائی زخمی رسیده است

از سوز حال خود چه نگارد که چشم را با خواب آشنائی نیست و دل نیز دل را از بیقراریها و تلواسه های جدائی

ازان نیفتی که دست شوق از گل چینی گلستان حسن و جمال آن سرو تمیسه بهار نیکوئی باز مانده

جز خار شکیبائی و درد مفارقت و آب رخ مهجوریهای چشم نظاره بین و جان غمناک و اندوهگین

نمی بیند ازان صبحی که به توجه یعقوب یا براه کداشته اند از درد مفارقت و الم مهجوری چون

نال نالان است تا مدهایست نالان است ازان وقتیکه حصول شادمانی یافته سعادت حضور رخ

ناکامیهای مفارقت بالضرور نید باقیه هر نوع دردناک است که بدل این بیدل را آه پیامی و جز قسم

غم هاست که بجال این بیکس شتافته اند ازان هنگامیکه این مشتاق از مشاهده جمال عدیم المثال

محروم مانده نه در روز آرام است نه در شب قرار و در و هم اضطراب میکند روز و شب بحکم

زار ازان صبحی که دیده دیدار طلب از مشاهده جمال عدیم المثال خود محروم فرموده

دمی نیست که با آه و ناله بمیکذرد و ساعتی نه بغیر یاد و فغان نمی سپرد حقا که مفارقت دوستان

سخت ترین عذابهاست ازان زمانیکه جدائی فیمابین رو بداده گشته نه در دل آرام است نه جان را

قرار جگر را سوختگی داغ روی داد ؛ و دیده را گریه‌های زار زار ؛ ازان هنگامیکه مهاجرت گزیدیم

گردون ستمکار و چرخ بازی فلک شعبده کار مفارقت میورزد باهم دست داده است

اضطراب خود چه نگارد که چشم از گریه میگذرد نه جگر از سوختگی نه دل از اضطراب می‌اندیشد

نه جان از تشنگی ؛ ازان هنگامیکه جدا شده‌اند هر یک عضوی خود در انجای دیگر

در می‌ماند ؛ چشم جدائی می‌بیند ؛ دل نهایت بیدلی دارد ؛ جان از جای خود بر جای نمی‌تواند

و چشم گریان را آب از سر گذشته ؛ جگر سوز را آتش بلا بر سر افتاده ؛ سینه اندوهگین را

تیر آه بر دل شکسته و نفس هوا از دم گلو بسته ؛ در فن تو من از غریبی نصیب شدم ؛ تو

گردی و من در وطن غریب شدم ؛ یار رفت از چشم خار خار او در دل بماند ؛ بر جگر صد داغ حسرت

یادگار او بماند ؛ تا توفیقی غم تو هیچ نرفت از دل ما ؛ آری آری غم تو وفادار تر است

داشتی در دل که جانم را بسوزی از فراق ؛ عاقبت کردی بجانم آنچه در دل داشتی ؛ تا صورت

زیبای تو رفت از نظر ما ؛ از گریه نیاسود دمی چشم تر ما ؛ تا گشته جدا غمت از من جدا نشد

خوابم بچشم و چشم بخواب آشنا نشد ؛ از درد جدائی تو ای مونس جان ؛ جانم به لب آمده است

چشم گریان ؛ دیگر بیت‌ها را از عبارات شوقیه و فراقیه معلوم نمایند ؛ در عبارات درخواست طالبان

امید که حاشیه گرد بساط ارادت را بتعاده شریف حضور امیدوار سازند امید که ما را سربلند

باميدوار والا تحريري ذات شريف سربلند دارند ع اميد كه نيازمند را بدعهد منت
حصول فيض موهبت بگرامي ايماهاي بهره اندوز ايما فراوان شادماني سازند ع نيازمند را
بحصول دولت خدمت خادمان مشرف ايماهاي ارسي دارند ع مامول كه بهره اندوز تن
حضور ايماهاي دريافت خدمت كيمياصفات نيازمند مشتاق اطنطنه بخ شادماني فرمايند منت آرا
كه نيازمند بطلب مطلوب ايشان كامياب مراد كردد ع مرحوا انگه بشارت فيض بشارت كرامتي
بدريافت دولت خدمت وسيله حصول مرادات كردد ع اميدوار است كه دست داد گوهر
مراد بدستياري الطاف والا كه عبارت از ايماهاي فيض تماهاي است صورت نه بندد ع اميدوار
كه بشرف ايماهاي ايشان بحصول كرامي خدمت گوهر مقصود بدست افتد ع آرزو انگه مشتاق را
ايماهاي حصول ديدار بجهت شادماني كردد ع اگر حرف طلب بميان آيد البته مدان مشتاق
صورت مي بندد ع در عبارات پسند آمد نقعه مكتوب الدار نويسند ع انگه ازراه مهرباني ارشاد شده بود
بر منظر احسان جلوه نمود ع بجلوه اقبال صورت گرفت ع بملاحظه پذيرايي از منظر حسن رو نمود
حسن صورت آن معني دوجهه مرا آكردند ع از منظر پذيراي بكمال جان فرا است وحسن مهر اكبر
رو نمود ع متعدمات نوكه بطلب اصلاح احوال نياز خصال منشعب بود ع بحسن لا دوام
الاقبال از منظر پسنديده كسي رو نمود ع جلوه حسن قبول سعادت پذيرايي فرا گرفت ع بكمال

جالو نست مطلع

جا بغرابت از مطلع حسن در خوات رو نمود چشم جان را بحسن سیدگی بر نوات بحجاب
جا گرفت دلنشین گردید بگوشه گوش بدیمای جا گرفت آویزه گوش سبحانین گردید
کنج گوشه گوش اقبال گردید در حسن سیدگی جا گرفت چهره حسن بینایی فراموش
لطافت آن معنی بر زیب کمال و زینت شمال جلوه نمود بجلوه حسن کمال اطلاع خاطرها
فرا گرفت از حسن معنی موهوم در گرفت توجه باطنی ایشان معلوم گردید آنچه حربی
آن خلاصه اهل زمان معلوم گردید بیهی سرمایه سعادت خود دانسته بعمل آورد عمده ترین
مراتب نیکوخواهی میدانند سرمایه بهبود خود میدانند سرمایه صلاح خود می اندیشند
التفات قلبی و شفقت باطنی ایشان معلوم گردید از باج خرج که بحلق ایشان مصروف میفرمایند
محض سعادت خود میدانند عین عنایت ایشان بحال نیاز خصال معلوم شد خوش نویسی
خیراندیشی و کثرت نیکوخواهی ایشان معلوم شد در استفسار آزردگی نیازمند معلوم نیست که
برای کدام تقصیر مصدر اعتراض شده اند با گوید که کدام مصدر اعتراض فرموده اند
بمواخذه کدام گناه اینقدر پایمال اعتراض آمده از این نیازمند سر تا تقصیر کدام گناه عظیم
بظهور پیوست که بپاداش آن در جائزه هیچ اعتراضی و آزردگی کشیده اند بیننا یم که از
نیازمند سر تا تقصیر کدام تقصیر لا دم لغزش بعرصه ظهور نشتافته که بقصاص آن طلسم

از سر دست بدامن رندکان بر دستهاء مصدر آزردگیها معبر باشند خیر از اینم که از این فقیر بسر تقصیر
چیها جرم کثیر بوقوع آمده که بعوض آن در کشاکش اضطراب و آزردگی افتاده الله ... ساتبعه را
بر حال خود نمی شناسند نظم ای سر و ناز از من بیدل چه دیده کز مکو منی غبار بخاطر رسیده
اول تو رخ نمودی و بردی دل مرا آخر چه شد که از من بیدل رمیده آری نسیم فرزند کس
نبوده منحرند ما نبوده توایم که بی زر خریده ای ماه عالم شور من از من چرا رنجیده
شمع شب افروز من از من چرا رنجیده من عاشق زار توام از جان خریدار توام یار ندیم
یار توام از من چرا رنجیده چه تعبیرات ای یاران که یار آزرده می بینم تغافل سیر ... را
بر رخ آزرده می بینم منم سر داده در پایش اگر خواند و گر راند چنان باشد که ...
از بنده می بینم باین آزردگیها زندگی حیفست و صد حسرت بیا ای مرگ خوش ...
خویشتن را مرده می بینم خداوندا چه بد کردم که یارم سر گران دارد مرا از تن خاطر حزم خارم
بر گران دارد مگر از من گنهی دیده زان رنجیده شد بر من و یا کینه ای کوشش خود کلام دیگر ...
دارد همی رنجید از و آزردگی و قطع یاریها که کس از یار گران نبود چو دارد دلی شان
دارد یار را آزردگی با خود ز یاران خوب نیست ابر گر مهاک ورزد ملک ویران میشود
ای ترک شوخ این همه ناز و عتاب چیست با دل شکستگان ستم بی حساب چیست بر من کنایه چیست

که آزرده گشتم از الطاف و کرم از من مسکین گذشته یارم بگو که از من بیدل چه دیده

که از من طریق مهر و محبت بریده یا طبع نازکت بگرانی اسباب خورش یا شکوه [illegible]

دشمن شنیده در عبارات درخواست عفو تقصیر نویسد امیدوار است بعفو تقصیر این جهه غبار از رنگ

از آیینهٔ خاطر فیض آگین رفع نماید بقول آنکه از خوردان خطا و از بزرگان عطا امیدوار است که

گرانی خاطر را نسبت این فقیر بسر التقصیر رفع ساخته رنجش مزاج عالی برکنار دارند از آنجا که فیض

بخشی و عذر نیوشی خاصه ذات گرامی است امیدوار است که از خاطر گرامی رفع کدورت فرموده

از سر نو بطل لطایف الطاف سابقه سایهای جمعیت فرمایند از آنجا که عفو تقصیرات بهترین نتایج

فیض بخشی است امیدوار است که نقش غبار ازین گرد را از آیینه خاطر فیض گستر با آب عفو و صفح

محو فرمایند بیاد شریف سرافراز باشند امیدوار است که باغماض الطاف مهربانانه رفع

رنجش فرمایند نیازمند از کرده خود نادم و پشیمان شده امیدوار است که بعفو زلات و

صفح تقصیرات موفور سرافرازی گردد بار زکی القدر بار است که بمقدار تحمل من بیسرا بتقصیر

گنجایش بپذیرد پس چرا که عفو کنی و از هر جرم کرده و ناکرده اغماض فرمایی بنده چاره

از آنجا که این نیازمند بدرجه کمال پشیمانی دارد امید که قلم عفو را بر جرایم این بیسر و پا

عصیان فراکشیده از خاطر فیض مظاهر رفع غبار فرمایند کرده و ناکرده را بر دم خود

کرده امیدوار عفو تقصیرات آنچه شده است رفع غبار و آزردگی را از خاطر عاطر امیدوار

نظم منم که دارم سر تا پا گناه عظیم ٭ مگر تو عفو کنی ورنه هست عذر گناه ٭ گنهکاران را عذر است

چو زنهار خواهد تو زنهار ده ٭ دوستدار عفو را پروردگار ٭ آنچه ایزد دوست دارد از دوستدار از

از آنجا که لطف کامل و کرم عمیم تست ٭ جرم گذشته عفو کن و ما جرا مپرس ٭ من پیش تو جرم

تو در پیش خدا ٭ گر عفو کنی تو از تو هم عفو کند ٭ گر عظیم است از فرودستان گناه ٭ از بزرگان

عفو کردن عظیم است ٭ اگر توقع بخشش خدا داری ٭ ز روی عفو و کرم بر گنهکاران بخش ٭

خوانده والکاظمین الغیظ را ٭ عفو کن و بگذار خشم و غیظ را ٭ دانسته ام نکرده ام بشوق تقصیر

کار زده شیدی همین است تقصیر قصیر ٭ چون کردم ما کردم نکو دور دهم ٭ باید که تعفو بس گو کسانستی

تاخیر ٭ گفت عیسی را یکی هشیار سر ٭ چیست در هستی ز جمله صعبتر ٭ گفت ای جان صعبتر

خشم خداست ٭ که از آن دوزخ همی لرزد چو ما ٭ گفت از خشم خدا چه بود امان

گفت ترک خشم خویش اندر جهان ٭ از بزرگان عفو باشد وز فرودستان گناه ٭

در عبارات یاد دادن موعود سابقه برای فلان کار مکلف اوقات شریف گردیده بود چون

مشتاق در سر راهی آن امیدوار مهربانیهای خاص الخاص فرموده بودند ٭ برای فلانکار

متصدیعه اوقات شریف شده بود ٭ بسط مهربانیهای ایشان برای فلان کار غرض نموده بود

بسر انجام فلان کار وعده فرموده بودند ٭ از راه مهربانی در سر انجام حوائج صرف توجهات را

امیدوار فرموده بودند ٭ بسبب تامیل توجهات گرامی بسر انجام مطالب معروضه خبر را نبود

M113

حصول دولت مراد یعنی سرانجام فلان کار را دستیاری الطاف گرامی خواسته بود ش از انجا که

ذات گرامی صفات را منبع حصول مقاصد خلق الله دانسته برای فلانکار ملتجی شده بود برای

اصلاح و انتظام مقدمات معروضه که بخدمت عرض کرده بود امیدوار فرموده بودند ش اگر

وعده کار شده بود با امر و صورت سته ش اگه هنگام رفتن آن صوب و فرستادن فلان خبر

ارشاد شده بود مهیا داشتن انجام اشیاء مطلوبه تا از یک ماه با بیک سال کشید ش بوعده سرانجام کار

نشاط افزای خاطر را دیده گوشیده بودند ش بنابراین مراتب اخلاص در انحلال عقود مرام

وعده شده بود ش بر تصور آنکه ممنوبی دوستان و انجاح مرام ایشان میر ماه از ارتباط و مراسم

اخلاص و اتحادات وعده افتتاح مرام شده بود ش در فلان جای برا فلان خیر البجا نموده بود

از انجا که بفعل قول دوستان در زندان بکار آیند ش بر سفره همه دشمنان دوستی می باشد ش

برای سر برایی فلانکار امیدوار فرموده بودند ش از انجا که بمدلول این بیت نظم بر آورد ستکام

امیدوار ش به از قید بیدی شکستن هزار ش در سرانجام امور معروضه تا بحال امیدوار بهای

سرافراز فرموده بودند ش اگه در هنگام توجه آن صوب دوستان دوست را بر وفای وعده امیدوار

فرموده بودند ش در عبارات شکوه عدم سرانجام نوید هر گز صرف اصلاح توجهات گرامی

در آنباب صورت بسته ش هر چند وعده های خلافانه ایشان چشم بر راه ما بلبیح گونه نوع مرادی از خبر

سر انجام جلوه نداده ؏ هرگز درین مدت بسر انجام آن ممنونی دوستدار صورت بسته ؏ هر چند دیده چشم

بر راه کشایش انتظار دست داده حصول خدمت مدعای موعوده بتقدیری هم صورت نبسته وقت

شاهد مدعا تا افروز جلوه فرمای حسن ترتیب نشده ؏ تا این زمان بتقدیری حصول مدعا صورت نبسته

تا این زمان هیچ گونه کشاد کار مطلوبه منظور ندیده چشم براه نشده ؏ تا اینقدر مدت همچنان

در زندان وعده خلافی بنا سر انجامی پابسته مانده ؏ ناطره مراد تا هنوز از حجاب منصه

وفا بخش صورت جلوه نگرفته ؏ نور بخش چشم دیده بر راه این مشتاق هواخواه نشده ؏ هرگز

تا افروز وفای وعده صورت پذیر سر انجام نشده ؏ تا اینقدر مدت هیچگونه توجهات گرامی

در سر انجام آن نقش مراد نبسته ؏ تا هنوز دوستدار را در ارسال آن ممنون منت نفرمودند

؏ تا هنوز جرأت وتعل خیری بظهور نپیوسته ؏ تا اینقدر مدت همچنان در گره ناکامی انجامی

فرو ماند معلوم میشود ؏ که از کم توجهی ایشان بگوشه فراموشی افتاده مانده ؏ هرگز اینقدر مدت

هیچگونه صورت سر انجام نیافت ؏ مگر وعده های بهمین نهج میکردند ؏ تا بروفای آن

طبع ناشناس خدمت نمیفرمودند ؏ خلاف رویهای ایشان بر خدمات الکریم اذا وعده

وفا هم اندیشد ؏ تا این قدر زمان قدری هم صرف توجهات گرامی درین باب معلوم نشد

؏ تا اینقدر مدت اصلا بوی وفا بمشام جان فایز نشده ؏ چقدر کار بود که این از الطاف

اوراق نمبر ...

صورت سرانجام نیافت ❀ از آن که کار آن تصویب نا بانجامی مطالب هواخواه تا هنوز معلوم نشود

تا هنوز در صورت سرای آن ممنونی دوستدار صورت نسبت ❀ عدم دستور داد

شادمانی خاطر در صورت سرانجام آن محض از ما ترکم توجهی خواهد بود نظم یاران خلاف

وعده رو بی کشند تا گر دلی بگفتگوئی نه نهند گر گفته شود ببین آن گفته خویش همت در

محبت وجو نه ورزند وفای وعده بکردی حکومت زین حال خلاف وعده آیین و

رسم یاران است ❀ وعده ها یست خلاف می بینیم ❀ مکرر دوستی همین باشد ❀ دوستی

بی وفا نگویندش ❀ هر کرا وعده ها چنین باشد ❀ گفته بودی که کنم کار کردی صلاح ❀ آنچه آئین

وفاق است بوئی ز وفا ❀ از دل و جان بکنم سعی در انجاح مرام ❀ حق علیم است که گر کار نه

باشد ثمرها ❀ بر سر عهد کن سعی و جهد ❀ خوانده هر کره اوفوا بالعهود ❀ گفته آنچه کنم وعده وفا

دار شوم ❀ گفته رفتی و نرفتی بر سرش هیچ قدم ❀ آنچه وفاق است و وفای یاران ❀ گفتن و باز

بر آن گفته نبودن محکم ❀ بر وعده نکرده وفاداری هیچ ❀ والله که نداری ز دلدار هیچ ❀ بمطلب

موعود سعی نشد ❀ مگر با وفاداریت کار نیست ❀ تو گفتی که کارت کنم عشر حسد ❀

آخرت غیر گفتار نیست ❀ وفای وعده که گفتی و جستم من نا امید ❀ ز کثرت نگه اندر ره تو

گشت سفید ❀ چون این تغافل ها آید برون ز دست ❀ چشم وفا بسته ام از قول تو در شکست ای

چمنستان هجران زتو دیدیم صحبا باب ع در باب مزید توجه تطهیر می‌رود ع داشته‌ام که جود برایت چه عنایت

از اطلاع من است که تأخیر می‌رود ع عجب از وفای جانان که تعهد نفرمود ع کاریکه وعده کرده‌بیش

بوفا نکرد موجود در طلب آن خیر امیدوار ع بارسال آن توجه فرمایند ع اگر با بلاغ آن نوازش

فرمایند ع اگر بعطای آن نیازمند را سرافراز فرمایند ع اگر نیازمند را با بلاغ آن مبتهج و مباهی

سازند ع اگر بارسال آن صرف توجهات گرامی صورت بندد ع اگر با تحف آن جواهر دوستی را

محبوس دارند ع اگر نیازمند را بعطای آن رهین منت دارند ع امیدوار است که نیازمند بجرای

الطاف کامیاب مراد گردد ع اگر در آن معنی استحکام مبانی اخلاص و استحکام روابط خصوصی

صورت بندد ع رسیدن اشیاء مطلوبه درین عجز امیدوار است ع حصول آرزوی را بعطای

گرامی منتظر و امیدوار است ع هرچه آنکه بگرامی توجهات ایشان حصول آرزوی را با تحقق صورت

بندد ع امیدوار است که شرف گرامی آن همدوش است مقصود گردد ع اگر بارسال آن

چهره افروز نشاط دارند ع اگر با بلاغ آن منت بیکران بر سر و دوش هم نشینان گذارند

ع اگر بعطای جرعه جام الطاف یعنی ارسال فلان چیز ساکنین خاطر را لبریز باده نشاط کنند

البته الطاف البته نیازمند صداقت پیوند را بشرف ارسال آن کامیاب مراد سازند

اگر بسر انجام مطالب معروضه صرف توجهات گرامی صورت بندد ع اگر بارسال مطلوبه مفتخر فرمایند

اگر بعطوبه

اگر بحصول جمعیت خاطر یعنی ارسال معروضه هر یا هنج شاد کامیها دارند اگر بوساطت عنایت
سامی مینونی مرسلات مطلوبه صورت بندد امید اگه ترویج مراتب خلاص و تحقق خاص
محبت را که انجاح مرام مخلصان خصوصیتش عبارت از آن است از حیات پیرا لطف دوستی
دانسته در عبور مطالبه معلومه توجه باطنی مصروف گردد امید که آیین اخلاص پروری
یعنی توجهات مخلصانه در ارسال آن عنقریب صورت بندد اگر بار آل آن میسر را
کامیاب مراد دارند ملزومه عبارات سابقه بنویسید عین عنایت است خالی از
مهربانی نخواهد بود بعید از دوست نوازی نخواهد بود احسان کلی خواهند شد در صورت
ممنونی دوست دار است منت بیکران خواهند گذاشت مرهون الطاف بی پایان
خواهند فرمود همچنی خالی از خلاص پروری نخواهد بود ممنونی تمام عمر صورت خواهد
از مهربانی چه دور است مهربانی شایان است التفات را نیز او از آن توجهات گرامی شایسته
ترین کارهاست چه دور است چه قصور توان بود دوست پروری بهترین کارهاست
چه بهتر و چه مقرون بصواب خواهد بود ارتباط روابط اخلاص وری در آیست در صورت
تقدیم مراسم اخلاص پروری به بهترین وجهی مؤدی گردد استحکام مبانی محبت و ظهور نوع
مودت را بهترین وسایل استحکام تواند بود هر آینه از مکارم اخلاق فطری ذات حقیقت صفات

بعید نخواهد بود ۞ در این صورت مواد خلاص را خواهند افزود ۞ آیین علام پروری و بنده نوازی
درین است ۞ از مراتب فیض بخشیها دور و بعید نخواهد بود ۞ **در عبارات ورود مژدهٔ ولادت**
فرزند نویسند ۞ از استماع مژدهٔ فرحت افزای یعنی تولید سعید فرزند ارجمند ۞ بدولتخواهی بی‌تکلف
۞ از استماع نوید مبتهج امید خاطر بیارمندان گلگل شگفت ۞ یعنی صفا یافته که تاریخ فلک
بدولتخواه بی‌غرض فرزند ارجمند تولد شده ۞ از استماع مژدهٔ طلوع نیر اقبال از افق سعادت و
اجلال تولد خلف مسعوده ۞ در ان میمنت آمود لمنة الله که در شبستان اقبال شمع کامکاری
امید از فروغ وجودش منور کردید ۞ نور بین شد و نخل دولت بثمر که ذاتیه حاجات
مراد بخشد مثمر گشت ۞ یعنی از تولید سعید صاحبزاده والا اقبال ۞ المنة لله که گلشن امید
به بهار کامرانی رونق پذیرد ۞ نخل آرزو بثمر اقبال مثمر و بارور شد ۞ یعنی نیر اقبال
عبارت از ولادت با سعادت خلف مسعود بوده باشد ۞ با هزاران میمنت از افق
عظمت طلوع فرموده ۞ جان استماع یافته که در صحن امید گلبنی که میوه مراد بخشد تمامی
آرزو را لذت فراهد ۞ یعنی مولود مسعود جلوه پیرای کامرانی شده ۞ از استماع نوید
فرحت افزای طلوع نیر اقبال یعنی تولد فرزند ارجمند دلپسند ۞ از استماع مژدهٔ جانفزا
ابتسام غنچهٔ مراد یعنی تولد فرزند دلبند ۞ از استماع ولادت سعادت فرزند ارجمند

بدولتخانهٔ شریف از استماع بزم مراد که ظلمت کدهٔ جان را نور مقصود بخشید و تیره خانهٔ کا
بنور شادمانی مبدل سازد در هر وقت چنان استماع شد که اختر برج سعادت و کامکاری
و نیر سپهر دولت و بختیاری یعنی فرزند ارجمند از مطلع مرام افق امید طلوع فرموده باعث روشنی
دل و جان اولوالابصار شده است از استماع نوید جانفزا و مژده فرحت افزای تولد فرزند ارجمند
بدین ولاجیان سامع افروز شده که صبح امید البروق روشن ضمیران روزگار بطلوع نیر اقبال
یعنی فرزند ارجمند که ساحت افروز بزم مراد و جلوه پیرای عرصهٔ نشاط است موج خیز انوار دانایی
بهار پیرای شعبه‌ها کامرانی است از انجا که تولد و بود نیر ماه فرحت و آمال مقصود می گردند
از استماع مژده جانفزای تولد فرزند ارجمند بدولتخانهٔ شریف چه قدر شادمانی هاست که متعلق
احوال خود می بینند هزار عید شادمانی و صدها زور فرور در کامرانی اگر بر استماع مژده جانفزا تولد
فرزند ارجمند بدولتخانهٔ شریف فرمان سازد رواست و ظهور آن نیر اقبال را کامیابی
مرادات اولوالاشفاق و جمیع دوستان خورد و کلان انگیند بجا است تولد و نمود مرادات نسبت
که حصول کامیابی مرادات را بهزاران نشان می بینند هر وصول نشاط را بدرجه والا تر از آن
می خواهند هرگاه از استماع نوید فرحت افزا تولد فرزند ارجمند بدولتخانهٔ شریف دوستان حقیقی

و هواخواهان محاربیرا از بیقدر نشاط دست داده باشد که در حوصلهٔ بیان نگنجد پس تعلق ظهور
انبساط بذات والا صفات باید دید که چقدر روئیداد شده ا در زمانی که خاطر مشتاق ارزو
نشاط و ظهور انبساط بلا ترصد صورت می بست و از تواتر بهجت و تکاثر شادمانی در جام وجود
تمیوضت بشیر دولت و نذیر اقبال مژده ولادت باسعادت مولود مسعود بدولتخانهٔ شریف
رسانیدند ز از استماع نوید ظهور دولت مراد یعنی فرزند ارجمند در ساعتی که حرکات بدایع آن
افتخار میکردید و کواکب بر آن مباهات می نمودند بشیر دولت بشارت رسانیده نشاط افزای
افسرده خاطر عالم آرزو کردید یعنی نوید روح افزا تولد فرزند ارجمند بدولتخانهٔ شریف ارزانیان
فرخنده بیان فلان استماع یافته نوعید یکم طلوع نیرین مراد یعنی تولد ولدان بطریق توامان
نشهٔ نشاط دو بالا دست داد ز از استماع طلوع دو اختر جهان تاب و ظهور دو گوهر تابان
بهار افروزی دو نهال اقبال و دو شجرهٔ جلال نخل افروز دو شمع دولت و دو چراغ
سعادت اتیام دو غنچهٔ مراد یعنی تولد فرزندان بطریق توامان دیگر از نوید انعقاد محفل
شادمانی یعنی کدخدائی صاحبزاده بلند اقبال از نوید اقران سعدین و مژده جمع
نحمین یعنی کدخدائی صاحبزاده والا اقبال از استماع مژده کامرانی مراد یعنی شادمانی کدخدائی

صاحبزاده بلند اقبال

صاحبزاده والا اقبال غ از استماع مژده محفل افروز دودمان نشاط یعنی کدخدای صاحبزاده

المنت الله که بزم کدخدای صاحبزاده والا اقبال با تمدد ایام نوروز طراوت پیرای دل و

جان است غ دیگر از استماع مژده نوید فرحت افزای ادای سنت سنیه نبویه یعنی ختنه

صاحبزاده بلند اقبال غ از استماع مژده بهجت اشتمال ختنه صاحبزاده والا نشان غ

از استماع خبر بهجت سیر ترویج مراتب شرعیه یعنی خطبه صاحبزاده بلند اقبال غ دیگر از استماع

نوید منبع امید رجوع صاحبزاده بلند بخت بدولتخانه عز و اقبال یعنی بمکتب نشاندن

برخورداری نورچشمی فلان غ از استماع مژده فرحت افزای توجه گرامی صاحبزاده بمحل سعادت

یعنی بمکتب نشاندن آن بلند اختر غ از استماع بشارت بهجت آثار قاعده خوانی

صاحبزاده سعادت آثار از خدمت شما درگوار غ دیگر از استماع مژده قدوم میمنت لزوم

آن شمع دودمان مراد بدولتخانه تشریف غ از اصغای نوید فرحت جاوید یعنی بوصول

گرامی الصحت بخیر و عافیت در دولتخانه تشریف آورده اند غ درینوقت چنان

چنان مسموع گردید که الصاحب بدولتخانه تشریف آورده اند غ دیگر از استماع مژده فرحت

انتساب بهار مراد یعنی تفویض خدمت فلان بنام نامی و اسم گرامی غ از استماع طلوع هلال دولت

و اقبال یعنی متقرر ساختن خدمت بذات گرامی غ از استماع مژده ترقیات جاه و جلال یعنی

یعنی عطای خدمت فلان از حضور شدکان عالی ع از استماع مژده جمعیت احوال خیریت مآل ع

یعنی مقرر شدن خدمت فلان ع دیگر از استماع صحت مزاج و بهبودی ذات بابرکات

ع از استماع رفع مرض جسمانی و ظهور صحت و بهبودی مزاج وهاج ع از استماع مژده فرحت افزای

انعدام ذات گرامی صفات از تب اضطراب یعنی صحت ذات بابرکات از مرض بدنی نظم

ازین نوید گرامی که ناگهان آمد ع بشارتی بدل و مژده بجان آمد ع شکر ایزد که برآن نقش

که دل میطلبید ع آخر آمد پس پرده تقدیر پدید ع ازین شادمانی جهان تازه شد ع دل

آسوده گشت و روان تازه شد ع ازین بهار مرادت شنیده شد چو نوید ع شگفته شد

گل راحت به بوستان امید ع زین مژده چمن چمن شگفتیم ع دامن دامن بهار رفتیم ع

برین مژده گر جان فشانم رواست ع که این مژده آسایش جان ماست ع زین مژده قبال

کز آسمان آمد ع دولت ز نشاط تهنیت گو آمد ع زین بشارت جای آن دارد که جان

شادی کنند ع شکر گوید از فلک و ز بخت آزادی کنند ع جان خرم و تازه گشت دل شاد شد ع

ع یارب که همیشه اینچنین باد ع ز تولید مبارک اختری صدگونه عشرت شد ع بباغ خاطر ما

گویی آب زندگی آمد ع ساقی بنور باده برافروز جام ما ع مطرب بگو که کار جهان شد

بکام ما ع شاد باش ای دل ز جانان مژده می آید ع فضل حق کرد مبشر آنچه جود می

باید

بابیدت ع ساقی بریز باده گلگون بجام ما ع مطرب بنوبت بربط قانون بنام ما ع ای
دل تو شاد باش درین کهنه روزگار ع کین فال کامرانی آمد بنام ما ع در عبارات آمد دعا رتی بیت
مبارک باد تولید ع پروردگار آن نور چشم دولت و تحیات را بذات گرامی صفات
فرخنده و آرزنده داراد ظهور این نسخه دولت و لمعه اقبال بذات گرامی صفات و جمیع دوستان
آقامی و ادانی و اهله نور خاطر و ضیای ضمیر باد ع ظهور آن گوهر دریای سعادت و تحیات بدیت
والا صفات مبارک باد ع پروردگار ظهور آن شمع دولت را نور افروز شبستان اقبال داراد ع
الهی شادیانی ظهور آن سرمایه نشاط یعنی فرزند ارجمند بر طبیعت نشاط آشنا گوارا داراد ع پروردگار
جلوه پیرای آن سرو حدیقه امید بر ذات ذات الکمالات آن نخلبند ریاض مراد مبارک باد ع
الهی طلوع آن هلال اقبال بر ذات مجمع الحسنات عید نشاط جاودانی و نور و مراد کامرانی
داراد ع الهی تولید سعیدان فرخنده ولید بذات گرامی مبارک ارزانی داراد ع ایا الهی
آن غنچه بوستان امید را بذات عطوفت سمات را مبارک و میمون داشته شگفته و مراد
خندان داراد ع پروردگار آن نوباوه گلشن امید را با مداد ذات نامیه حیات بهاران
فرحی زینت پیرای چمنستان خاطر فیض مظاهر داراد ع رب العزت آن شمع شبستان
مراد را تا انقطاع محفل جهان فروزنده داراد ع پروردگار ماه عید شادیانی و نور و رونق کامرانی

بذات گرامی صفات فرخنده دارآد ۞ الهی شعاع نورفزای آن شمع اقبال را لمعات بیرای
سراجهها مراد دارآد ۞ پروردگار آن ثمره گلبن مراد را بمراد دوستان رسانا د ۞ پروردگار
آن جان جهان آرزو را حیات جاودانی ثبات زندگانی دارآد ۞ پروردگار آن چراغ
دولتخانهها امید را فروزان دارآد ۞ الهی طلوع آن ماه مهد اقبال را بر ذات والا صفات خجسته
مبارک داشته سپهر کمال رسانا د ۞ پروردگار عیش جاودانی بظهور آن نیر ماهها شادمانی بر ذات
والا صفات خجسته و مبارک و جمع محبان آن حضرت و ادانی مبارک و ارزانی دارآد ۞ پروردگار
آن مولود مسعود را بحیات جاودانی رسانا د ۞ پروردگار آن شعاع شمع اقبال و نور دیده
امید را مشعل افروز شادمانی و ۞ روشنائی بخش عالم کامرانی دارآد ۞ الهی ولید سعید را
بعمر طبیعی رسانا د بحیات خضر بهرهمند دارآد ۞ پروردگار آن معنی بیت مراد و قصیده
کتاب اقبال را حیات حروف باقی دارآد بعمر نوح رسانا د ۞ بزندگی مراد رسانا د ۞
بحیات همیشگی کامیاب دارآد ۞ سحاب جهان و بقای دوران همدوش مراد دارآد
اقبال دوست مراد یعنی تولد فرزند ارجمند بذات گرامی صفات مبارک باد نظم

گلستانی که از وی گل برآید　بی خوشحالی بلبل برآید　خداوندا تو باشی با سلامت
گل با غنچهها از نو قیامت　همیشه دار خدایا تو این نهال امید　بپاید از دولت

جاوید ، یارب آن نونهال دولت را ، شمع کاشانهٔ سعادت را ، تازه و نوربخش کن

بمراد ، یا النبی و آله الامجاد ، در عبارات واقعه نویسد ، از استماع قضیهٔ نامرضیه خبر جانکاه و

سانحهٔ حیرت سنار قضیهٔ جان گداز و دل آشوب حسرت ساز و تعب آمود و ملامت اندود و

جان گداز و غم فرسا و جانسوز و دلدوز و مصیبت مصحبه سنوح مایه ، از استماع قضیهٔ غم آمود

و سنوح سانحهٔ حیرت اندود ، از استماع خبر وحشت قضیهٔ غم افزا ، خبر کلفت اثر مصیبت عظمی

وقوع واقعهٔ غم اندوز ، حدوث حادثهٔ جگرسوز ، واقعهٔ هائله مصیبت شمایله ، حادثهٔ غصه و

حادثهٔ مشکله ، ناگاه حدوث حادثهٔ جانکاه ، وقوع واقعهٔ ناگاه ، مرد فوت گردید ، و جان

بحق تسلیم گردید ، ملک فانی را پدرود ساخت ، و رخت اقامت بربست ، گرد ممات چهرهٔ

حیاتش را منقطع ساخت ، ازین خاکدان ظلمانی ، بعالم نورانی رحلت کرد ، از ظلمتکدهٔ جسمانی

متوجه عالم نورانی گردید ، از عالم سفلی رحلت فرمود ، بعالم علوی پیوست ، شمع

زندگانیش از صرصر اجل گل گردید ، آن نهال زندگانی و جوانی از تندباد اجل از پا درآمد

آن گل مطرا از حدوث تموز آفتاب فنا ذبول و خشک گردید ، شاخ جوانیش

شکست خورد و از مصیبت ریزنده تیغ یافت ، ازین فناکده با فرادیس رحلت کرد ، مرغ روحش

از کالبد خاکی پرید ، قصر حیاتش از پا درآمد ، شاهین روحش دریچهٔ جوخوار از شاهباز اجل

كرفتار كرديده از تخت هستي بجوي عدم فرو رفت شهباز هوشش از دست برد اجل بركر زير
نخچران ناتواني مبدل كرديده ازين خارستان سراسر درد و اندوه كلكشت جنت را مستقر
كرديده رشته زندكانيش بمقراض ممات تقطيع يافت درخت وجودش از بيخ برآمد
از دار فنا به بهشت نشيمن ممات كرديده رحلت فلان ازين دار فنا بريز وعنا بممالك
جاويد و بقا معلوم شد شيشه وجودش سنكشكست خورده نقد حيات و سرمايه زندكيش دستبرد
دزد اجل كرديده جامه زندكيش قبا كرديده پيمانه عمرش لبريز حيات كرديده شيشه وجودش از
طاق حيات فرو افتاده طومار زندكاني او از ديوان دنيا طي كرديده آفتاب حياتش
مغرب فوات فرو رفت از ستمكاري زور كار غدار و بيمدار و ناهموار و ناهنجار
و بدكردار و ناپايدار و نيرنك سازي زمان بكنت توامان و ملالت نشان نشست
ترجمان و شعبده انكيزي فلك بوقلمون و رنكاكون و اعجوبه سازي چرخ نيلكون و
از سيه كاري آسمان دون و كجروي سپهر ريزنده خون و ناساعدي زمانه ناسازكار
و بيدردي چرخ دوار و نابكار قضيه ناكزير فلان روي داده ديكر از استماع خبر
ملالت افزاي انحراف مزاج و علاج از جاده صحت و شيدرسي يعني رويداد آزار فلان
ديكر از استماع خبر وحشت اثر آزار فلان درين وقت چنان سامع كوب كرديده كه دا

سماع از منال و زوال مال تلف از استماع دیگر اضطراب است سرمایهٔ پستی و فلان از آن تکلیف و ناهای
کار سر از آسمان چند رایی که باقیه‌ها استماع خبان در ثبوت اموال تصفیه‌ها سبب گرامی سرشت خبر
بریده گیسو که اکنون چاک است چه شب‌ها وی ۞ دریغ گریبان که شد چه صبحدم‌ها ای **نظم** اند شده قلوب بصد
بود حال چه این آه ۞ دیده چه تا بگو زمانه دین ای ۞ خون جوی روان است زمانه دیده از ۞
پریشانی و غم عبارات در ۞ شد کباب حسرت و غم آتش از‌ها دل ۞ شد خراب هم جا که
دل سرشت صفحه بر غم داغ و ۞ گردید تنگی‌ها اندوه و تنگدستی در فراوان‌ها عیش **نویسد** ۞
اندوه برق گردید ۞ سیاهی جان هموم‌ها خنجر و ۞ خراشی دل و غم نشتر ۞ شکست خاطر صحیفه‌ها بر غم خار
و آلام محن آن هزار ۞ آورد طوفان ملال و حزن دریای ۞ بسوخت پاک را شادمانی من خرمن
گردید ملتهب دل ۞ گردید مسکب دیده ۞ بست صورت غمام خون فراوان ۞ رویداد
اندوه انبوه عتب‌ها ۞ برنشسته غم جراحت ۞ درگرفت آتش یکبارگی وجود من خرمن در
و داد روی احوال اختلال ۞ داد دست باطن توزیع و خاطر تشتت ۞ گردید هموم‌ها هجوم
بهای آ‌ها صفحه خاطر ۞ گردید منغص طبیعت ۞ گردید چاک غم خارستان از خاطر دامن
نشست دل بر الم بار ۞ گشت مبتلا ملال باریک خاطر آیینه ۞ آمد تاب و تب در دل
جمعیت نقض درد تب از ۞ بست صورت غم گسستگی رشته بدن اعضای ۞ گردید الم ذریعه و غم واسطه‌ها

بیقرار گردید ❁ المی که از وقوع واقعه بظهور پیوسته ❁ محتاج بیان نیست ❁ در حدیقه پر بهار خاطر
خار خار بیرونقی و اضطراب افتاد ❁ از فرط اندوه دیدهٔ اشکبار بیتاب ❁ دل التهاب پذیرفت
❁ از طغیانی تموج بخار اشک شمع بصر بی نور ❁ و چراغ دیده بیروغن گردید ❁ در مزرع موی
خارش غم پدید آمده ❁ اصناف غم و آلاف الم عاید حال گردید ❁ گلزار خاطر از لگدکوبی
غم پژمرده و جمول گردید ❁ دل در گرداب رنج و درد فرو رفت ❁ آلام طبعیت تا التزام جانفشانی
گرفت ❁ از شیوع حادثهٔ صدگونه درد میدمید ❁ و جان کنی ❁ هزار سینه خراشی و دل شکنی
صورت بست ❁ خار رنج و تعب در قلوب خلیده ❁ فوارهٔ اشک از چشمهٔ چشم جوشش زد ❁
شعلهٔ آتش در کانون باطن افروختن گرفت ❁ از فوز حزن و ملال صحبت سرور نسک
شکست ❁ از فرط غم و غصه عیش و نشاط رو بدیوار نشست ❁ جان از بیتابی بلب رسید ❁
بیقراری و بیصبری رو بباطن نهاد ❁ غم و الم زمان زمان در تلاش آمد ❁ عنان صبر و
شکیبایی از دست جان فرو گذاشت ❁ حیات جان شیرین بر مذاق زندگی تلخ آمد ❁
❁ گرفتار رنج و هزاران عناد با تمامی فراوان تعب و بلا گردید ❁ اشک گریه و زاری
و نوحهٔ درد و بیقراری رو ببالا کشید ❁ سنان غم بر پهلو نشست ❁ قبای حیات دریده
زندگی ماتم آمد جامهٔ ماتم داری ولباس سوگواری به تن کشید عالم در چشم جهان بین

تیره نمود ❀ جان از دست رفت ❀ دل بیدل گردید ❀ تیغ وندم همدم گردیدن ❀ سیف نفس با

هر سرور آمیخت ❀ آنچنان آتش جگرسوز در دل محبت اندور افتاد که شعله آفتاب از شعله آن

میتوان افروخت ❀ سینه هزار در دمندان بیک زبانه می توان سوخت ❀ دیده لبریز قطرات

حیرت ❀ سینه آیت پر شعلات حسرت ❀ بخیدان پریشانی و غم و فتن خاطر بگرانی و الم در خاطر گشته

راه یافته که بیان آن توان کرد ❀ تیغ بدرجه تمام حاصل گردید ❀ توزع ضمیر زیاده از حد تحریر

دست داد ❀ دل در مرکز تحسر دایره وار سرگردان ❀ جان در دایره تحیر نقطه مثال پابند احزان

گردید ❀ صبر و سکون بر کنار آمد ❀ نیران تیغ تا باوج سینه سوزی اشتعال یافته بدرجه رفته

عوارض احزان و غموم و نوایب آلام و هموم بطریق علی العموم دست داده ❀ دل غمگین را

حالتی رو داد که از یارائی ادای زبان بیرون است ❀ از اشتعال این آتش جگرسوز و از شعله

واقعه دلدوز دیده پر آب ❀ و جگر از سر تا پا کباب ❀ نه زبان را یارای آنکه شکایت الحرق

خامه را قدرت آنکه طرح این حکایت اندازد ❀ سینه غمگین داغ بر داغ سوخته ❀ جان

اندوهگین کدورت بسیار اندوخته ❀ نظم عجب دردیست جانم را نمیدانم که چون گیرم

دلا خون شو که تا بر جان خود یکلحظه خون گیرم ❀ هر که که دلم از غم این بار بنالد ❀ در گریه

ز ارنش در و دیوار بنالد ❀ گر گریه را که دارم اندر دل از الم ❀ بیرون کنم بقطره جهان را بهم

دردا امید بند بود و بستم که جان خویش ❀ بیرون کنم ز تن به بی‌جانی جان خویش ❀ زین الم از جان

چگویم ریش بر ریش بیش فتاد ❀ غصهٔ این درد بر دل داغ داغ از غم فتاد ❀ تا نه بیند نشود جز

یار گلرخسار خویش ❀ دیده‌ها برکنده بهتر گوش‌ها اکنده باد ❀ آیا قلم شکایت گردون دو

کنده ❀ یا خود حدیث گریه و شور درون کنده ❀ چون ابر کاشکی همه تن دیده بودمی تا

من درین غم از همه افزون گریستمی ❀ آه زین درد که دلهای غم انجام سوخت ❀ آه زین شعله

که هم پخته و هم خام سوخت در عبارات ناپایداری دنیا نوشته شد دنیا که گل او بی خار و

بی خار نیست ❀ مسرت مسرت دنیا از درد مضرت صافی نیست ❀ نوش جهان از نیش خالی نیست

گل جهان را خار ناکامی همعنان و نقل او را خمار مرگ در کمین وارد ❀ دنیا محل شدائد

و منبع حوادث است ❀ این جهان عرصه گاه نوبت اضطرار وقایع دنیا میسر نیست که خیر او بشر

مخلوط است و نفع او بضرر ممزوج در دار ناپایدار جهان عشرت با عسرت و حیات با ممات

التزام دارند ❀ گلستان مینرلی بی ذبول منیرلی بنظر مشاهده در نیامده ❀ بهار گلزار حیات

بی خزان ممات نباشد ❀ هیچ تماشایی از گلشن عالم بوی وفا نشنیده ❀ هیچ کامی از

ساقی ایام شراب راحتی نچشیده ❀ دنیا است که در اینجا متاعات را آفت شکسته اند ❀ پایدار را

بردار فنا نشانده اند ❀ سوای ذات قادر بیچون و چرا که پاینده و باقیست هیچ فرد نیست باقی

بر سریر حیات نهاده که پهلویش به تخت و تابوت رسیده و هیچ یکی از جنس انس بجای بالش

حیات بستر راحت نگسترده که در وحشت آباد قبر بسان بستهٔ لحد گرفتار نشده لباس

حیات مستعار است اساس این خانهٔ ناپایدار درین سپنجی ناپایدار جز اقامت دو روزی شان

نداده اند در جهان ناپایدار فنای مخلوق از قبل واجبات است بقای هر موجود از معلوله

ممتنعات است هر کسی که ازین دریچهٔ حدوث سر بر آورده آخر بکوی عدم سر خواهد نهاد هر محدث

بالذات که پای در لجهٔ امکان نهاده عاقبت سر بگلیم عدم فرو خواهد برد هیچ کس در ولایت

خلعت خلعت حیات جاودانی سرافراز نشده رقم خلود بر صفحهٔ حال هیچ مخلوق نکشیده اند

هیچ کس باجارت مستعار ناموریت چون از مشیت ایزدی احدی را چاره گریز نیست

هر چه بعرصهٔ وجود آمده آخر بگلیم عدم فرو خواهد رفت ازانجا که بقای دایمی مخصوص بذات

واجب الوجود است بفحوای کل شیء هالک الا وجهه همه را از دار دنیا باید گذشت مبتدی

که این خانهٔ آب و گل استقامت دوام بعید المسافت است لباس حیات مستعار ثبات و قرار

ندارد دنیا است که سوای قادر بیچون همه را ازین دار فنا رفتنی است بعضی در پیش و بعضی در پس

نظم هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود هر که سر بر

زجام عمر چشید عاقبت درد مرگ را نوشید هر که آمد عمارت نو ساخت رفت و منزل

بدبکیری بی برد دست درین باغ سروی نیامد بلند که باد اجل بیخش از بن نکند بیابد

ز دست اجل کو شمال ور افراسیاب است و کر نیزه زال اکر پادشاه است و کر خرس فروش

رساند اجل صوت مرکش بکوش بهر کار از نیک و بد چاره است ولی چاره مرک نایدت

بدست این عمر باد نوبهاران ماند وین عیش سبیل کوهساران ماند ای بیچاره

نشد برومند کش باد فنا ز پا بیفکند دنیا باغ کهنه و نهال خود نو کل اندر یک

ز باغ عمر کند باغبان جدا در بزم دور یکید و قدح درکش برو یعنی طمع مدار حیات دوام را

سالها دل چون صبا طوف ریاض دهر کرد از صفای و کلی کر یافت بنخاری بیافت

پادشاهان و امیران و وزیران جهان آنکه بودند همه با دولت دنیا یاران خونخوارشان

بیک اجل آمد بسر سان زالم همه منحوت کرفتند ره نیست عدم یک کلی بنجار درین

باغ نیست لاله اولی اثر داغ نیست کدام سرو سهی را زمانه آلی داد که باز

خنک بکردش باتشش نداد در عبارات ایما کردن نویسد پس درین صورت انا لله

و انا الیه راجعون چاره نبود غیر از تسلیم و رضا فایده نیست مثال این واقعه تسلیم و رضا را

کرمی باید داشت پس درین صورت در آرامگاه تفویض رو باید نهاد بصبر و شکیبایی باید

پس در سکوت و آرامگاه راه برد در عرصه آرامگاه تسلیم و رضا باید رفت پس درین صورت

احوالی بفقرات

رضای بقضای مبرم ربانی امر محکم سبحانی که از سمت تبدیل مبرا است باید کرد پس در وقوع
که رو نماید تشبث باذیال اصطبار باید کرد پس در وقوع امثال این واقعات زمام اختیار
بقبضه تفویض الله باشد باید سپرد و در شیوع اینچنین سانحات عنان امور را باید بتصرف
بحکم ما یرید باید داد بحبل المتین صبر و شکیبایی متمسک باید بود پس درین نوع
قضایا دست اصطبار بعروة رضوا بقضاء الله باید زد زیرا که اینقدر همه کس را اکشد اینست
این شربت اجل همه را چشیدنی است آتش درد را آب صبر و رضا باید نشاند و
داغ التهاب بر سینه سوزان خود نباید گذاشت آیینه خاطر را بدم دردیاک زنگ زاری
و افغان و غبار ملال غشیان مکدر نباید ساخت بهر حال بوسایل اصطبار که شرط
ایمانست ... قطری از آن توصل باید نمود با جزا از جزای جزیل و صبر جمیل را اختیار
باید کرد در همه حال بقضای ایزدی رضا باید داد جزع را هیچ فایده ندارد
در توقف باید فکند درین صورت رضا بقضا باید آورد در مقام اصطبار و شکیبایی
باید نشست درین صورت سر بتقدیر الهی باید نهاد بصبر و شکیبایی باید ساخت
بدین حال چاره این رنج درمان ناپذیر بجز رضا و تسلیم نمی توان یافت لاچار طریق مصابرت

شکیبایی باید نمود بی اختیار تمام اضطرار اختیار باید نمود این دردی دوا را
بدون تسلیم و رضا چاره و درمان نیست نظم از دهر خوشه وفایی نتوان یافت
در گردش ایام صفایی نتوان یافت ❁ زخم دل مجروح جگر سوختگان را ❁ سازنده
از صبر دوایی نتوان یافت ❁ سر چون و چگون را بگذار ❁ الرضا بالقضا چاره ساز
جان سپر کن چرا که تیر قضا ❁ یک سر مو خطا نمیکند ❁ چون می توان بگلشن جانان
رسید ❁ تسلیم کن ازین بیچاره در گذر ❁ چو جان پاک واصل شد بجانان ❁
چرا فریاد باید کرد و افغان ❁ صبوری ضروریست کین درد را ❁ بغیر از صبوری نباشد
دوا ❁ آفریده چه چند گر بخشد بار قضا ❁ کافرینش همه در بند قضا هست ❁ گر تو
خواهی دوای درد و الم ❁ هیچ ره غیر صبر پیش مگیر ❁ آن را که خدا کند که گوید که مکن ❁
جان را چو جدا کند که گوید که مکن ❁ تقدیر چو سابق است از گریه چه سود ❁ جز بی کسی و
رضا و تسلیم چه سود ❁ اینجا چو اگر صبر کنی هیچ چاره نیست ❁ در عبارات اختصار کلام
نوید عنان کلام از صوب اطناب معطوف داشته ❁ دعای دولت را اهم مهمات
میدانند ❁ در اختصار کلام در رعایت ادب از جمله متممات داشته بدعای اشتغال مینماید ❁

زیاده کلام از اندازه

زیاده کلام از دایره حیز الانام خارج می‌افتد اختتام کلام را بر دعای دولت اولی می‌شناسند

زیاده اجابت موجب ملالت ضمیر منیر میداند زیاده کلام از طریق ادب بعید مینماید

ملاحظه املال نموده قواعد انجاز را تمهید مینماید مراسم آداب را لازم الحال شناخته بدعای دوام

دولت اشتغال میدارد جسارت ادب از حد گذشت زیاده اجابت قرین ... زیاده

تصدیعه برفت زیاده جرأت نمی‌نماید زیاده املال برفت زیاده مبالغه نموده

گستاخی برفت زیاده متصدیعه نمیشود زیاده جسارت نمود زیاده اقدام بر ابرام

حد خود نمیداند طریقه اصحاب سلیقه ارباب ادب است زیاده سلوک سبیل مباسطت

بی ادبی است زیاده جرأت حد ادب نیست زیاده ترک اقدام بر ابرام علی ادب

احترام میداند مزید ابرام متصدعه نمیگردد اکتفا را انحراف ورزیده بمنهج دعا متوجه

میگردد زیاده خود را بمرتبه جسارت نمیداند مزاحم ابرام مشوش ضمیر منیر میگردد تصدیعه

از حد گذرانیدن موی بسوی بی ادبی است طی بساط مباسطت بطریق ادب اقرب میداند

قدم تجاسر بر بساط طوالت نمی‌نهد باختصار کلام ترک تراحم و تخفیف تصدیعات از

محنتات میداند چون زیاده ملالت جرأت مطول طایل و تصدیع بیحاصل متصور

تشریف میگردد مزید ابرام محترم نشد چون طول کلام مقتضی سر حد ابرام است

چون طوالت سخن زحد بگذشت ❁ بدعا اختصار می‌سازم ❁ انبساط از حد شده وقت دعاست ❁

ایزد از مهر بلاها نگهدارد ❁ وقت دعا رسید سخن مختصر کنم ❁ عالم بکام باد سعادت مدام باد ❁

ابرام زحد گذشت و هنگام دعاست ❁ بادا همه کار تو بکام دل تو ❁ سخن دراز کشیدم

کنون محل دعاست ❁ خدای در همه حالت معین و ناصر باد ❁ سخن کشیده باطناب و وقت

عرض دعاست ❁ ظلال مرحمت و عاطفت مخلد باد ❁ سخن دراز کشید این زمان زبان

دعاست ❁ عنان ازل تا ابد رفیق تو باد ❁ کوته سخن کنم همه کامیت حاصلت باد ❁

آن خواهم از خدای که عمرت دراز باد ❁ همی کنم بدعا اختصار و میگویم ❁ که باد حافظ و ناصر خدای

ذوالمنت ❁ بدعا ختم کنم نامه که از روی ادب ❁ بیش تو ازین بیش مجال سخنم ❁

چون شد دراز نامه کنم ختم بر دعا ❁ خود کار من دعاست چه در سفر چه در بلاد نباشد

خاطر عاطر ملال ❁ بر دعایت میکنم ختم مقال ❁ چو ابرام نهی از حد بیرون شد ❁

سخن را بر دعایت ختم کردم ❁ سخن دراز کشیدم کنون محل دعاست ❁ که هر چه بهتر گویم

به از دعا نبود ❁ تا طبع نازکت نه پذیرد ملالتی ❁ آن به که نامه را بدعا مختصر کنم ❁

کوته کردیم نامه بس مشکل بود ❁ دارنده نامه تیز و مستعجل بود ❁ در عبارات خوبت

قبول دعا نویسند ❁ امید که بسمت قبول و رقم وصول مرقوم و مرسوم گردد بعبارات

مقرون باد

مقرون باد بصلاح اجابت مشحون و بنجاح استجابت مقرون باد امید است که صبح این امر از مطلع اجابت
طلوع نماید عرض قبول را مرصد است بتوفیق اقبال ربانی موید باد از منصه اجابت و منظر اجابت
جلوه نماید مامول که بشرف قبول موصول باد امید که مشمول میامن اجابت گردد دست دعات
بحناب اجابت رنگین باد تیر دعا بهدف اجابت درخور صحایف این دو بیت نظیر ای اجابت
موشح باد چهره آمد این مرام از قبول ملک العلام برقوم استجابت مطرز باد الحمد لله فی الاجابت
و منه المنته بار یست اجابت بر صحایف این دعوات واضح و لایح باد تشریف اقبال مشحون
سعادت اجابت مقرون باد بسرعت اجابت مشرف باد نقوش اجابت بر سیمای
سیم باب این دعای مصروف باد سرعت اجابتش مقرر و ظهور نتایجش مقدر باد
مدارج اقبال متصاعد باد بمحل اجابت واصل باد این مطلوب بروجه مرغوب مقدور
میسر باد حصول این مامول بفضل کارساز حقیقی عنقریب صورت بندد الواح حصول این مرام
از فیوضات ملک العلام مفتوح باد اسباب وصول بدین مرام بسبب انتظام مقرون باد
وصول بدین مرام از مکامن الطاف ایزدی محصول و میسور باد متابعت این سعادت
بر وفق ارادت میسر باد توفیق حصول این مامول علی احسن الصور و ایمن الاوضاع متعدد و متیسر باد
اسباب ادراک این تمنا میسر و مهیا باد وصول بدین مرام از حضرت ملک العلام

جویان و خواهان است حصول این مأمول بمراد دل حاصل باد در اسراع اوقات محصل باد قطعه

این دعا باد بتشریف اجابت مقرون ۞ وین دعا از حق همیخواهم که گردد مستجاب ۞ یا رب باجابتش

قرین دار ۞ پیوسته باد عز اجابت باین دعا ۞ این دعا و زمن و ز جمله جهان آمین باد ۞ باد این همیشه

مرغ اجابت بدام او ۞ این دعا کرده بالطاف الهی مستجاب ۞ برین دعا سزد وار حاملان عرش برین

۞ گفته بهر صلاح جهانیان آمین ۞ نسخه در عبارات تسلیمات و نیازمندی و عجز و انکساری ناصیه عبودیت

بر خاک نیاز سوده و جبین انکسار بر زمین فدویت مالیده لب ادب و ارادت را بر زمین

بوس این بارگاه کامیاب گردانیده جبین عقیدت آئین را بگذارش تسلیمات غلامی فرایع یاب گردانیده

جبین عقیدت در پیشگاه جاه و جلال که اکسیر خاک وجود ۞ و فروغ بخش نیستانی سجود است سوده

و زبان مقصر البیان را بقدر ۞ امکان در شکر و سپاس عنایات و اکرامات بندگان عالی

گشوده ۞ سجدات ضراعت و نیایش بتقدیم رسانیده ۞ زمین آستان بلب ادب بوسیده

خاک بارگاه که ملجای و پناه خلق است ۞ بلب ادب ملثوم ساخته ۞ هزاران هزار سجدات

و نیایش و ابتهال بجا آورده ۞ جبهه تضرع و نیاز بر عتبه فلک رتبه سوده ۞ سجده درگاه را

زینت ناصیه فدویت خویش گردانیده ۞ شرایط عبودیت و مراتب فدویت بتقدیم

رسانیده ۞ سجدات ضراعت و تسلیمات بجا آورده ۞ ادای شرایط خضوع و بندگی ۞ و اظهار لوازم

خشوع و غلامی سرمایهٔ افتخار ساخته سرمایهٔ روزگار تصور نموده بعد از تقبیل آستان فیض نشان که

قبله‌گاه اهل ارادت است ناصیهٔ ارادت و افتخار بر زمین تضرع و انکسار سوده آداب غلامی

و عبودیت بتقدیم رسانیده قواعد فدویت و بندگی بجا آورده هزاران عجز و انکسار

جبین بر زمین فدویت نهاده در طریق بندگی قدم از سر نموده آداب عبودیت عین سعادت

محض عبادت دانسته بتقدیم شرایط تسلیمات و فدویت غلامی را وسیلهٔ خیر بله دریافت سعادت

ابدی ساخته تعویض گذارش سجود اعتقاد آمود از هماهی طریق حصول سرمدی شناخته آداب

غلامی و جان سپاری و قواعد بندگی و فرمان برداری بتقدیم رسانیده زمین خدمت و بساط

عبودیت بلب ادب بوسیده گذارش آداب عبودیت و ادای شرایط فدویت نموده

حصول دارین پنداشته و بتقدیم تسلیمات عجز و عقیدت سر افتخار برافراخته بعد از ادای

آداب بندگی و اظهار مراسم پرستندگی جبین عقیدت آیین را بلمعات بندگی خاک منور

چشم فدویت را بتوتیای گرد آستان مکحل ساخته بعد از ادای مراتب تسلیمات و انکسار

قواعد خضوع و افتقار بعد از تقبیل زمین آستان فیض نشان و تسلیم سجدهٔ سدره مکان

جبین سای آستان فیض نشان را فروغ ناصیهٔ اقبال خویش دانسته بعد از تمهید مراتب تسلیمات

عجز و انکسار و تشیید روابط خضوع و افتقار بعد از تمهید قواعد عقیدت و خصوص و گذارش

آئین ارادت و اخلاص بعد از اهدای هدایای دعا منبعثه از صدق و صفا مرا

تا به زیب و ریا اتحاف تحایف دعوات و ابلاغ هدایای تحیات به تقدیم رسانیده

بعد از بسط مقاصد شوق و غرام و شرح ویفهی دعا و سلام اقدام مراسم تسلیمات

اتمام مراتب تحمیدات بجا آورده پیشانی نیاز را بوسیلهٔ سجدات بندگی چون جبین قیات

برافروخته سر فدویت را بواسطهٔ خاکبوسی باوج ماه رسانیده بعد از تسلیم رسمین

نیاز و خاکساری و تقدیم آداب تضرع و زاری بعد از تشیید مبانی کورنشات و

بندگی و تمهید قواعد تسلیمات و سر افگندگی در راه عبودیت و اطاعت چون آب

چون آب جویبار و دیدم مانند سرو در بستان ارادت بایستاده معروض میدارد

بر عجز و نیاز بر آستان عبودیت داشته و نای ارادت و انکسار در راه بندگی گذاشته

جواهر سجدات را زیب پیشانی اخلاص و لآلی عبودیت را زینت دامن اخلاص ساخته

بعد از تبلیغ ضوابط بندگی و ترتیل قواعد پرستیدگی آستان بندگان حضور بعد عرض

فیض اندوزان حضور کرامت گنجور ایستاده‌های درگاه فیض پناه بار یافتگان حضور

ساطع النور فیض یابان بساط فیض مناط بار یافتگان محفل خلد مشاکل خاک گردان آستانه

بساط فیض آیات ایستاده‌های درگاه سپهر اساس باریافتگان بارگاه کیوان مسند

قدر دانان

شرف اندوزان بارگاه فلک جاه؛ حجابان درگاه آسمان اشتباه؛ سعادت اندوزان جناب
فیض مآب؛ سعادت اندوزان بارگاه فلک جاه؛ شرف پذیران آستان ملائک آشیان؛
عاکفان آستان عظمت و جلال؛ فیض اندوزان جناب دولت و اقبال؛ معتکفان
جناب خلایق مآب؛ نور پذیران سدهٔ جنت نعیم؛ مقتبسان انوار حضور خورشید نور؛
پرستاران جناب فلک احتجاب؛ سپهر رکاب؛ بندگان نواب مستطاب بندگان عالی
بندگان حضور لامع النور؛ غلامان فیض گنجور؛ حاشیه گردان بساط دولت مناط؛
نزدیکان وسادهٔ جاه و جلال؛ مقربان مسند عز و اقبال؛ ناصیه سایان درگاه
کیوان اشتباه؛ باریافتگان انجمن فیض مکمن؛ یاد آمدگان حضور محفل عالی؛
کارکردان عتبهٔ فلک کوکبه؛ ارادتمندان حضرت حضور فیض درجت؛ بندهٔ
افروزان حضور سراسر نور؛ چاکران درگاه فلک اشتباه؛ غلامان بارگاه کیوان جاه؛
زمین بوسان جناب عطوفت مآب؛ مستعصمان عتبهٔ آسمان رتبه؛ قدوهٔ سدهٔ سدره مکان؛
متوسلان آستان جنت نشان؛ متنعمان کارگاه فضل و کرم؛ متعلقان جناب منبع
فیض و نعم؛ آستان فیض توامان؛ اندرواره فیض آوازه؛ بارگاه کیوان جاه؛
بمقر گرامی؛ یعنی محفل سامی؛ بمحفل جلال؛ یعنی سدهٔ سدره مثال؛ بموقع اقبال محل

فیض و افضال یعنی جناب فلک مثال بجناب معلی القاب بمقر و منیف و منزل شریف

تعریف نسبت بمکتوب الیه نویسند ع رای مهر انجلای ع رای صواب نمای ع رای قضا مضای

رای همارای ع رای حقیقت آسمای ع رای باریک رای ع رزین رای ع دوربین رای

رای فیض پیرای ع رای ظلمت زدای ع رای خورشید شعاع ع رای معنی اطلاع ع رای

فیض انتمای ع رای مشکل کشای ع رای سخن پیرای ع رای عطوفت مقتضای ع رای

دور اندیش ع رای حقیقت خویش ع نکته پرداز ع سحر سازی ع رای انور

منور ع رای ضیا گستر ع رای خورشید انوار ع رای رنگین آرای ع رای خورشید گستر

رای روشن رای ع رای عالی تعریف ضمیر نویسند ضمیر منیر ع ضمیر مهر تنویر ع ضمیر

ضمیر اکسیر تاثیر ع ضمیر فیض تخمیر ع ضمیر صلاحیت تصویر ع ضمیر صواب تدبیر ع ضمیر

آئینه مثال ع ضمیر بدر تمثال ع ضمیر تودد پذیر ع ضمیر سحر انگیز ع ضمیر خلعت آمیز ع ضمیر

سخن تنویر ع ضمیر سعادت تعمیر ع ضمیر بلاغت اندیش ع ضمیر سخاوت کیش ع ضمیر

فراست اندیش ع ضمیر عطوفت پیرای ع ضمیر محبت اقتضای ع ضمیر محبت تخمیر ع

ضمیر فیض تمیز ع ضمیر فردوس بهار ع ضمیر چون گلزار ع ضمیر لطافت تصویر ع ضمیر چون

بدر منیر ع که عطارد دبیر در جنب او طفل درس است در تعریف خاطر نویسند خاطر

دریا شعار ع خاطر عاطر ع خاطر خطیر ع خاطر آئینه نظیر ع خاطر ضیا گستر ع خاطر مهر انور ع خاطر فیض گستر ع

خاطر حقایق مظاهر ع خاطر انور منیر ع خاطر بهار پیرای ع خاطر صلاحیت اقتضای ع خاطر فیض آمیز ع

خاطر مهر انگیز ع خاطر درست مزاج ع خاطر فیض امتزاج ع خاطر خورشید شعاع ع خاطر فیض ارتفاع ع

در تعریف زبان نویسد زبان نکته بیان ع زبان گوهر بیان ع زبان فرخنده بیان ع

زبان توده لسان ع زبان عطوفت ترجمان ع زبان فیض تصویر ع زبان حمیت تقریر ع

زبان مبارک زبان ع سابق المعارف ع زبان شریف ع زبان مبارک تصنیف ع

زبان گوهر نثار ع زبان دربار ع زبان لطایف مبانی ع زبان الهام بیان ع زبان

مسیحا بیان ع زبان شیرین گو ع زبان معنی گو ع زبان معنی سنج ع زبان معنی گنج ع زبان

گوهر آگنج ع زبان مجموعه نوادر بیان ع زبان مکارم تبیان ع زبان لآلی ترجمان ع

در تعریف مزاج می گوید مزاج فیض امتزاج ع مزاج وهاج ع مزاج تأثیر ابتهاج ع مزاج

عالی مزاج ع مزاج متعالی ع مزاج معدن کرامت ع منبع مرحمت ع در تعریف طبع می نویسد

طبع عالی مقام ع طبع مجمع کرام ع طبع بلند گرامی ع طبع شفقت پیرای ع طبع عطوفت اقتضای ع

طبع معنی سنج ع طبع گوهر آگنج ع در تعریف تقاضا نویسد تقاضای فیض ایمای ع تقاضای سرور افزای

تعالی مظهر انوار ع تعالی مکارم اطوار ع تعالی فیض سیمای ع تعالی طبیعت آسمات ع تعالی

بهجت افزای ع تعالی آفتاب ضیای ع تعالی منبع شعاع ع تعالی لطافت آیاتی ع تعالی

حسن الخیر ع تعالی سرمایه سرور ع تعالی فیض ظهور ع بعد حضور حضور مجمع شادیانی و سرور ع

حضور کامرانی و ظهور ع حضور مظهر السرور ع حضور فیض بهار ع حضور منبع الانوار ع

حضور سرمایه جهان جهان بهجت و شادمانی ع حضور وسیله انواع مسرت و کامرانی ع

حضور فرحت افزا ع حضور سعادت آیات ع در تعریف دیدار میگوید دیدار فیض آثار ع

دیدار کرامت آثار ع دیدار بهجت افزا ع دیدار طرب افزای ع دیدار سرمایه جمعیت ع

دیدار سرمایه مرام ع در تعریف ذات نویسند ذات ذات الکمالات ع ذات مجمع الصفات ع

ذات فایض البرکات ع ذات جامع الصفات ع ذات مجمع الکمالات ع ذات رحمت آیات ع

ذات فیض صفات ع ذات عالیه درجات ع ذات سامی صفات ع ذات کریم الصفات ع

ع ذات عمیم البرکات ع ذات برکت آیات ع ذات رحمت سمات ع ذات منبع فیوضات ع

ع ذات فیض حیات ع ذات ملکی ملکات ع ذات خجسته صفات ع در تعریف دست میگویند ع

دست دریا نوال ع دست ابر خصال ع دست گوهر ریز ع دست فرح الخیر ع دست برکت آسمانی ع

ع دریا

دست دستگیر ؏ دست ابر نظیر ؏ دست حاتم تمثال ؏ دست منبع فضائل ؏ دست سخاوت

دست فراغت ؏ دست جمعیت طویت ؏ دست فیض نشان ؏ دست عطوفت بنیان ؏

دست سراپا جود ؏ در تعریف قدم نویسد قدم فیض توام ؏ قدم بهار شیم ؏ قدم گلشن مراد ؏

قدم کرامت معتاد ؏ قدم بهار مقدم ؏ قدم فیض عزم ؏ قدم عطوفت رقم ؏ قدم مسیحا علم ؏

در تعریف سایه نویسد سایه فیض پیرایه ؏ سایه بهار مایه ؏ سایه آسمان جاه ؏ سایه فلک احتشام

سایه فیض نشان ؏ سایه هما کردار ؏ سایه ابر بهار احسان ؏ سایه فیض تبیان ؏ سایه رحمت

عنوان ؏ سایه عطوفت آثار ؏ سایه فیض بهار ؏ سایه آرامگاه ؏ سایه ملجا و پناه ؏

در تعریف خدمت نویسد خدمت فیض درجت ؏ خدمت عطوفت طویت ؏ خدمت فیض منش ؏

موهبت ؏ خدمت اکسیر خاصیت ؏ خدمت عالی درجت ؏ خدمت منبع برکت ؏

خدمت فیض حشمت ؏ خدمت سراسر بهجت ؏ خدمت معدن مسرت ؏ خدمت فاخر

البرکت ؏ خدمت سرمایه حصول مرادات ؏ خدمت مجمع البرکات ؏ خدمت گلشن بهار ثمر

خدمت فیض آثار ؏ خدمت خورشید انوار ؏ خدمت ابر کرم ؏ خدمت معدن الهام ؏

در تعریف شفقت و مهربانی نویسد آن مهربان خدایگان ؏ آن پشت پناه غریبان ؏ آن دستگیر

دست بدامن زدگان ؏ آن سردفتر نکوان روزگار ؏ آن سرورق ستوده کاران ؏ آن مهردار ؏

آن بذوق افزای گلشن کامرانی ع آن بهار پیرای حدیقهٔ مهربانی ع آن مجمع مکارم اوصاف ع

آن خلاصهٔ صحائف والا شرف ع آن منبع مکارم اوضاع ع آن مجمع نوادر اختراع ع آن امیدگاه

نیازمندان ع آن تکیه‌گاه بیکسان ع آن شمع دودمان اهلیت ع آن گوهر مروت ع

آن چشم و چراغ اهل فتوت ع نحو ذلک این قدر برای رهبری خاص و عام نوشته شد در تعریف نسبت

تحیات نویسند این محب آرزو ع محب داعی ع هواخواه بلا اشتباه ع مخلص مشتاق ع

دوست سراسر اوقات ع دوست خلاص سیرت ع دعاگوی قدیمی ع دعاگوی صمیمی مشتاق ع

نیازمند خیرسگال ع بنده عبودیت خصال ع بنده بندگی پرست ع بنده نیاز آمال ع

مخلص صدق آگاهی ع فدوی نیاز انتمای ع کمترین بنده‌های دولتخواه ع کهترین غلامان

عقیدت جو ع داعی قلبی و لسانی ع پروردهٔ لطف و کرم ع محب کامل الوداد ع درست

صادق الاتحاد ع داعی ثابت الوداد ع محب راسخ الاعتقاد ع آرزومند مخلص هواخواه

متمحض ع داعی بی ریا ع محب کامل الوفا ع مخلص خلوص نیت ع نیکوخواه صافی طویت

ع دعاگوی قدیم ع دولتخواه صمیم ع شاکر انعام عام کمینه ع اعیان قدیم کهنه ع سالگران

نعیم عمیم ع ناهج مسلک مودت ع سالک منهج محبت ع صادق ترین هواداران

که در مقام خلاص مقیم و بر جادهٔ هواداری مستقیم است ع تراب الاقدام ع دوست خیر طلب خیرخواه

یا مخلصان

رهی نیازمند معتقد ؏ خادم مشتاق ؏ مهجور الخدمت ؏ مخلص ترین دعاگویان ؏ که مهر وفا

در نگین جان دارد ؏ و داغ اخلاص بر جبین ؏ دل بریان نیازمند دعاگو شب و روز

وظیفه نیکو خواهی ؏ در آیینه خدمتگاری مرتب داشته و میدارد ؏ نیازمند مشتاق که صورت

حق گذاری و معنی هواداری از البت نشان ؏ این حالی ؏ مونس روان در مجلس دعاگو

که همیشه بر عتبه دعاگویی اقامت ؏ و پیوسته بر جاده نیکو خواهی متابعت دارد ؏ دوستدار

همراه اخلاص که با امنیت وظایف دعا شب و روز اشتغال دارد ؏ نیازمند عبودیت پیوند

که آثار صدق و صفا از صفحه عقیدتش ظاهر ؏ انوار مهر و وفا از جبهه ارادتش روشن

باهر است ؏ که در هواداری صافی دم ؏ در موقف خدمتگاری ثابت قدم است که

وظایف حق گذاری ؏ مراسم جان سپاری قیام دارد ؏ که جز بوظایف دعاگویی و رواتب

رضاجویی اشتغال ندارد ؏ مخلص ترین چاکران دولتخواه ؏ کمترین خادمان بآستانه که حلقه

عبودیت در گردن جان دارد ؏ غاشیه دولت بر دوش اطاعت ؏ نظم که جز

وظایف خدمت نباشدش کاری که مهر مهر ترا بر نگین جان دارد مصرع که آستان ترا

قبله گاه خود دارد که مستظهر بالطاف عمیم است که ورد او همه شب در دعای دولت

که بجان مخلص اندر گاه است که جز دعای تو اش ورد نیست در همه حال آنگه در

موقف هوا دارست داغ اخلاص بر جبین دارد اینکه بصدق دل همه اوقات عمر خویش
دیباچه ثنای تو تکرار میکند ایکه از ذوق جان مدح تو گوید شب و روز ایکه با تو بود عمرش مدح
خوان بود ایکه با باشد اینچنین باشد ایکه جان با تو در میان دارد ایکه مهر تو در
جان دارد ایکه از صدق و ارادت خادم درگاه تست ایکه غریق احسان رحمت تست
ایکه اندر دل و جان مهر تو دارد شب و روز **در تعریف خط نویسد** رقیمهٔ الشوق
رقیمهٔ نیاز رقیمهٔ الانکسار نیازنامه شوقنامه عریضهٔ نیاز درد نامهٔ سراسر سوز و گداز
رقعهٔ نیاز شرح نامهٔ عجز و نیاز مکتوب الانکسار معروضهٔ نیاز **نظم** حال مسکینم
سیاهی چشم از پی مداد تا در سواد نامه ببینم جمال دوست نامهٔ من میرود
نزدیک دوست کاشکی من نامهٔ خود بودمی بس از عمری بخویش میروی ای
قاصد فرخ که بر روشن نگاه اولین از چشم من باشد ای صبا از من ببر درد و رشتی
مکتوب را تا زحال زار من روشن شود محبوب را وقف کن یکساعتی جان
تیر بشتت میدهم تا کند جان هم گذارش قصهٔ محبوب را **در تعریف قلم نویسد** قلم شکسته رقم
قلم نادرست نگار قلم تیره نگار قلم آشفته نویس قلم قلیل البضاعت قلم
قصیر الرقم قلم ذوزبان قلم شکسته بیان قلم عطوفت شیم **در تعریف خاطر نویسد**

خاطر فاتر

خاطر فاتر غ خاطر شکسته غ خاطر تیره روزگار غ خاطر نادرست مزاج غ خاطر پراکنده غ خاطر
از هم ریخته غ خاطر آشفته غ خاطر قاصر غ خاطر اعطاف مظاهر غ خاطر دریا تعطر غ خاطر
عطوفت مآثر غ خاطر نادر غ در عبارات کذا ثبت نویسند واضح میگرداند غ مکشوف
میگرداند غ مرتفع میگرداند غ مشهود میگرداند غ هویدا میسازد غ روشن میگرداند غ
مبرهن آرای رزین میگرداند غ مخفی نماند غ محجوب نماند غ مستور نماند غ پوشیده نماند غ
پنهان نماند غ مکتوم مباد غ ابهامی نگذرد غ واضح آنکه غ عرض میدارد غ معروض میدارد
ادا می نماید غ متوجه میسازد غ سمت عرض می یابد غ معروض سدهٔ سامیه میگرداند غ
نثار درگاه می گرداند غ تحفه مجلس میسازد غ ایثار آستان عالیشان میکند غ مقصد تعرض آورد
تشریف میگرداند غ تبلیغ میسازد غ ارسال مینماید غ ابلاغ میدارد غ مرسل میسازد غ
بساحل نشینان محفل عالی سمت عرض میدارد غ تعبیه دولت پناه ارسال مینماید غ
عرض مینماید غ اتحاف مینماید غ اهدای نماید غ اظهار می نماید غ ابراز می نماید غ
تبلیغ میسازد غ بعرض میرساند غ بتقدیم رساند غ بموقف عرض تبلیغ میسازد غ
در سلک عرض منتظم میگرداند غ ذریعهٔ ابلاغ واصل میسازد غ حاشیه گرد بساط
عرض میدارد غ لاچار باختصار می پردازد غ لاچار قدم تجاسر بر بساط وصیت می نهد

پس زبان قصیر البیان را بمطلب تاکید می سازد ع پس از ان در گذشته ع تا شباع کلام واجب الارز

می پردازد ع از تصلف بیان تحاشی نموده بمطلب می پردازد ع بهمین طریق اختصار مرعی داشته

مقصد واجب الادا می پردازد ع لاجرم سلوک اختصار بعرض عرض می سازد ع پس در شرح اشتیاق

بهمین قدر بسند نموده بمطلب می گراید ع زیاده درین باب متصدی مراسم نموده بمطلب می پردازد

بساط شرح و بسیط تکلفات عرضه را طی نموده بمطلب می پردازد در مضمون لفظ نوشته

مرقوم قلم فیض رقم شده بود مرقوم قلم مرحمت شیم شده بود نگارش پذیر خامه مرحمت شمامه

شده بود مرقوم قلم فیض رقم شده بود رقم پذیر قلم تازه رقم مرقوم قلم مرهم شیم

مرقوم قلم مسیحا دم ع قلم عجیبه رقم ع قلم بدائع رقم ع قلم لطائف رقم ع قلم مناسبت

رقم ع قلم فرخنده رقم ع قلم اعجاز رقم ع قلم عطارد شیم ع قلم عالیه رقم ع قلم بشارت رقم

در قلم جادو نگار ع شرره نثار خامه مشکین طراز ع مشکین نواز ع رقم پذیر صنایع آثار ع

مرقوم قلم وقصب فیض نسب ع مرقوم کلک براع فیض اصطناع ع مرقوم قلم نکته سنج

و معنی گنج ع مرقوم قلم در بار گوهر نثار ع مرقوم قلم نکته سنج پردا طراز ع مرقوم قلم زرین

نثار نگارین آثار ع نگاشته کلک گوهر سلک ع کلک بلاغت سلک ع ترقیم یافته بود و قلمی

نگارش پذیر شده بود ع مندرج شده بود ع مصرح شده بود ع مندرج بود ع قلمی بود و

ارقام یافته بود

ارقام یافته بود ایما شده بود اشاره شده بود متضمن برین بود مخبر برین بود مبنی

برین بود منتهی برین بود مضمون برین بود مشحون برین بود نوشته بودند نگاشته

بودند تحریر شده بود قلمی فرموده بود نگارش شده بود قلم بند شده بود رقم

پذیر بود مکتوب شده بود حکم شده بود فرموده بودند مزین باین بود مشعر باین بود

منطوی باین بود محلی بلطائف بود محلل اعطاف پیراسته بود آراسته بزیور نوشته

شده بود محتوی برین بود مرصع بجواهر زواهر عبارات شده بود از مطاوی کتابت

متجلی شده بود از مطاوی کلام استعلام نمود از مضامین رنگینش خیال ظاهر شده بود

بمطالعه فحوای تفصیلش خیال معلوم شد از مطالعه عبارات آتش خیال بوضوح انجامید از تفهیم فحوای

آن خیال معلوم شد تسوید یافته بود تسطیر شده بود تعبیه کتابت آمده بود نبوک قلم

جواهر رقم پذیرای تحریر شده بود اندراج یافته بود ایمای سعادت انتمای شده بود

اشارت کرامت پاره فرموده بودند اعلام بشارت التیام شده بود فرمان بیش

شده بود اشارت منبئ بشارت چون در طی انیقه و اسارات وثیقه ایشان فلان مطلب مطوی بوده بود

مرقوم قلم اتحاد رقم که در طرح پردازی نگارستان محبت و داد ها رنگ آمیزی

الفاظ از نگارنامه عالی و نیر امه یاد میداد شده بود زیاده فلان باب در باب فلان

بوضوح پیوست معلوم گردید جلوه ابراز بخشید بظهور پیوست بظهور انجامید جلوه

ایضاح و اعلان بخشید مفهوم گردید چهره‌کشای مدعا صورت گشت رنگ کامی آگاهی

دست داد حقیقت معلوم گردید مضمون منکشف گردید کوائف مندرجه معلوم شد

مکتوبه آن معلوم شد مضمون مرقومه آن رو بانکشاف نهاد کشف مقالات مندرجه

صورت بست استعلام مطالب متضمنه دست داد روشن شد توضیح گردید

کیفیت منبه آگهی دست داد فارسی میگوید کیفیت کماحقه چگونگی واقعه رو داد

سرگذشت ماهیت حالات حالت شمه مست بود خصوصیات چگونگی حالات

کماهی حالات کوائف حالات اوضاع و حالات سامی حالات مجریات سلاقی

اخبار تندرستی خود کیفیت سوانحات چگونگی واقعات فارسی حاصل گردید بحصول

انجامید بحصول پیوست بحصول پیوست دست داد طرف بست صورت بست

محصل گردید رو به تیسیر نهاد عاید حال گردید بر صفحه حال نقش بست بحصول انجامید

فرا گرفت حسب آرزو روی داد متیسر گردید بوصول انجامید فارسی

ترصد انگیز امیدوار است مترقب است متولی است متوقع است متمنی است امید

واثق رجا صادق است مرجو انگیز مسئول است مامول انگیز چشمداشت مقتضی است

خواهان گشت ؛ آیل گشت ؛ متمنی اگنه ؛ آرزو اگنه ؛ آراده اگنه ؛ خاطر فاتر اگنه ؛ سایل آرزو گشت ؛
مسئلت آن وارد ؛ مترقب آثار عواطف ؛ متواتر معارف گشت ؛ مأمول از الطاف ؛
خاطر خطیر اگنه ؛ مقتضای شفقت طریقه محبت و وداد اگنه ؛ خلاصه حروف دقیقی اگنه ؛ متحسن اگنه ؛
ضابطه دوستی اگنه ؛ شایسته یکجهتی اگنه ؛ موجب اخلاص صمیمی اگنه ؛ شایان مروت آیین ا گشت
؛ انبساط گشت ؛ تقاضای اتحاد قلبی گشت ؛ مقتضی اخلاص اگنه ؛ لایق ذوی الاشتیاق
اگنه ؛ مقتضای عطوفت کریمانه اگنه ؛ مقرون بصلاح اگنه ؛ بابت خلاصه محبت اگنه
؛ خلاصه مدعا یکجهتی اگنه ؛ مقتضای دانش و دوراندیش اگنه ؛ شایان آیین فتوت ؛
اگنه ؛ حقوق مروت و مقتضی گشت ؛ شوق محبت قتضا انداز د ؛ فارسی نامه رسان ؛ قاصد ؛
نامه بر ؛ نامه ده ؛ رسول ؛ پیغامبر ؛ مسافر ؛ مرغ پر بال ؛ پیک آهوی ؛ پیک آهو ؛ پیک آتش ؛
پیک بادسوار ؛ کام سپار ؛ حرف انداز ؛ ره انجام ؛ راه رو ؛ آدم کار ؛
نامه آور ؛ سخن گوی ؛ شما برید ؛ پیغام آور ؛ صبا ؛ پیر رو ؛ نسیم صبا ؛ هوا ؛ فارسی همیشه
ابدالآباد ؛ دایم ؛ دایما ؛ دایم الاوقات ؛ پیوسته ؛ مدام ؛ دوام ؛ آدام ؛ لایزال ؛ جاودان ؛
قدیم ؛ از ابتدای شب و روز ؛ صبح و شام ؛ لیل و نهار ؛ بطریق استمرار ؛ علی التواتر و التوالی ؛
برجمیع احوال ؛ علی الدوام ؛ اغلب اوقات ؛ اکثر آنات ؛ در خلا و ملا ؛ لایزال مادام

تعاقب اعصار و دهور و تتابع ایام و شهور علی التعاقب الازمنه حسب الطریق المستمره

فارسی میگویند مساعی جمیله سعی مشکور سعی بلانهایت جهد موفور اجتهاد کثیر سعی

تردد فراوان کوشش بی پایان جد و جهد حد کد تقتیل تکاپو تک و جستجو

و تلاش دوا دو دست و پا زدن بهزار پیچ و تاب بهزار قیص بست بهزار بار

تردد کشش یکشش پیچ وا مزید تدبیر سلوک حکمت علی حسن صلاح بارها

نشاختن تمامی از دل و جان در آویختن از ته دل کوشیده از ته دل بجیده

مقید گشته بتوجه باطنی کوشیده بهمت والا جولان فرموده فارسی گوید زود

زود بسیار زود شتاب عنقریب الزمان شتابی شتاب استعجال کمال تعجیل

هرچه تمامتر بعجالة تمام بعجاله عجیله سرعت سریعه عجالت الوقت

سریع بسرعت تمام بلا تانی بلا توقف بلا اهمال در حال در معدود الایام

در وقت در ساعت در لمحه در لحظه در لمحة البصر در طرفة العین در اندک زمان

بقصیر المدت بعنقریب الحالت قریب المعاوله فارسی گوید درنگ تعویق

تغافل تعطیل مداهن تقاعد لبث مکث اهمال امهال بطوء تعافل

تانی تدریج تاخیر سستی ارجاء عان لست بعل بسکم خاریی کوتاهی قصور

کاهل سرنه

سرور غ نشاط غ انبساط غ فرحت غ مسرت فارسی غ اعتماض غ بالیدگی غ توزیع غ کاہل نشست

خورمی غ خوشوقتی غ بشاشت غ شادمانی غ ابتہاج غ افراح غ حضور غ انشراح غ ارتباح

حظ اطمینان خاطر غ ابتسام ضمیر غ شگفتگی غ تنشیط غ انتعاش غ طرب غ فرح غ روح غ عشرت

اختلال غ توزیع غ تشتت غ اضطرار غ اضطراب غ ملالت غ ملال غ غم غ اندوہ فارسی میگویند

ناخوشی غ کدورت غ پریشانی غ رنج غ کلالت غ تعب غ دل گرفتگی غ بی حمیتی غ آشوب

تحسر غ کلفت غ تکلیف غ برہمزدگی غ حزن غ آزردگی غ رنجش غ اندوہگینی غ دردمندی

فراق غ ہجر غ مباینت غ مہاجرت غ مفارقت غ فارسی میگویند غمگینی غ دردناکی غ تالم غ وجع

عدم مواصلت غ بعد تفرق غ دوری غ خدمت داد غ عدم کسب غ بعد مسافت غ مہجوری غ افتراق غ جدایی

وصل جسمانی غ التقای غ تلاقی غ صحبت فارسی غ محرومی تباعد غ سفر غ حجاب صحبت غ انقطاع

تحصیل صحبت غ توصل غ استلحاق غ ملاقات غ خدمت غ دریافت غ صحبت نیل غ وصال غ مواصلت

حضور خدمت غ رجوع صحبت غ مراد غ پیوستگی صحبت غ ادراک دیدار غ حصول غ جسمین تقرب

وداد فارسی میگویند غ درخوردن غ مواصلت ادراک صحبت غ طرفین اتصال غ صحبت کامیابی

اختصاص غ یکجہتی غ الفت غ موالفت غ مہربانی غ ہواداری غ یکانگی غ اخلاص غ اتحاد

صدق غ مصادقت غ یکانگت غ اخلاص پروری غ دوستی غ وفاق غ یکدلی غ محبت غ خلت

ولا غ فارسی میگوید غ توجه غ مهربانی غ بنده پروری غ اعطاف غ فیض رسانی غ کرم گستری غ نوازش غ

اکرام غ امتنان غ احسان غ بخشش غ عطائی غ لطف غ عنایات غ مرحمت غ

افضال غ انعام غ تفضیل غ عطوفت غ شفقت غ فارسی مشهور را خیلی شهرت دارد غ

برروی روز آمد غ بعلم ونقاره می شوند غ گل کردید غ افواه کرم است غ روشن تر از

روز است غ مشهوری تمام دارد غ اظهر من الشمس است غ بافواه می شوند غ با آوازه دهل

هم آغوش شهرت است غ بر زبانها غ ذکر زبان هر خورد و کلان غ زبان زد هر صغیر و کبیر غ

میشود غ بهر کس روشن است غ هم صدای طبل شهرت می شود غ باخبار مذکور است غ هر کس را

در گوش جا دارد غ بطریق علانیه مذکور است غ کیست باشد که نداند غ آشکار است غ به بلند شوای شهرت

پیدا است فارسی گذاشتن میگوید گذاشتن غ انداختن غ دست بار داشتن غ پای پیچیدن غ ترک کردن غ

از طاق محبت انداختن غ سر باز زدن غ پهلوتهی داشتن غ کناره کردن غ ابرا نمودن غ

تبرا نمودن غ بیرا کشیدن غ فروگذاشت غ فارسی بسیار میگوید بسیار غ بی نهایت غ فراوان غ

بی پایان غ بی اندازه غ بیحد غ وافر غ متکاثر غ کثیر غ مزید غ تزاید غ خارج البیان غ وافر التحریر غ

بدرجه کمال غ بدرجه اتم غ اقصی غایت غ بلانهایت غ خارج المتعداد غ [illegible] شمار غ

زاید التعریف غ خارج التوصیف غ زاید البیان غ از حد زیاده غ از حد افزون غ فوق البیان غ

بیشمار

بیحایت بمرتبه تمام تر طویل اللسان فارسی کل جمع کماینبغی هو بهو وعن یکیک

یکدست تمام بکمال اول تا آخر از جزو کل فردا فردا درجه بدرجه حرف حرف

یکقلم جمله جملگی همه همگی از قطره تا بدریا از ذره تا بآفتاب از سر تا پا سراسر

بالکل کما هو کیفما کانها اینجایی از ماه تا بماهی معلوم کردید فارسی میگوید برین نوع

برین نحو بدین نمط همین روش همین منوال طرح دستور قسم شرط طور آیین

و تیره عنوان مثال قانون ضابطه وضع طور صف در رنگ قبیل و سلک تحریر

نسق ترتیب رسم شرح فارسی مشار الیه معز الله مذکور موی الیه مرقوع مدون

مسطور راقع نام زده مرقوم معلوم یا ماضی مذکور سابق مذکور الذکر فارسی یاد

یاد داشت یاد اقراء مکافات انتقام عوض کیفر آرای بدل مبادله مجازات

جزای سزای کفارت معاوضه تدارک تلافی قصاص فارسی مستعد آماده

تیار یا در رکاب دامن بر کمر کمر بسته برراه داعیه قصد اراده عزیمت عزم

نیت توجه فارسی مبارک میگوید مبارک فرخنده همایون خجسته ارزانی میمون

فرح سعید احسن حمیده فارسی زبان احیان آن آوان هنگام حین میعاد وقت

ایام ساعت اوقات آنات فارسی میگوید اشتیاق شوق غرام تشنه طبع

وسکیفکی غ آرزومندے غ التماس غ تلوسه فرمائے غ اضطراب فارسیے اختیار غ قبول غ اقبال غ

پذیرائی غ تعلقد دست گرفتن غ بر سر نهادن غ اطاعت غ امور دست بر سینه نهادن غ امر گرامی

طرق ذمه خود ساخته فارسی پذیرا غ دست بگوش غ مستغرق غ متادی غ تحرز محنت ناگوارا

ناپذیر فارسی حمایت غ پشت گرمی غ دلدهی غ وقایت پشت غ دل افزائے غ استقلال حمایت غ

تقویت غ امداد غ استعانت غ استظهار غ معاضدت غ اعانت غ تظاهر فارسی تاکید غ اکید قدغن

مزید غ تاکید غ موکد غ تعید فراوان غ ترغیب تحریص غ اغرا غ تهنیخ توبیخ فارسی تقاضای

ترصد غ چشم بر راه گذاشتن غ راه بپای چشم کوفتن غ بر راه انتظار غ دیده بار کردن غ

راه دیدن غ فارسی وسع غ امکان غ حتی المقدور غ مهما امکن غ تا امکان غ تا ممکن حالی غ

تا سر غ تا مقدور غ تا باقی جان غ تا سر انجام کار غ تا دست یاب خود غ تا امکان مقدور غ

تا وصول غ میسور غ هیچ قصور نخواهد کرد فارسی مرکوز خاطر است غ نقش خاطر است غ در لوح

بر صفحه یادگاری منقش است غ بمحافظت حفظ مشمول است غ منظور خاطر است غ مجموع خاطر غ

ذخیره خاطر است فارسی اعراض غ و نظر انداز غ کم توجهی غ نامهربانی غ بی‌مروتی غ

آزردگی غ رنجش غ بحث غ دل‌تابی غ جگرسوزی غ نزاع غ نقار غ خارخار غ گرانی غ

سرگردانی غ دیده دوزی غ ناخوشی غ غبار گیری غ آزردگی غ برهمزدگی غ خاطر آشفتگی غ

مسرت افزای خاطرها ونگین نشدند چون انشاء نظم آن آیین وفاق است و وفاایها زان شد

که ز یاران کینی اغماض ز روی نسیان شد گذشت الحجر گذشت الحال لا ذهم انشاء اخلاص پرور آشنایی

که نوشته به تحریر مفاوضات دوستی می نوشته باشند رقعه سمیت دیرین که اکنون ایشان را

بوساطت نامجات یاد نمایند و نوع جمعیت ایشان را اصلا صورت نمی بندد و خاطر پراکنده

ایشان هرگز فراهم نیاید حقا ثم حقا که از عدم یادآوری این نیازمند فراموشکار چقدر خطرات

که بجا رخ دهد نمی بیند و چه نوع بیقرارها است که بر دل آرام ریخته خود نمی سکند نظم نه سلامی نه

کز غم کند آزاد مرا شعر نه پیامی که ز یادی تو کند شاد مرا شعر نیست مشکل که نیاید گذرانم

همه عمر شعر مشکل این است که هرگز نکنی یاد مرا شعر معلوم نیست که عتاب این عدم توجهی از چه روایات

رب العالمین خواتمع آن بخیر کناد از انجا که مفاوضات دوستان حقیقت آیین را الکواف افراح

پژمرده خاطران عالم ناکامی ملاقات روحانی میدهد نظم هر آن راحت که از دیدار خیزد

بمنتوی نامهای متعدد اخیر دیده امید که گذشته گذشته داشته آینده به تحریر مکاتبات مسرت آیات

علی التواتر و توالی سرمایه اندوز شادکامی مشتاقه مسیاحه باشند نظم جانا تراکه گفت که

احوال ما مپرس شعر بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مپرس شعر مدتی است که هرگز بمفاوضات مسرت آیات

خاطر افسرده را جمعیت پیرای طبعیت دل زده نمی شوند موجب آن را چه تصور نماید روزگار

موانع آن را سوای عیش و عشرت اثری نخاد چون موجب یاروای آن رسم پسندیده حالی
ازین بیت که شاید طریق محبت را ایشان فهمیده باشند یا لسبب وقوع کدام تقصیر سزاوار یاد آوری
نمی شناسند و یا کرمی خلاف غرض گویان هیر مایه فساد موجب سردی محبت السمع افروز بزم
فراموشی شده است بهرحال امیدوار مهربانی های دوستان بوده امیدوار است که آینده حرف خلاف
گذشته گرامی نامجات حبیب افزای خاطر فاتر میشده باشند رقعه نامه شکایت آمیز در باب عدم
رسید نیاز نامجات صادر شده بود وسیله انجلای طبیعت گردیده اگرچه مخلص هم محو است که
دست تکلف را بکار برده تا مداول رسمیات عالم نوشت خواند صبوری در پیش گیرد لیکن چون خلق آمد
که ایچنین گوهر تمام عیار اخلاص را که بعل گران بهاست تا لف اهل معنی هم پهلوی مساوات
چار سوی عرضیات نهاده باین قدر سازد و خود را داخل طبقه هیچمدان روزگار ساخته
از هم روی یکتازان عرصه معنوی پهلوتهی داشته آلوده شکر و شکایت و حرف حکایت
کرد دار بموجب عمداً از ان معنی لب تشنگ مانده در عالم باطنی بمشاهده جمال علم المثالی
آن دوست صورت شناس طلعت بسیج شادی و شادمانی و زمزمه درای بهجت و کامرانی
می شد والحال چون آن مخلص ایمعنی التماس خود در پله میزان اخلاص وزن نهاده نشسته
و آئینه ظهر را مموز خیالات دور از وقوع کرده اند آینده امیدوار است که یاد نامجات بشوق

این شکسته همواره کامیاب مطالعه خواهند نمود رقعه محبت نامه تودد نگار که مضمون دلنشین

از گله گذاریهای دوستان بنا بر عدم رسید نیاز نامجات این شکسته خاطر یاد میداد چهره وصول

افروخت موجب حیرت گردید که این مخلص مهجور هیچگاه خود را از نوشتن خواند صوری مقصر و

معذور نداشته و عجب است که باوجود این معنی شکوه نگاریها هر روزه نشان موجب تشویش

خاطر فاتر میشود شاید که ظهور این قصور از نارسایی نامه بر آن غفلت شعار بوده باشد

والا نه کدام ماهی است که یکدو بار اتفاق فرستادن نامجات بظهور نه پیوست نظم

منکه هموار فرستم بتو صد نامه شوق ۞ نامه گیران نرسانند والا نه قصور ۞ درد هجر تو بیدل

دارد و شوق در جان ۞ میشود اینکه رسد رخش تماید تقصیر ۞ رقعه مسرت نامه محبت طراز

در فرخنده ترین زمان ورود آورده موجب جمعیت خاطر گردید آنچه در باب عدم وصول

شوق نامجات مرقوم شده بود حقیقت این است که این مشتاق دیدار درین زمان

بکشاکش روزگار بدان قسم گرفتار خطر شده که از اینکه سیر تعلقات فکر و اندیشه

آنقدر هم فرصت فراغ صورت نه بندد که باوجود یادگاری معنوی که شب و روز لازم حال آن مستهام

است حرفی چند بحسب صورت هم نقش پذیر تحریر گردد ازین موجب در حسن اجرای آن رسم

پسندیده مقصر و مغرور مانده همیشه در همه حال از آینده و رونده استخبار سلامتی حالات نموده

سیرها انداز صحبت و شادمانی میشود زیاده ع رقعه عجب است که این مخلص هوا خواه دائم

مشتاق دیدار فرحت آثار بوده هرروز بوستان و پیغام جوابی حصول ملاقات مسرت آیات

می باشد ایشان تا اینقدر مدت هیچ گاه بقدوم صحبت لزوم مسرور الحال نشده‌اند این معنی

بکدام صورت منظور داشته تسلی افزای خاطر تعزار توانند بود شاید که این شکسته را نیز از ارباب صحبت

کثیر الصحبت و انبساطی نمی شناسند و باب آشنائی هرماه مطلوبی جمعیت و جمعیت را که مآل

مقتضیات بی بصران عالم محبت میخواهند تا روش دلنشین ایشان و خلاف عادت است بیت

نظم دل را بدل رهی است درین گنبد سپهر ع از سوی کینه کینه و ز سوی مهر مهر ع بهر حال حق

علیم است که مخلص شما در صورت عدم توجه ارباب ناگفته گله گذار است نظم از درد فراقتو

اگر آه بر آید ع هر شکوه تا آمدنت راه بر آید رقعه روزها که بنا بر رویداد بعضی کارها

که سرانجام آنها برآمدن آن دوست خلاص فراموش متعلق است آدم بر آدم آمده مقرر نشستند

در آن صورت بیرت تعلق آشنا هر بار بعذر لنگ وعده های امروز و فردا پیش آورده

بارگران بمیان می آرند خوب اگرچه کوه بکوه نمیرسد آدم بآدم میرسد خواه مخواه

که بهنگام مواصلت طرفین در حرف اخلاص چه قدر محجوب بود بایی اگر و شعله اخلاص

صمیمی متحقق و متعذر نمیکند باشند ثواب حسنه الله منظور شد نظم ای هنوفاتحه نشد که زیاد انجماس

اقرار

عزّ و راحت دوست خود بو کناره گزین شدی سابقاً نامه‌ها عطوفت نگار متضمن قدوم
میمنت لزوم بایصوب پذیرای ابلاغ شده بود چون شد که با وجود ایمعنی بانبوه
بهره اندوز مراد نشاختند پروردگار موانع آن بحر کنایند از انجاکه مقتضیای این بیت

وعدهٔ وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد

این بنا بر امید هواخواه
نیز از کشش اضطراب و کشاکش فرمای عالم اشتیاق بوده بامید حصول وصال
سرمایه کمال زمزمه ورای آرزوی صحبت و کامرانی و نغمه پرداز مسرت و شادیانی بود چون
الحال دیده انتظار دیرینه را معانقه جمال صحبت‌ها شهال آغوش تهی‌ها می‌باید حرف و
حکایات غم و غصه حرفی دیگر بر زبان نمی‌رود زیاده بیت

دیدهٔ امید ما از
انتظار همی شد سفید
لیک شام هجر را بیرون ز شام صبح امید

میکردانید که
از مدت بسیار بصدای آمد آمد اینها بعمل گفتار که بدفعه‌ها مفاوضات مرسوله ایشان معلوم میشد
تسلی بخش جان مهجور و تقویت فزای دل رنجور میگردد ایشان گاهی بقدوم مسرت لزوم
جمعیت پیرای خاطر مهجور مقصود نشدند عجب است که وعده‌های خلاف ایشان با تمام میرسید
نه انتظاری این هجرت زده عالم درد میسند بسر آید چه هر گاه پارهٔ دل بحرف صبر و
ناکامی میبازد بار وعده‌های بمکین ایشان سلسله گسار صبر و قرار بوده عالم در اضطراب

می اندازد کاشکی اگر بیایید چون از غم رها شود اگر بیایند و ببینند که با صبر آشنا گردند

زیاده جواب   مفاوضه محبت نگار که سطر سطرش بطراوت معنی حسن

عبارات رشک فزای بنفشه زار لطافت و برهمزن هنگامه آب و تاب بوستان

ملاحت بود در شگفته ترین زمان ورود آورده موجب آسودگی مزاج گردید

اگرچه در مادهٔ گله گذاری های نا آمدن این مخلص هواخواه شده بود معلوم گردید

خدا بحق علیم است که حصول ملاقات بهجت مساوات را قبل از آنکه خلاص نامجات گرامی

شیرازه صدور یابد از درگاه رب العزت بدعوات دوام و تایید عاجل مالا کلام

جویان و خواهان است اما بمقتضای کل امور مرهونة باوقاتها سببی که بامتثال فرمان گرامی دریابی

مخصوص گردد و صورت نمی بندد از همین سبب بظاهر از حضور شیرازه مسرت و سرور

معطل و مهجور مانده کلک مودت سلک را مجال گله گذاری های کوچک گیرا ارزانی

می سازد والا شوق که در دل دارم خدا را معلوم است زیاده نامه گرامی

مشتمل بر خوبی فرحت و شمول الطاف یعنی گله گذاریهای نا آمدن این مشتاق بیک گرباره

فرستاده بودند موجب جلای ظاهر و باطن گردید خدا واحد و شاهد است که این مخلص

مشتاق را شوق محبت شیرازهٔ مسرت آن یار وفادار از آنچه بحوصله قلم گنجایش

پذیرد بیرون و افزون است لیکن چه چند که بسبب کشاکش روزگار و ضروریات روزگار آنقدر
فرصت فراغ بظهور نمی شوند که یکباره بادراک ملاقات کثیر المسرات بشارت یافته
مراد کرده و الا به شدنی است که با وجود این قدر اشتیاق که با آرزو و امید صحبت واقعی ما
شب و روز در جوش و خروش می گذرد به ظهور قصور خود خامه جادو نگار را شکوه ریز
آرزو نمی تواند داشت   تعلقات جهان دست قسمیم بسته است   و کثرت شوق را
الحجه هست میدانی   ان شاء الله المجیب اگر درین عنقریب انفراغ اوام حج و عمره بحصول
می انجامد امیدوار است که دریافت ملاقات بهجت مسات با حسن وجوه تا دست داده سری
مراد بظهور خواهد پیوست   نامه عطوفت شمامه متضمن گله گذاری های دوستان بنابر نا آمدن
هواخواه بلا اشتباه صادر شده بود بیرایه ورود آورده وسیله بر دیهای مزاج محبت امتزاج
گردید فی الواقع اگرچه بحسب صورت از حصول دولت مواصلت بتقصیر حرمان موسوم است
لیکن از انجاکه بنابر مواجهه روحانی و تقرب معنوی که شایسته ترین دستیاران روان
جاده صدق و سداد و خلاصه ترین سرمایه کاملان عالم محبت و اتحاد است همواره
خود را کامیاب صحبت کثیر المسرت داشته هیچ گونه از مهجوری صوری دردمند آرزو نمی یابد
پس چون باشد که بکبر اهل صورت بی بهره معنی متالم مهاجرت ظاهری بوده بطریق تحصیل

حاصل جویای مشاهده لقای صورت اتمام کردد و تردد جوهران رشته معنوی بجم عیار ناجی خاص ا
متهم و رسوا   بحر جوشش ترنیماید کامل الاخلاص را   چون کهر آب کردد دوری از نی
بحر جوشش خوش است   میکرداند نامه گرامی رسید موجب جمعیت خاطر کردید آنچه در آماده
رویداد کار خود و نا آمدن این مخلص مهجور بطریق گله گذاری مرقوم شده بود خدا اشاهد است
که تا سرانجام کار گرامی کام هر بکار آید هیچ دریغ نیست پس در هر صورت کی باشد کنه سبب
نا آمدن خود با رزدگیهای ایشان بر خود قبول میکرد اما چون زور است که بنا بر تکلیف که
فی الحقیقت تنخاله گرامی اشتیاق آتش جوشش ایشان است راه آمدن بسته دارم و با سعی
و تردد شکسته از همین موجب از درفیت خدمت مقصر و مهجور مانده بر تقاعد تقصیر خود
محجوب است امید که مهربان با غماض از تقصیر صغرا ای در رفع غبار آزردگی فرموده معذور خواهند
فرمود زیاده   سابقاً برای فلان کار مکلف احوال شده بود چه قدر کار بوده که
تا امروز صورت پذیر سرانجام نشد معلوم میشود که در آن منفی خیری تکلیف خاطر را منظور داشتند
بسرانجام آن دل نهاد نشدند والا به دوستان کار دوستان را بنجان میخواهند
دست و پای سعی را حتی المقدور بسر برای آن میکمارند   کار یاران که رستت می برآید
رود باش   زانکه در راه محبت هیچ به زین توشه نیست   یاران بخلاف وعده روی نکشند

تا گره ز دلی بگشوی بکشاد   گر نغمه شود بپای آن کعبهٔ خویش   وز همت خود جوی

بدوند تا آنکه بهنگام توجه آن صوب دوستان دوستی دوست را بحال فلان خیر

امیدوار مهربانیهای خاص کرده بودند عجب است که با این قدر مدت هیچ گونه تقدیم مراتب

وفا پرستی نقش پذیر مراد نشد مگر در فرستادن آن به تصور تعبیر برین آشنا بیک و همت

خود داشته صورت اخلاص را بدان آوردن نخواهند یا از خاطر خطیر آئینه نظیر آن یار رو خویش

بسبب دوری مواجهه نقش فراموشی نهاده والا اکثر نفیلی دوستان اخلاص سیرت با یکدیگر

قدر ما به آشنا صورت بندد دریغ کردن آن چه طریق محبت تواند بود زیاده

مهربانا آنچه موجب تکلیف این نیازمند در مادهٔ سربراهی فلان کار امیدوار مهربانیهای

خاص الخاص فرموده بودند باعث تعجب است که با وجود اینقدر مهربانیها هنوز در گره کار سرانجامی

بسته ماند   ای حبس سال خود ز تو دیدن فتح باب   در باب من ز بهر چه تقصیر میرود

دانسته ام که جود ترا هیچ عینیت   از طالع منست که چه تاخیر میرود   نامهٔ

محبت شمامه رسید حقیقت مندرجه آن معلوم خاطر شد حالت آنکه از زمان رسیدن تا حال با

امر مرجوعه آن هواخواه روز و شب ساعی و سرگرم بوده از دل و جان میکوشند لیکن چه کنند

که متعذر گفت و شنود غرض التجا بدیگران است آخر شده صورت التیام فرا آید از همه جهت

سرانجام مهام بطوالت ایام کشیده والا اگر سلسلهٔ سیرهای آن بابت خود می بود بتعین

عجالةً صورت انجام میگرفت امید که درین معنی نیازمند هواخواه را معید الاخصاص

فرموده در سعی بکمال خواهند نشست و غبار آزردگی را که در توقف آن بخاطر گرامی راه

یافته رفع خواهند فرمود باقی انشاء الله تعالی اگر فضل ایزدی بمقتضای السعی منی

والاتمام من الله شامل حال مراد شیوه عقیدت است که کارهای ایشان بوجه احسن جلوهٔ اتمام

خواهد پذیرفت   نامه متضمن شکوه گذارهای مخلصانه بسبب عدم رسیدن اسامی مطلوبه

مصحوب شیخ مراد فرستاده بودند رسید حقیقت اینست که مطلوب ایشان تقدیم تاکید تمام

بکار برده لیکن اصلا منظور حسن پسند نیامد ازین موجب در فرستادن آن اهمال کرده

والا غیر خاطرخواه تا چه نسبت که از آن بهم میرسید اکرام شود بنوعی موجود دیده

ارسال داشتند   بورود رقیمهٔ الوداد شکوه گذارهای ایشان بسبب توقف کار

معلوم شد محبت طراز ابر ضمیر صافی تصویر نیکو روشن است اگرچه این مخلص هواخواه

سوای ذات محبت آیات آن سرو حدیقهٔ محبوبی منعکس محبت کامل الوداد و وثوق دوست

صادق الاتحاد خود نمیداند و در همه حال حصول رضای و پاس خاطر گرامی مستعد ما داشته

امتثالش را واسطهٔ سعادت خود میداند پس درین صورت کی میشود که با آوامر ماموره

احکام گرامی

آن خلاصه اصحاب مهر و وفا بوجهی من الوجوه اغماض توقف را مرعی و مسلوک داشته

بتقدیری هم یاد خاطر و تکلیف تردد را در آن معنی منظور داشته باشند بل خدا شاهد است

که از ابتدای ایام تا حال کار ایشان از خود داشته نشاد مانی خاطر و تسکین تمامی بسبب ورود

تقید فراوان و تمارض بی پایان بکار نشسته میدارد لیکن از آنجا که تقدیر امور و اهتمام

مهام منوط به حکم حاکم الاحکام و ظهور وقت پذیرای سرانجام سر بمعرضه بروز نمیتوان

کرد   اگر کارت شود زین گونه صدها   نمی آید همه سعیش باند برجا   ولیکن چون بحکم

حق شود کار   چو دیر آید عنایت بر ما   زهر را از دست جانان شهد می باید چشید

چون کنی جور و جفا با جان و دل شوان خرید   میگرداند که بر آن دوست باشد آشنا

اینقدر توقع بود که در مطالب مرجوعه این هوا خواه بدین قسم بی التفاتی را بکار داشته ارزد

بر هم زن و سلسله گسار خواهند بود از قرار بوک جمعیت و بهروری سر راهی فرو خواهند شد

آمد حیث بلکه یقین میدانستم که سرانجام این دوستدار مقتضای التفات باطنی که با همه کس

مسلوک و مرعی میفرمایند زیاده تر از دیگران غور و پرداخت میفرموده باشند پس

عجبست که با وجود همگی ارشاد ایشان بدین نوع معقد ما نامناسب الوقوع که در طریق

اخلاص هیچگونه پذیرای حسن سلوک گنجایش نداشته باشند بظهور میپوید هیهات هیهات از آن

نخل وفایی که حسیمت میوه وفا بود بسنگ خست فرو می آید از آن چشمه کوثر نمای
زلال سرشتش لب آرزو می کشاد و شوربا تلخی تمام تراود دیر و تشبیهی این
میخواند اگرچه حسب حال جمال نیست لیکن خوش معنی دارد شعر
روزی گفت با صاحب دلی صحبت بد بتر از همه دردها است گفت آن یار که از
یاری برید جامه مهر و وفا داری برید یار خود راهی که از راه نظر مینکند
در کار مردم بنظر ایچنین بد باشد از بد رهکی حیف شد ایچنین بد بریدگی
شاه گفتا آفرین ای مرد پیر خوب گفتی در دلم شد جایگیر زیاده گو شد
هر وجه غور کار این دوستدار متعلق بذات مجمع الصفات دوق ... از نا قدر
دانی ها شکایت میکند ورنه گل را هر سحر که خنده بهر بلبل است ...
رنجش آمیز مشتمل حکایت و شکایت دوستانه و عتاب و خطاب مخلصانه سید
موجب حیرت کردید که این نیازمند بمقتضای نسبت یگانگی و یکتا دلی بدو ...
مودت اتیامی مراتب حفظ الغیب محبت را مرعی و مسلوک کذشته در سرانجام
ایشان غایبانه از دل و جان متعهد و ساعی کردید ایشان بی استطلاع واقع نا ...
اندیشیان نادیده کو لیز شکایت بوده و مجریحسن خدمت رایکبارگی از طاق

بلند حجم

بلند انداخته از دست اظهار آرزوها فرا نمودند معلوم میشود که عنایت این معنی جوابهای خوب
عرض گویان سرمایه فساد بظهور پیوسته یا آینه ضمیر منیر مهر نظیر از جلای وجدان و انعکاس حس
نقصا و کینه گران مایه دست یاب روشندلان عالم اخلاص را و پیرایه گرامی خورشید ضمیران
سپهر اختصاص است نقیضه تمام نهم رسیده بایم سوم قدیم بی قدران آن دیار و
طرز مستقیم شود اکنون آن رشته بیا کار همین است که مهره و خرمهره را یک بها می خرید
و در را از خزف بیرانه امتیاز نمی بخشند والا چون نباشد که آن دوست غیر آشنا گمان نموده
و ناکرده را از یک جنس فرا گرفته و عرق جبین مخلصان را در کار خود بر خلاف گوهر می
محبت تصور نمیکند خوشتر باز چنین باید کرده ناکرده یک انگارد
زیاده قطعه یک شبی پرسیدم از پروانه یکای شیدا بگو قصه از گرمی اخلاص
شمع بیک رو گفت او یاد آید ای گرمیش را سوختن یعنی ز یاران عالم عالم یاری
مجو مخلصا آنچه کردی خوب کردی هرگاه آشنایی این زمانه دلدوز بهمین سان رو سیاه میگردد
چون گویم که بد کردی لیکن این قسم امید نبود زیرا که نادرستی این حرکات هیچ دشمن
با دشمن نمی پسندد و بس عجب است که دوست با دوست خود چه سازد نهایت نهایت اگر دوستی
نیست دشمنی از و بهتر اگر اخلاص نیست بی اتفاقی از و خوشتر فرض کردم که سیم

استنایی کارشناس روزگار نبود باری از روزگار کارشناسان آشنایی هم اطلاع نداشتی
که بدین قسم در راه بیوفایی روآورده از رنجش خاطر دوستداران خبری در دل نیاورده است
بسر عزیزان عزیز از جان قسم یاد میکنم که درین صورت آنقدر خود را آماده شکایت
می بیند که از بیان حرف و حکایت بیرون است لیکن چه کنم که حرف محبت بر زبان
اندیشه محبت ببالای یکقطعه از آن درمیان ازین موجب کرده و دیگری تران نفرودم
العافیة بالخیر داشته نکرده بسویت تقصیر کار رده شدی این آیت نعفو قصور
نامه شکایت نگار متضمن جوش و خروش از رکی خاطر گرامی رسید موجب فکرمندی گردید
که ازین سراسر تقصیر کدام گناه لازم تقصیر بوقوع آمده که بدین نوع سبرای آن دره هیچ
از رنگی اعتراضی کشیده از خامه خود برآمده سلکه گدایی ما فرامود د اگر بالعرض و التقدیر
چیزی از آن منظور نظر خورده وال شده بود لازم بنیک ذاتی آن دایره بمقتضای
کل الانسان مرکب بالسهو و العصیان معذور الا اختیار داشته بعفو و صفح مکوشیدند تا اطلاع
آن یارمند سر اسیر تقصیر را نادم پشیمان داشته مقرب العصیان می فرمودند ازین
مانند همه ملکان عالم بیگانگی حرف اندیش سکوه شکایت بودن مستلزم کدام صلاحیت
داشته مجوز این معنی شده اند مهربانا عجبست که بعد قوم مستری ...

نمبر ...

بستر آزار را اصلاً بطریق عبادت مسرور الحال نداشتند اگر بر تقدیری اتفاق آمدن صورت
نمی بست باری بدو کلمهٔ خیریّه هم یاد نکردند یا پاره انداز دستگاه الطاف ایشان
که تعویذ جان مهجوران تسلّی خاطر این بیمار دردناک مجهول می ماند   دردا که طبیب
از من بیمار نه پرسید   احوال دل غم زدهٔ باز نه پرسید   حقا ثم حقا که در تصور
نمی رسید بسیار تعجب و گله گزاری مانع می شود که اگر مخلصانه طریق محبت را منظور و معتبر
نمی داشتند باری بهنگام وارث ثواب بیمار پرسی هم بخاطر گرامی نرسیده والا [illegible] شد
که من مریض دلشکسته را بتوجه عزیز خود می نواختند و بقدوم برکت لزوم خود رنج
ربای خاطر مهجور نمی شدند خوب بخاطر خطیر همین معنی بصلاح وقت متمکن و قرار گرفته شده
اما از انجاکه خلاف عادت بشریت است   از حد گله گذارانیده   بنی آدم اعضای یکدیگر اند
که در آفرینش ز یک گوهر اند   چو عضوی بدرد آورد روزگار   دگر عضوها را نماند
قرار زیاده   بیمار پرسی بکن ای یار مهربان   تا قادم بر بستر بیمار دردناک
میگرداند که درین وقت این بیمار مند صداقت پیوند را از شدت آزار کار
به نهایت انجامیده ایشان گاهی بپرسش احوال که رسوم مستمرهٔ اهل جهان است متوجه جمعیت
خاطر نمی شوند عبث آن را چه تصور نماید از انجاکه نوع اخلاص و محبت ایشان را

بصدق اعتقاد خود مرتبهٔ وحدت وجودی میدانست بر آمدن آن مبارک قدم و

فرخنده پی دم بدم منتظر و چشم براه می ماند چون ایشان را از ابتدای مرض حال اینکه

بطریق غلط راه هم متوجه نشدند لاچار از آن مخفی خار خار تاسف و دلگیری برخاطر خود

شکسته بطریق طلب مقدعه اوقات گرامی شده است که مرور بضرور که توجه فرموده

من بیمار درد رسیده را بنشاط حضور خود محظی و مسرور دارند آه غنیمت ایام

ما است پرسش تو دافع آلام ما است زیاده چه نویسد شکایت نامهٔ ارقام

نگار متضمن عدم تقدیم مراسم عیادت و بیمار پرسی ما فرداین محب خیرخواه شده بود

فی الواقعه حق بجانب ایشان است اما از آنجا که بمقتضای دعوات الغائبة اسرع

بالاجابة دعای غایبانه را بسرعت اجابت مقرون و قریب الحصول مستحسن

می فرمایند ازین موجب خود را از مواجهه صوری بر کنار داشته بدعوت که اعلا

ترین مراسم اخلاص بین ایشان است شب و روز مشغول بود صحت حال و بهبودی احوال

ایشان را از درگاه شافی مطلق مسئلت مینماید چو شنیدم من این حال عجب

دعای غایبان دارد اجابت ازین من غایبم دارید دعای که شاید زود

یابی شفای والا نه با وجود اینقدر اخلاص فیمابین استحکام یافته کی می شود که تکلیف احوال

بدخواهان آن فرخنده نشان بدین قسم سامع کوب تشویش افزای شده باشد و پای عدم رسید
در دامن توقف آورده از رسیدن مضطربانه آرام گیرد از جا کشیدنها دامن دل اثری
نداشته باشد نامه محبت طراز رسید و آزردگی خاطر گرامی بسبب ناآمدن این هوا خواه
بلا اشتباه معلوم گردید اگرچه رنجش مزاج ایشان برهمین مقدمه برجاست لیکن از انجا که یار را
بستر آزار افتاده دیدن لیشتی تمام دارد این موجب در ادای مراسم عیادت احباب خود
کوتاهی و قصور ورزیده بتبلیغ وظایف اخلاص پرستی که دعای غایبانه عبارت از آنست
سنت ورزو معتقد و مشغول بوده صحت و بهبودی ذات محبت سمات را از درگاه
شافی مطلق استدعا می نماید آه قریب محبت مفاوضه محبت قضا رسید و مضمون
شکایت آمیزش معلوم گردید فی الحقیقت شکایت این معنی بصدق تحریر معروف است
لیکن چون قبل ازین مخلص مشتاق با دراک مکارم صحبت و تقدیم لوازم عیادت
محجوبات رو مجند خدمتگاریشان مژده فرحت افزا رسانیدند که خیرخواهان آن بلاد
محبان از حالت مرض و صعوبت آزار قدری رهایی یافته اند از همین موجب آمدن خود را
موقوف داشته منتظر عنایات نهایات حضرت شافی برحق نماید که عنقریب مخلص صلاح بصحیح
الاخلاص را صحت کامل و شفای عاجل نصیب فرماید مقدمه عیادت به تهنیت گرامی آمد

تا با دراک دولت مواصلت کامیاب بوده هم عذر تقصیر نا آمدن خود و هم مبارکباد آمدن صحت
و توجه تمام وسیادهای مالا کلام بتقدیم رسانند بورود نامه رنجش آمیز گله گذاریهای ایشان
بنا بر عدم دریافت صحبت و تقدیم مراسم عبادت معلوم گردید فی الحقیقت کلام سلامت نظام
ایشان به بیان واقعه مقرون است لیکن انجا که مراتب محبت و اتحاد این مخلص صادق الوداد
به نسبت آن صاحب دل روشن ضمیر در مرتبه وحدت وجوبی متحقق است ازان روز یکه خبر شورش
افزای انحراف مزاج وهاج از جاده صحت و بیدرستی سامع کوب شده است از فرط غم و غصه
و رنج و آشوب بدان قسم بیهوش و بیخود افتاده که از خود خبری نداشته باشد تا اگر
قدری بخود می آیم میخواهم که با آن یار آشنا پرست که دیر بیماند در ماده عدم تقدیم مراسم بیمارپرستی
از دست گله گذاریها فرا نماید لیکن چون قبل از عرض قیاس میرود که بقصور خود از خود
شرمنده گیها دارد سبحان الله عجب واقعه رو داده که هم گله گذار است و هم شرمسار هم
بر نا آمدن ایشان حرف ها دارد و هم بنا رسیدن خود منفعل و سر در کنار آری آری بلبل
بوستان شیرین کلامی شیخ عبد الرحمان جامی درین موقع چه خوش می سراید
نشنیدستم که روزی گرد لیلی بقصد فصد سوی نیش میلی چو زد لیلی بحجامت نیش ازکی خون
بوادی رفت خون از دست مجنون زیاده غیر پروانه پرسیدنش اگر خوش

شعر آری آری کس نداند درد جز همدرد خویش

مگر داند که تقدیم مراسم تعزیت رسمیست دیرین که آدمی زاد را در میان در همه اوقات عرض حال و روابط دوستی و لا دم از اتصال خویشی و برادریست پس عجب که آن مهربان با وجود همه معنی اصلا توجهات گرامی خود مبذول حالی خاطر اندوهناک نشدند در هر صورت مژده بزرگی میرسد آه آه زندگی تلخ نا مرد کسی از دل پیر و جوان حبیب همه کس را همین راه در پیش است مگر داند که کلکه گذار بیانهای لسان درباب عدم تقدیم مراسم تعزیت بنت فقدان ترتیب دلسوزی و اندوهگینی چون بابا سلسله که این ماتم جانگزا و مصیبت اندوه فزا آن قسم آشوب و ملالت افزا نمی شد که هیچ کس را درین واقعه غم و اندوه راه در جگر و ناله در گلو شکسته نیست علی الخصوص این مخلص صادق الاخلاص را باید دید که درین سانحه مصیبت دل دوز چه قدر حالت روی داده گشته که از کثرت غم و الم و فرط رنج و آشوب جگر گداز جان از حیات باقی نمانده هرچند میخواهم که بدستیاری قلم شکسته رقم بیان حال خود را بر صفحه اظهار و اظهار آماده در سکام تحریر بجز ناله و آه و صبر از او نمی خیزد حرفی بدون عذر تاری از دنانش نمی زیرد اگر بر تقدیری حسب اتفاق از تقدیم تعزیت مقصر مانده باری از سینه سوزی و جگر سکافی که لازمه دردمندی و ماتمداریست خالی نمانده آری آری راست گفت آنکه گفت

منزل نمیکرد و حجاب در دیار   لاله را از لاله داغ افتد به بستان دیگر زیاده یار بودی و

نگزیدی خبرم   آه زان زور که رقیبی زبرم   اول از درد جدای و دیگر یاد بدلهم داغ

بداغ است الم ها بالم   عجبست که در هنگام توجه آن خوب این محب صادق الاخلاص را

بحرف خیر هم یاد نکردند از انجا که این معنی متضمن یاسهای و مشتمل بر نومیدیهاست الغرض منافی و تسف

گله گذار است که پذیرای بیان آن در صحبت نامهای طویل صورت نمی بندد اگر قدمی چند آمدن آن

ایشان بنا بر ملاحظه تکلیف میسر نمی شد باری این مخلص مشتاق را هم بطلبیدند تا بتقدیم

مراسم وداع و تبلیغ مراتب حریص کامیاب بوده ذخیره اندوز شادی و شادمانی وقت شد

قطعه   سبحان الله که سیل در وقت سفر   فریاد و وداع کرد با کوه رسیل نویار

خبر نگرفتی هرگز   انصاف محبت امروز ببیل   نامه محبت نگار رسیده گله گذاری

های ایشان بسبب عدم وداع این مخلص سراسر التباع معلوم گردید   مهربانا حقیقت

که مخلص صداقت آثار یکدو بار برای وصول خدمت بدولتخانه و کاشانه رفته جویای

ادراک مواصلت سراسر بهجت گردید لیکن هر بار که میرفت جز نومیدی و حرمان هیچ

بحصول نمی انجامید از همین سبب لاچار داغ محرومی دیدار بر دل محبت منزل برداشته

با درد راه گذاشته آما از انجا که دیدار محبان را در وقت سفر زاد راه دوری و نوای مراحل

با دوری قرار داده بر

مهجوری قرار داده اند تا آنکه بفضل ایزدی و توجهات گرامی صحیح و سالم بخانه خود رسیده اما
آنقدر مشقات و اندوه ها کشیده است که بر روی قلم توان آورد آری آری راست گفته
آنکه گفت — دوری یاران اگرچه پژمرده سازد حرف نیست — مشکل خواهش جدا گردد
پریشان می شود — زیاده بجز التماس پذیرائی عذر و بیان اندوه مفارقت چه طرازد
نکرده اند اگرچه حسب نسبت ذات خود این نیازمند صداقت پیوند تقصیری که موجب
خاطر عاطر آن والا قدر تواند بود بعرصه ظهور نشتافته لیکن از آنجا که زخم مزاج
میرزایی شان سرمایه نکبت و پریشان است کرده و ناکرده را بر ذمه خود گرفته
امیدوار است که بعفو تقصیرات غبار آزردگی را از آئینه خاطر ضیا گستر دفع نموده از نو
بیاد شریف خود همراه اندوه شادمانی نامی شناخته باشند — ذاته بتکرار دائم است
تقصیر کار زده شد و ملیحات تقصیر قصیر — چون کرده و ناکرده بخود آوردم بیا که
بعفو تو سازی باخبر زیاده چه — ظهور چشم بزرگان تهی ز حکمت نیست غبار چهره
گردون دلیل یاران است — هرچند میدانم که این آزردگیها خاطر فیض مظاهر منشای
هزاران هزار مراسم فیض بخشی و منبع اصناف مکارم و بنده پروری خواهد بود لیکن از آنجا که
عذر تقصیرات و استعفای زلات غریب ترین تحایف گنهکاران ندامت اندیش است ناگزیر

انفعال و تشمانی را کرده انفعال خود نموده بمقتضای آنکه گر عظیم است از فرودستان گناه

از بزرگان عفو کردن عظیم است از روی معذرت و پوزش خواهی امیدوار است که

غبار آزردگی از خاطر خطیر فیض تصویر برکناره داشته از سر نو مطلع عنایات کریمانه خود با مراتب

مکارم اشفاق فرمایند میگرداند که این دعاگوی جاوید که سراپا جهالت و نادانی

وقوع هفوات بمنزله تعجب نمی رسید ولیکن غبار آزردگی از آن دریای دل صاف فیض ضمیر

بتعجب بر تعجب است زیرا که دریای فیض بخش هر چند آلودگیها بدو بینداید کدورتی نمی

اندوزد و شمع عالم افروز آفتاب هر چند بد منید بهمان طریق می افروزد پس مصدر

بسیار از بسیار متحیر و حیرت ناک است که ظهور اینچنین واقعه بر خلاف شان آن قدر

روشن ضمیران بلند حوصله متروک معنوی است چه نوع بخاطر شریف استوار یافته بعد

یقین حاصل است که اگر بضمیر مرآت صفا کدورتی هم رو داده شده باشد محض بعرض آب

خواهد بود سینه صافان را غبار از نشود بر چهره است در درون سینه آیینه زاده

کرد نیست لیکن از آنجا که نیاز مند عقیدت پیوند را اندکی هم از رنجش ایشان بمنزله کوه

کدورت مینماید از همو جب زبان معذرت بیان را بهر گونه عذر و استعمال

گویا داشته امیدوار است که بعفو تقصیرات این مرتکب عصیان غبار خاطر عالی را رفع فرمایند

زیاده   الله سبحانه تعالی ذات مجمع الحسنات آن سر دفتر پسندیدگان روزگار را بدان
قسم بنا فرموده که نسبت هیچ احدی با وجود عادات و طبایع شایسته کار از ایشان صورت نبندد
پس این مخلص متخلص روا داشتن آن از آن صلاحیت آثار چگونه بظهور پیوندد و اگر
بر تقدیر بحسب نسبت خیری از آن معنی منظور هم شده باشد از آنجا که این مخلص خواه
را با آن مهربان نسبتهای رابطه محبت یگانگی به نسبتی دیگر متحقق است آنرا بمقتضای این
مصرع   هر چه آن خسرو کند شیرین بود   عزیزترین مراتب مهربانیهای دوستانه بنیاد
گذاریهای مخلصانه انگاشته بهمان طریق کرم رو جاده دوستی بود به ترانجی
این بیت سرخوش باهم   این بار که کرده منت است یکی   زین گونه اگر تو صد کنی
هست یکی   پس این گونه خاطر چگونه بهم میرسد و آنچه ایشان با وجود این
معنی خیری دیگر فهمیده اند در صورت چه نگارد   من همان دیرینه که هستم
دل در طلب وصل تو بستم   زیاده   در حالیکه دل تشنه گرفته بود
خلعت رسیده غبار از دلم ربود   رقعه معذرت بیان در زمان بدیرایی در
افزایش رسیده آثار سعادت و بلند گوهری ایشان معلوم گردید زهی سعادت پیشانی
بخت بلندی که بمقتضای سعادت و بهره وری حفظ حقوق آدا را که سلیقه سعادت گزینان

عالم اختیاری است پیش نهاد خود داشته کرده و ناکرده را بر ذمه خود قرار گیرد اگرچه سود که

این صفات از اهل این زمانه همه رفته عالم عدم نشان می پذیرد لیکن الحمد لله و المنه

که بدایت سعادت آیات آن برخوردار نور ابصار بطریق علی التمام فروغ آثار موجود است

از انجا که بمقتضای عقل خداداد بر آن نیک نهاد مبرهن است که از آنچه از راه خوردی

و کلانی سبحان است و بلند خواهند گفت محض در آن معنی بهبود و صلاح دیدشان منظور خواهد داشت

یقین آن برخوردار در آن صورت هیچ طریق برایمزد خاطر نخواهند انداخت

سوزش ظاهر رستههای باطن برکشد   دست لیلی مطلبی زان کاسه مجنون شکست

عذرنامه محبت نگار رسید شاخ امید دوستی را نیروی بخشید یعنی از آنچه بود سمت تمام

التیام پذیرفت چون وقوع اینچنین امور بدون اشتباهی واقعه بظهور میرسد و از قدیم الایام

درمیان برادران و دوستان شده آمده هیچ غباری در دل نگذاشت اگر

آب التفات ایشان یکبارگی از صفحه خاطر غبار این فرونشست تا آنکه الحال حرف صافی

سخنان محبت اکبر و بدون تشویقین سرنامههای دلاویز حرفی بر دل و زبان نگذرد

زیاده   محبت پناه محمد مراد از انجاکه از قدیم پرورش یافته موایدان

خدایگان است درین زمان بسبب اندامی مصدر اعتراضی و ندر اندازی شده بود از کرده

خود نادم و پشیمان گشته

خود ها مدتها کشیده تر دقعه ملتجی سفارش کردید امیدوارست که بمقتضای مراحم ذاتیه که عمده

ترین اوصاف کریمانه انسانیست عفو تقصیرات آنها شرف دیده و ندامت و منت کشیده را

مستلزم اعمال الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین فرموده بدستور

سابق منظور نظر الطاف فرمایند و ممنونی آنرا عاید حال این خیرسگال شناسند

گنهکار را بعذر پشیمان نبخشد چه نیازها خواهد تو بی نیازها رفته زیاده اگر چه

در باب عفو تقصیرات گنهکاران ندامت آوران بیان تفصیل مراتب آن با دلیل

و براهین معروض خدمت فیض آگین نمودن از ادب و ارادت بعید تر می ماند دو

چه حکمت با لقمان و عالم افروزی با آفتاب تابان آموختن و گوهر در کان و زره

بعمان و گل بگلستان فرستادن به پذیرای عقل معرفت گزین و دانش دور بین

مقرون بالصواب نخواهد بود لیکن بنابر کثرت ندامت و نیستمالی محبت پناه شیخ رحمت الله

که از زمره دستگیریهای جناب فیض مآب است و درین ایام بسبب نظر دید غیر مصاحبات

و ظهور ناپسندیده که امور مصدر اعتراض شده بود متصدی نعمه اوقات شریف میشود که

بفحوای کرامت ایمای تخلقوا باخلاق الله ان الله غفور رحیم عفو تقصیرات مشار الیه را فرض

حال بنده پروری و پرورده نوازی دانسته از منه بوم مطلعه عنایات کریمانه خود پرورش نمایند

ازانجاکه لطف شامل خلق کریم عمیم است جرم گذشته عفو کن و ماجرا مپرس زیاده

برآوردن کام امیدوار بنا بر قید بندهای شکستن هزار محبت پناه محمد مراد از آسمانیان

ناخوش نعمت است از مدت بسیار بخدمت شیخ صاحب مهربانان شیخ محمد رضا جیو و شیخ ابراهیم

که بمنافی خود درست میدانست اما درین ولا بظهور آزردگی و نظراندازی ایشان

مهجور الخدمت مانده مرهون اضطراب و دلزدگیها فراوان می نماید از محبت

امیدوار است که بمقتضای اخلاص ساعی کفاعله در حین دلخواه و هنگام مأمورات الله را

همراه خود برده با دست آویز الطاف یعنی سفارش نامهٔ عطوفت نگار بندگی سپرده است

بندگی شیخ صاحب جیو عفو تقصیرات بخشند و بار منت از سر دوش این نیازمند

ارادت کوش واگذارند و شیر اشتیاق غایبانه این نیازمند هواخواه بخدمت گرامی

ایشان بطریق تواتر و توالی بیان فرموده مشتاق الخدمت معلوم فرمایند و دو خفت زیاده

و عرضداشته فرستاده شد امیدوار است که بمعرض اعذا بکار آید زیاده

محبت نگار در باب عفو تقصیرات فلان مرقوم خامهٔ اخلاص طراز شده بود و رد بهجت اندود

فرموده موجب شادمانی قلوب گردید از انجاکه عفو زلات و درگذشت تقصیرات بهترین

اعمال و عمده ترین حسن افعال میدانم کاهی اگر خود می آمد امید آن داشت که تصدیع

تحریرات ایشان در باره رفع غبار رنجش و آزردگی صورت می بست اما چون گرامی

نوازنامه

الشفقت ایشان درباره موی الیه موجب استغفار ریعات احوال شده یقین که تقدیم مراسم
عفو و بخشش آن را از آنچه منظور خاطر است بدرجه اعلی و مرتبه دو بالا خواهد نمود زیاده
بعزمانت توان از جان گذشتن   چه از جرم کس نتوان گذشتن   آنچه درباره عفو
زلات و صفح تقصیرات شیخ محمد نجات مرقوم خامه شفقت شده بود بمجرد ورود نوشته الطاف
فرو گذاشته نبود تقصیرات و رفع رنجش مزاج محبت سرشت را لازم طریق محبت و یکانگی دانسته
بدستور سابق عزیز محفل دوستی گردانند چنانچه ثمره حقیقت این معنی مسموع سامع صواب گزین
خواهد گشت   زیاده   مهربان من سلامت   آنچه در ماده وساطت عفو تقصیرات محمد مراد
از حضرت شیخ حیو مرقوم خامه عطوفت نگار شده بود معلوم گردید اگرچه ذات فائض البرکات
آن منبع مکارم صفات بیشتر از آنچه بعلاقه توسط و ذریعه سفارش دیگری ممنون
گردد عفو کردن کرده و ناکرده را از نظر خود برداشتن خاصه صفات پسندیده خود
میدارند لیکن بنا بر پاس خاطر گرامی امیدوار است که هرگاه مشار الیه برسد همان وقت
همراه خود برده بدستور سابق کامیاب حسب مدعا خواهند گردانید   جامه دوستی
از پاره شود باز بدوز   بار بسیار دهد نخل چو پیوند شود   مهربانا دوستان سلامت
آرزودگی خاطر گرامی آن ملاذ محبان نسبت محبت شیخ حبیب الله از وفا پرستی خیلی بعید مینماید

که مشار الیها مراد کار آمدنی و اخلاص پرستست چنانچه با وجود اینقدر سوء المزاجی که گاهی بدولت

آن خلاصهٔ اهل جهان و مراتب مهربانی ایشان حرفی دیگر بر زبان او نرفته بجز دار اهل

روزگار که در چنین آزردگی‌ها رنجشهای است که نمی‌نمایند چه جای که از بهای است که بروی

کار نمی‌آرند هیچ نوع گرانی مزاج منظور خود ندانسته بهمان طریق در پای خیراندیشان

شادمانی خاطر بهم میرسانند پس از چنین اهل کسی دل برداشتن چه مناسبت حسب آن

نوشته میشود که لازمه طریق دوستی آنست که نام برده را خواهی ناخواهی پیش خود طلبیده

بهم آغوشی صلح و مصالحت از طرفین رفع غبار فرمایند والا ناچار ایما میشود که مخلص خیرخواه

مشار الیها را وقتی همراه خود کرده کامیاب حضور سرمایه مسرت و سرور گردد منتظر

جواب است ۱ مهربانا این رنجشهای بیجا که نسبت شیخ محمد تقا مرفوع چنین آبروی

آزردگی منظور نمایند منافی اصحاب صدق و صفا سزاوار ارباب محبت و وفا

نمی‌نماید امید که بمقتضای الصلح خیر من الحرب منعقد ما شده و بشاشت زائد الوصفی

موجب شکر آئی طرفین شده است از گوشه خاطر انداخته طریقه مصالحت و آشتی را

پیش نهاد خود دارند که مقرون صلاح و صواب دید خیر اندیشان یعنی طلب همین است

شنیده شد که آن برخوردار سعادت اطوار از حضرت مخدوم القدر سبک نگی

مزاج بهم رسانیده طریقه رو گردانی ولی سعادت بیش کم شد و خوب نکردند زیرا که هیچ
یکی از ابنای روزگار حق هم قدمی و هم صحبتی را که از ادای حقوق معارف و آشنائی نیست
است نامرعی نمیگذارد فکیف که آن برخوردار صلاحیت آثار خیر حقوق منت و بار
که بادائی مدتها از عهده اندکی از آن نتوان بر آمد بر ذمه خود دارند تیر و قبت حصول
سعادت و کامیابی مرادات شما هست باید که همین معنی را ذخیره خاطر داشته بلکه سمع
راه مقصود خود دانسته خواه مخواه بخدمت والا درجت حضرت مخدوم صاحب جدا بکمال
بهره اندوز بوده استیفای تقصیر خود نمایند که تیر ما به سعادت و بهبود شما درین است
العاقل یکفیه الاشاره   نامه عطوفت نگار رسید موجب اعزاز گردید اگرچه
در باده صلح و مصالحت شرف پناه شیخ رحمت الله مرقوم کلک بلاغت سلک نشده بود
معلوم گردید خدا آگاه است که دل تو دو متبرائی هم همین قسم متخیلات الحمد الله که باره در توقف
ان حصول رضامندی ایشان هم نقش پذیر انبساط آرزو گردید الحال امیدوار است که
تزلزل اقبال ایشان این ملاحظه سربلندی این عقیدت گزین گردد و هم آمدن آن عزیز بر وقت سامعی
موجب حصول شادکامی زیاده   نامه عطوفت نگار متضمن طلب این محب صداقت آثار

بجهت صلح و مصلحت بجهت پناه شیخ رحمت الله صادر شده بود موجب انشراح
طبیعت افسرده گردید از انجا که کیفیت ماند و بعد این ارادت گزین با همگی از جماعه عالمین
زیر چراغ شعله آتش جا گرفته است بر آن معیر حقیقت روشن است به بیان کماهی
محتاج نیست پس بتقصیر باشد که ازین اخلاص پرست و وفا آیین بظهور پیوسته باشد
نیکوتر معلوم خواهد بود اگرچه بمقتضای این بیت   مهر و لطف اندر محبت خوش نکوست
جای گل گل باش و جای خار خار   طبع این شکسته هم بر روشنی دیگر انحراف میداشت
لیکن بسبب تغییر مرضیات گرامی نبود برای ارشاد را فرض حال و اخلاص و افادت
دانسته امید وار است که فردا روز بهره اندوز خدمت خواهد شد زیاده
خدایگان من سلامت   گرامی نامه عطوفت شمامه در زمان بهارین پیرایه وصول
اندوخته هزار گونه اعزاز و مفاخرت گردید آنچه از مراتب خیر اندیشی و خیر خواهی
خود مرقوم خامه عطوفت نگار شده بود چشم سعادت را سرمه بینایی بخشید فی الواقع
بمقتضای مدارج حق آگاهی و نیکوخواهی همین است اگرچه در خواست این معنی پیش ازین
مرکوز خاطر شکسته خود میداشت لیکن بحسب صورت هیچکس را دستگیر غدر خواهی خود نمی یافت

امور فرضی ایام

خود نوربخش کاشانهٔ ما نشدند از موجب خاطر شوق شوق آشنا گرفتار بحر ملالت
و غمهای بی‌نهایت پروردگار موانع آن بحر کنار از انجاکه اعتقاد این مشتاق بمقتضای الوقت
صحبت یاران غنیمت دان که عمر زندگی خاصه از بهر شمار صحبت یار خوش است
سرمایهٔ حیات دنیوی و ثمرهٔ لذت زندگی جز مصاحبت یاران و جویای اختلاط با ایشان
نمی‌باشد امیدوار است که الله الله این مشتاق هیچ بر راه یاد ید از مسرت آباد
خود بینوا ساخته باشند و از آرزومندی خود چه نگارد در اضطراب محرومی خدر روزه بدر
مفارقت نهایت هم نکاز وی مساوات فی الواقعه است گفت آنکه گفت
فرقت یکشب دوری و صد سال یکیست میکشد زهر اگر اندک و گر بسیار است
زیاده از انجاکه اقتباح مرام مرجوعه اینجا بتوجه گرامی ایشان موقوف است امید آن دارد
در ضرور بالضرور چشم آرزو را در خمیاره فیرمای عالم انتظار است بنور جمال جان آسای
خود جلوه بینای بنیاد فرمایند رشحه از ابر الطاف قدوم زیر با خورم شود این
مزروعهم زیاده مهربانمن سلامت محبت نامه مقصاد فقیرت نگار متضمن التماس طلب هوا دار
فرستاده بودند پیرایهٔ ورود افزایت موجب هزارگونه نشاط خاطر و انبساط باطن گردید

تا نام اکرم بیگ رقم

اگرچه بهمین قسم این هواخواه را شوق صحبت نشاط بخش آن صاحب تیرماه خدا داد
اهلیت دامن گیر حالست لیکن چه کنند بنابر روئیداد امری که سرانجام آن به تردد
فراوان متعلق است اشتیاق حصول دولت ملاقات میسر نمیشود ازین موجب چندی در پای
توقف و تعویق امسال هم انشاء الله العزیز امیدوار است که امروز و فردا فراغ
کار موجه صورت نمی بندد فی الحال سامعه ها نشاط موصلت حاصل بود
مهربانمن سلامت شنیده شد که درانجا فلان چیز بسیار خوب و نادر الوجود بهم میرسد
این نیازمند هواخواه را ازبسکه از مدت بسیار شوق آن دامنگیر آرزو میباشد
ازین موجب متصدعه اوقات گرامی میشود معروضها فرموده ضرور بالضرور از راه
توجه و مهربانی ابتیاع فرموده بنیازمند سراسر مشتاق رسانند تا یادگار آن مدت العمر
ممنون منت فرمایند اگرچه طلب بدین نوع چیز برین آشنایان همچنین بلند همتی
در یک دو سه دیرار و اندک بسیار هیچ فرق نخواهند نمود طلبیدن محض خفت عقل و
نایافت دانش مبنی و مشعر است لیکن چه کنند در قابلیت وقت همین قدر گنجایش
نمودند از روی گستاخی و ناقدرشناسی به بیباکی طلبی آن تکلف اوقات بنده

زیاده مهربانمن سلامت هرچند عقل فکر بیستها بارها بهنگام طلب وتقاضای
دست امتناع پیش می نهاد که تکلیف اینقدر خیری که بحوصله همت کمتر کسی میبوند
کیجند مکلف اوقات اینچنین جوانمردان دریادت بعضی متعرون بصلاح وعقل دوراندیش
نمیماند لیکن ازانجاکه شوق دیوانهای خود وآرزوی یادان فراج نکذاشت از بسی حیث
بکتاجی تمام مکلف اوقات شریف شده درشوق این نیازمند بدخواهات
فلان خبر خیلی حرکت دارد آما بنابر عدم اتفاقها اینقدر مدت هیچگونه در واداد
آن صورت نبسته بلحال که آن مهربان بحسب الاتفاق روبق فرمای آن مکان شده اند
امیدوار است که نیازمند مشتاق بالتشرف ارسال آن نامه دیبا حال ومنویه کمال
ارزانی دارند زیاده نامه گرامی رسید تقاضای خاطر گرامی ایشان در ارسال
فلان خبر معلوم شد خدا بحق علیم است که باهمه الفاظ آن سرحلقه بلندی کریمان عالم
اهلیت بدان کیفیت مستلزم ضرورتهای دوستی میداند اگر زیاده ازین خبر بخه بهای
سیکین ودشمن وثمین می ارزد بظهور برسد مرعوب خاطر عزیز شده باشد هیچگونه
حتی المقدور خود درسعی سرانجام آن نوع قصور بظهور برسد پس جای این مطلوب

محقر و مختصر که بقیمت قلیل متیسر و موجود نمی توانند شد یقین که بوجه احسن صورت

سربراهی خواهد یافت زیاده   چون مشیت ایزدی میخواهد که درمیان دو کس رشته

محبت را از اسباب و لوازم موقوف را احتیاطی بهم رساند آنگه موهبت ظاهری فیمابین

صورت بندد و تلاقی اشباح از فیمابین جلوهٔ ظهور آرد والا محبت ظاهر منشای مظاهر آرا

یا بیت و علامت پرورش کاری آرند منبی برین قول آنکه اگرچه این نیازمند را

استماع الطاف مسیح کمال هیچگاه بحسب صورت باهم دست نداده و دست داد مواصلت

گاهی بجواب نه پیوسته لیکن بمدلول مثنوی   نه تنها عشق از دیدار خیزد   بسا کین دولت

از گفتار خیزد   درآید جلوهٔ حسن از ره گوش   زجان آرام برباید ز دل هوش

از استماع صدای [illegible] و الوف زبان هر خورد و کلان شوق ملاقات اعیان

از دل رفته بتقاضای لعل الک خدمت بی جهت [illegible]   جانا بجان تو [illegible] خریده ام

گرچه بصورت تو بصورت ندیده ام   امیدوارست که ایزد سبحانه تعالی بلطیفه الکریم دو

بیشی سازد عنقریب بحصول دولت مواصلت فیض موهبت بهره یاب مطالعه آرزو

باطنی را تشفی فرمایند کارخانه وجود تمبر مقصود فایق   خلاص جوی است

شریف که اگر اخلاص پروری نبودی فرجو دارای مرادات صوری هستی انتظام کاینات

سلسله مهام هیچ ارتباطی باقی نیست کسی را از نوع بشر که تعلقیان عالم صورت اند

لازم است بطلب اخلاص و معرفت باهر کسی از جنس خود جست و جو نماید وصول مرادات

نشأتین را بوسیلهٔ جمیله آن دست یاب وسایر خود دانستند برین تقدیر آن

هنگامیکه ذکر جمیله ایشان از زبان صغار و کبار مذکور محفل اشتهار می شنوند میخواهند که صحبت

لازم المسرت آن شمع محفل مراد بهره اندوز بوده دمی چند بکبری هنگام نشاط برداشته

مراتب اخلاص و یکانگی و رابطه اخلاص و یکجهتی را بآیین ارباب صدق و صفا مصمم و

مستحکم سازد لیکن بمدلول کل الامور مرهونة باوقاتها دست داد این مراد امروز

به نسبت از موجب امیدوار است درین ایام بخیر تواک صحبت مسرت التیام

با نامه و پیغام که قایم مقام نصف الملاقات میتواند بود مسرور و منبسط میفرموده باشند

مهربانمن سلامت از انجا که این نیازمند هوا خواه خویدیر صحبت همدمان

صاحب جاه و جلال و بلند اختران فضل و کمال است درین زمان ناسعادگی

درین زمان ناهنجار معدومات رلیت و نعلکی منعلک گشته و جملای سکنای و

قلم و نیکی

نامه‌های کیمیا خاصیت حسن برسم ورود دیده باهیچ کس از ابنای روزگار نوع اختلاط و گرمی هنگامه

محبت نمی‌بندد مگر درین ولا بسبب استماع صدای خوبی‌های ذاتی و صفاتی آن مجمع صفات متصف

جان آرزومند سلسله‌های صبر و قرار را بشوق دریافت خدمت فیض منزلت گسسته

اختیار محبت گرای غنیمت باب سرمایهٔ صد هزار صحبت دانسته میخواهد که درآ

حضور معنی پرور بهرهٔ جمعیت اندوزد درین زمانهٔ ناهموار یکبار از دو جز بگرامی خدمت

محبت آن سرحلقهٔ دریادستان عالم جوانمردی بگذرد از همه حیثیت امیدوار است

از الله سبحانه تعالی بسی سائل است عنقریب بحصول خدمت بهره اندوز مرام گردد

آمد محبت تو دلم را بجوش بعد / زانگاه که از صفات کریمت شنیده‌ام

صاحبا من سلامت عنایت نامهٔ گرامی بنام فقیر شده بود موجب سربلندی

و سرخروئی گردید آنچه در نامهٔ حسن ظن شریف در حق این ضعیف حقیر فدوی خادم قوم

خامهٔ عطوفت نگارش شده بود معلوم می‌شود بمقتضای نیک بختان را ایمان

جمله نیک اندر نظر / در درون دیدهٔ هرکس روشن است / خیال آینهٔ معنی محض عکس

تصاویر حسن صفات ایشان است که من با وجود ناشایستگی باین عزت و نیکنامی از

خاک خواری برداشته‌اند نهایه دیگر شایند والا نه من آنم که من دانم خوشا

بر بسکانی و فرحانجت بلبیدی که هر کس و ناکس را از راه لطف شناسی داد و حسن طبعی مخلوق
خالق و مصنوع صانع خود انگاشته بصلاحیت و نیکنامی مظنون بمکارم سگیدای خود
فرمایند از انجا که این نیازمند ذات گرامی صفات را هم از آن قبیل تصور داشته
امیدوار است که ارتباط لوازم اخلاص و ارادت را بخدمت والا درجت مفخم
مستحکم داشته هر روز بهره اندوز خدمت سراسر سعادت بوده باشند اگرچه
این نیازمند هواخواه بسبب استماع صدای نیکنامی سامی بمقتضای آیه دل
که بود در رعایت عمر عزیز زینهار مکن فرش الا بد و خیر با عشق نیکان که پسند
بود با صحبت یاری که بود اهل تمیز میخواست که بصحبت گرامی در خدمت آن
یار عزیز والا تمیز بهره اندوز بوده تقدیم مراسم اخلاص و یکرنگی را پیرایه سادهای
حال و مآل خود سازد لیکن از انجا که آن دولت مراد اهل وداد از دست خود بخود
محرک سلسله مودت و اتحاد بوده باشند با استعدام لوازم محبت اقدام نمود
خدا گواه علیم است که غیبت خاطر این جویای اهل صلاح خیبتار همیعی از یک بهر او
از اندک بسیار کشیده تا آنکه از کثرت اضطراب شوق و آرزومندی صحبت سراسر بهجت
مساوات را ای جامه صبر و قرار را چاک کشاده اند و چشم بشب و روز حصول ملاقات

صحبت مساوات را از درگاه رب العزت مسئلت مینماید حافظ و مالک میطلبد ازو

دعا یارب دعای خسته دلان مستجاب کن امیدوار است در اسرع ایام بر سرای

این کلام موجب شادی ما خاطر مشتاق گردد و اگر بعد ازین بفحوای کلام کل امور مرهونة

باوقاتها اتفاق ملاقات جسمانی صورت نبندد بسیار دست نیاز است انکه بصحبت نامجات

گرامی در آئینه قائم مقام مکالمه زبانی و توصل جسمانی است یاد و شاد میفرموده باشند رعایت

بطریق جواب و سوال موجز ابیان نموده شد در دستور الکاتبین از انجا که طوالت القاب درین

ایام نامعمولات نهاد انکه تعقیب آنرا فرض حال حصار داشته مجملاً بطریق و طوریکه

دانایان فطانت اساس در اینفن قیاس ازین دستور بسیاری از سرنامه می توانند

اختراع کرد بیان کرده می آید سرنامه مذکور صاحب مهربان فیض بخش قیصر سان لاله صاحب سلمه الله

التعالی بعد از عرض بندگی معروض آنکه مسند دولت و آمال و ساده جاه و جلال بذات

ذات الکمالات مشفق مهربان مظهر جود و جهان لاله صاحب سلمه الله ابداً آراسته و پیراسته

الله سبحانه تعالی ذات حجسته صفات فلان فلان را همواره در ظل الطاف خود متمکن داشته

کارروای نیازمندان داراد بعد از تبلیغ نوازم بندگی در خلاصه جمع آرزو ها انست

معروض میدارد مشهود رای خورشید آرای فلان فلان میگرداند از بنده مهجور الخدمت

در دستور الفقرا مذکور شد

سرنامه مهجوره

فلان معروض آنکه این عریضه نیاز رشحه سوز و گداز از تحریر شتهار بطرف یار غمگسار

شیخ برجوز دار آنکه دستور تحریر مسوده این تعبیر اختراع نادر از این قسم نبود که بطراز تسخ خامه

گنجایش پذیرد لیکن بنابر سهولت طالبان و اندیشه بی بهرگی این جزو حد از این دستور

مطلوب ضرور شد که بیان نماید بدانکه دستور بر سه گونه مقرر کردیم دیگر آنکه

کاتب مکتوب الیه را تصویر خاطر قرار داده تحریر کند آنکه مجمل تحریر آن در طلبت

یا در تهنیت یا عبادت یا صلح یا حرب یا شکوه غیر ذالک بخاطر بیدار زند خوانندهٔ

دیگر آنکه کارخانه بهر نوع فرقه ها را ملاحظه نمایند که حسب حال ایشان چه قسم نوشته دارند

سزاوار است چه مطالب در خور دیشان را چه قسم نوشته دارند این آیات

که درین گونه فکری درهر از تحریر ها میتوان کرد دیگر باید که در تحریر خطوط چنانکه

اندیشه دهد چه نویسیم اگر نویسیم مردمان طعنه خواهند کرد که هیچ نتوانستی نوشت بخود اندیشد

زیرا که اطوار مکاتب نگاری اختراع تقاریر بدین درجه است که همه کس بآن طرز

پردازند پس تقسیمکه نوشتنی باشد از آن شخص تمام و کمال فهمیده بتعلق خود فرا نگارد

سعی کند که فوت مطلب بوقوع نه انجامد و عباراتی که غیر ضروری باشد ثبت ننماید

که تکلف بیجا بکار نمی آید دستور دویم آن خطوط ها بطور مختلف و الا نامه گرامی در ماده

دستور تحریر مسوده

دستور دویم

فلان فرزند نور دیده

فلان فرستاده بودند شرف ورود یافت بمطالعهٔ آن سربلندی بسیار حاصل گردید

والا نامهٔ گرامی در مادهٔ فلان بودند در فرخنده‌ترین زمان ورود کرامت یافته موجب سربلندی

گردید والا نامهٔ گرامی فرستاده بودند شرف ورود یافت بمطالعهٔ آن سرافرازی حاصل گردید

آنچه در مادهٔ فلان نوشته بودند بمطالعهٔ آن والا نامهٔ گرامی سرخروئی دارین حاصل گردید آنچه

مرقوم شده بود که آدم سرکار رسید از والا نامهٔ سامی سرافرازی بخشید چون مضامین مرقوم

اطلاع یافت فلان خبر معلوم شد گنجینهٔ جواهر مرادی یعنی مفاوضهٔ محبت بنیاد در مادهٔ فلان

فرستاده بودند از ورود والا نامهٔ مشتمل بر فلان مطلب هزاران هزار سربلندی حاصل گردید

در ساعتی سعید و در یمانی حمید کرامت تجدید نامهٔ والا جیرهٔ وصول افروخته موجب سرافرازی گردید

والا نامهٔ گرامی باطلاع فلان خبر نشاط افزای خاطر افسرده گردید از نشاط خاطر فاتر به مطالعهٔ

والا رقیمهٔ رویداده چه نویسد ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی

آنچه در مادهٔ فلان مرقوم بود چون ارشاد کرامت بنیاد در مادهٔ فلان از والا نامهٔ گرامی

معلوم شد موجب هزار گونه بهجت و نشاط گردید زهی نامهٔ والا شگفتگی که بنوبت خاطر

افسرده را طراوت و باطن پراگنده را جمعیتی بحصول انجامید آنچه مرقوم بود که فصل سوم در بیان

موعود اسامی و موسومی مشتمل بر دو قسم قسم اول در بیان سلوک و سجلات که در محکمهٔ شرع شریف

بارباب معاملات بکار آید ونوشته اقرار کرد و اعتراف صحیح شرعی نمود مسمی فلان ولد
فلان بن فلان عرف فلان ساکن قصبه فلان مضاف صوبه فلان در حالت صحت نفس و ثبات
عقل وتعاطی جمیع تصرفات شرعیه بلا اکراه واجبار من احد بر بیوجه که همگی وتمامی اعیان یک منزل
حویلی موازی شش منزله زمین مشتمل بر دو کوتهری ویک ایوان معمر بعمارت خام مسقف
بچوب بشتم وکنار واقعه در محله فلان قصبه فلان محدود بحدود و مفصله الذیل که زبان این مبیعه
شرعیه خالیا من حق الغیر وعما یمنع جواز البیع از ترکه فلان متوفی مورث مذکور
بطریق ارث بمایان رسیده و در حق ملک مالکانه خود داشتم درین ولا برضا و رغبت خود
بمقابله مبلغ شصت روپیه چند نورن تمام مزین بسکه مبارک که نصف آن
سی روپیه موصوفه میشود بدست فلان ولد فلان ابن فلان ساکن فلان بیع کردم و فروختم
بیعا صحیحا وشرعیا وجایزا نافذا خرید مشتری مذکور مبیعه مذکوره را بقیمت معدل بیوم البیع
بیع صحیح شرعی مشتمل بر ایجاب وقبول بیعا جامعا لجمیع شرایط صحیحه عاریا عن کل المعانی
المبطله والشروط المفسده و بایع مذکور از ید مشتری مسطور تمام وکمال فهمیده بقبض و قبضه و در
تصرف خود آورد مبیعه مذکوره را تفویض وتسلیم مشتری مذکور نمود واز دعوی غبن فساد و
بیع تکذیب اقرار کرده و تبرا نمود و دفع التناقض بین البدلین برضاء المتعاقدین مذکورین

شروط ضمان درک او در تعیبت عز امعزرات اگر بوقوع آید بر ذمه بایع مذکور است شرقاً ملحق
بفلان غرباً فلان قبلاً جنوباً متصل فلان جنوباً موصل فلان تحریراً فی تاریخ فلان وتمه صحیح بایع
اقرار صحیح شرعی نمود مجرا اسم ونسب خود فلان ولد فلان ابن فلان ساکن قصبه فلان مضاف
صوبه فلان بدین معنی که یکی یک قطعه باغچه سوای چهار بیگه زمین مشتمل بر دو صد نهالهای اشجار مثمره
مثل انب وتوت وکسارو لیمو وغیر مثمر چنانچه بکاین شیشم وغیره یکدیگر جاه و چهار دیوار پخته
محدود بحدود اربعه مفصله شرقاً وغرباً وجنوباً وشمالاً بلا مشارکت غیری در سواد قصبه مذکور
از ما مقبوض تصرف خود میداشتم درین ولا برضا ورغبت بلا اکراه وجبر من اجد مبیعه مذکوره را
مبیعه اشجار مثمر وغیر مثمر وغیر توابع ولواحق قلیل وکثیر بمقابله مبلغ یکصد روپیه سره کامل
العیار مسکوک بسکه مبارک که النصف آن پنجاه روپیه میشود بدست فلان ولد فلان
ابن فلان ساکن قصبه مذکور بیع کردم وفروختم بیعاً صحیحاً وشرعاً جایزاً نافذاً وخرید مشتری
مذکوره را بقیمت مذکور یوم البیع چنانچه بعقد بیع وشرا بینهما منعقد گشت بقبض الثمن والثمن
بجمع شرائط الصحه وشرعیه واقع شد بنابران این چند کلمه بطریق سند شرعی نموده شد محرر ونسم
عندالحاجت حجت باشد ونمونه رهن دیگر اقرار صحیح شرعی نمود محرر ونامسم ونسب خود ها فلان
ولد فلان ابن فلان عرف فلان که ساکن موضع فلان معموله پرگنه فلان در لیه جاگیر جمیع

بتصرفات متعلقه بخود بیع شرعی مید نمود که موازی چهار ده بیگه زمین بنجر افتاده لایق زراعت خارج

جمیع محدود بحدود مفصله الذیل از رقبه موضع مذکور که زبان این مبایعه شرعیه خالی من

حق غیری و مانع جواز البیع در تصرف مالکانه خود ها داشتم درین ولا طایعا و راغبا

بلا اکراه و اجبار من احدی بمقابله مبلغ شصت روپیه سره رایج الوقت بوزن تمام

بیکه مبالغ که نصف آنها سی روپیه میشود بدست فلان ولد فلان

ابن فلان ساکن قصبه فلان مضاف صوبه فلان فروختم و بیع کردم بیعا صحیحا و شرعیا

بتا بتاتا و خریدار مشتری مذکور اراضی مبیعه را بثمن مذکور یوم البیع بحضور ثقات عدول

مشتمل بر ایجاب و قبول جامعا بجمیع شرائط الصحیحه البیع و الشرا عاریا عن کمال المعانی

المبطله و شروط المفسده بالمعقود مبلغ مذکور را از تحویل مشتری مذکور تمام و کمال گرفته

در قبض تصرف خود آورده مبیعه مذکوره را بتفویض و تسلیم مشتری مذکور نمود از دعوی تکمیل

اقرار و فسخ بیع ابرا عام و تبرا تمام نمود و دفع التعارض بین البدلین شهما تقابضا صحیحا

شرعیا و ضمان درک در شریعت غرا مقررست اگر بوقوع آید ذمه بایع مذکورست و کان

ذالک تحریر فی تاریخ فلان

قطعه سوم ... حدود یک شرعی جنوبی و شمالی

قطعه اول ... جنوبی و شمالی

قطعه دوم ... جنوبی و شمالی

قطعه چهارم ... شمالی

اقرار صحیح و اعتراف شرعی نمود در حالتیکه نفاذ جمیع تصرفات شرعیه محرم

بسبب خود فلان ولد فلان ابن فلان عرف فلان ساکن قصبه فلان مضاف صوبه فلان که حدود
که موازی یک منزل حویلی مشتمل دو کوتهری و یک ایوان و یک بالاخانه معمر بعمارت پخته مسقف
بچوب تیر تیده توازه پوش محدود بحدود اربعه ذیل واقعه محله فلان قصبه مذکور که تا این
این رهن حالیاً من حق الغیر و مما یمنع جوار المرتهن و ملک مالکانه خود داشتم در هیولای مرهونه مذکوره
را با جمیع توابع قلیل و کثیر برضا و رغبت خود بلا اکراه و اجبار من احد بمقابله مبلغ شصت روپیه
بوزن تمام غیرین بسکه مبارک که نصف آن سی روپیه موصوفه میشود بدست فلان ولد فلان
ابن فلان رهن کردم و گرو کرده تسلیم رهناً صحیحاً شرعیاً جائزاً نافذاً و مرتهن مذکور مرهونه مذکوره
را از تعویض و تسلیم راهن مذکور مرهونه مذکوره را از تعویض و تسلیم راهن مذکور بقرار آنکه
انتفاع مذکوره مرهونه را تا ادای مبلغ مذکور متکفل باشند هرگاه مبلغ مذکور بمرتهن مذکوره ادا کرده
شود مرهونه مفوضه خود را خلاص ساخته مقبوض تصرف خود نمایم ایجاب کرد و قبول نمود
راهن موصی الیهم مبلغهارا تمام و کمال از مرتهن مذکور گرفته در قبض تصرف خود آورده
تقابض صحیح شرعی فی البدلین بینهما واقع شده بنابران انچند کلمه بطریق سند شرعی در محکمه
عدالت عالیه ثبت گردید عند الحاجت حجت باشد شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً التحریر فی
التاریخ فلان شهر فلان اقرار صحیح آورد و اعتراف شرعی نمود مسمی فلان ولد فلان ابن فلان

عرف فلان در حالت صحت نفس و ثبات عقل بدینوجه که موازی چهار بکه زمین زراعتی قایم الحدود

محلوکه متعرفه خود را از جاه نیر نواله واقعه موضع مذکور بمقابله مبلغ بیست و سی روپیه خیده نوین

تمام که نصف آن مبلغ سیزده روپیه موصوفه میشود بدست فلان ولد فلان ابن فلان رهن کرده ام

و کرو کرده ام رهنا صحیحا شرعیا مقرا که محصول آن را بابت سود مبلغ رهن مذکور بموجب قرار یافته

فصل بفصل از مزارعان آنجاه تا زمان ادای مبلغ مذکور میگرفته باشند هر گاه مبلغ مذکور ادا کرده

شود اراضی مرهونه خود را واپس رهانیده بگیرم مرتهن مذکور مرهونه مسطوره را بشرط اقرار

مقر قبول کرده و راهن مذکور مبلغ مذکور را از مرتهن معلوم تمام و کمال در مجلس این

گرفته در قبض تصرف خود آورده تقابض بدلین بینهما واقع شده و کان ذلک تحریر فی

التاریخ فلان [illegible] اقرار کرد و عهد اقرار صحیح شرعی نمود مجیر اسم و نسب خود فلان ولد فلان

ابن فلان ساکن قصبه فلان مضاف صوبه فلان در حالت صحت نفس و ثبات عقل بدینوجه که همگی

اعیان قایمه بحمیل حویلی معلومه الحدود شرقا ملحق بفلان غربا متصل بفلان جنوبا

طرق بفلان شمالا مقرون بفلان مشتمل بر دو کوتهه و یک ایوان معمر بعمارات مستقف جام

بچوب ذله نیر بید موازی شش درعه طول بیست درعه عرض کاین و ثابت بمحله فلان قصبه مذکور

که تا زمان این نسبه حاکیا عن حق الغیر و عما یمنع جواز الهبه و نفاذها در قبض و تصرف مالکانه

خود داشتم درین ولا برضای خود بلا اکراه و اجبار من احد طائعا راغبا حویلی مذکور

با جمیع حقوق داخلی و خارجی با نصاف الیها بفلان بن فلان تهبه کردم و بخشیدم و موهوب

که آن را از واهب مذکور بالقبض شرعی در قبض و تصرف خود در آورده و بر مضمون مذکور

اقرار کرد که بعد ازین من مقر یا غیری من بقوم مقامی بدعوی ملکیت و حق از ثبت

موهوب که مذکور خصومتی نماید عند الشرع الشریف مکذوب و نامسموع آن

اینچند کلمه بطریق دست آویز حجت نوشته شد که عند الطلب بکار آید تحریر فی التاریخ فلان

الحمد لله الذی جعل النکاح سنة بین الحلال والحرام فضلاً و الصلوة و السلام علی رسوله

محمد و آله و صحابه اجمعین بعده هذا بتاریخ فلان شهر فلان اقرار کرد و اعتراف صحیح

شرعی نمود مسمی فلان ولد فلان در حالت صحت و ثبات عقل بلا اکراه و اجبار من احد

بدین وجه که مسماة فلان بنت فلان را برضی خواستم و بعقد در آوردم بوکالت فلان

ولد فلان بحضور شهود عدول مقبول الشهادت فلان و فلان و فلان که ایجاب و قبول

و متعاقدین را می شنود بکابین یکهزار روپیه ایمن شاه جهانی و یکدینار سرخ سکلی

بوزن یک مثقال نصف معجل واجب الادا عند الحاجت و المطالبه و الباقی منه مؤجل

الی انتها النکاح معه شروط المشهور اول آنکه ناکح مذکور بر منکوحه مذکوره بحکم ضرورت

زن دیگر نخواهد کرد دوم آنکه از سر غلیان و غضب و جوش قهر بتوجه شرعی ضرب شدید

اثر ضرب وجراحت بر عضوی از اعضای او ظاهر گردد سیوم آنکه تا مدت یکسال زنان
بیت نماید که درین مدت منکوحهٔ مذبوره از نفقه از نفاالقدر کفاف عاجز گردد چهارم
آنکه ناکح مذبوره با وجود طبیعت قولی و فعلی منکوحهٔ مذبوره کنیز برابر سیم بیت
نگاه ندارد اگر امری ازین امور شروط بوقوع آید منکوحهٔ مذبوره اختیار دارد که نفس
نفیسهٔ خود را بیک طلاق از ناکح مذکور حرام گرداند زوجیت خود را از حبالهٔ نکاح
وی برآرد لهذا انچند کلمه بطریق سند شرعی نوشته شد که عند الحاجت حجت باشد
وکان ذلک فی التاریخ فلان طلاق نامه اقرار صحیح نمود مسمی فلان ولد فلان ابن فلان
ساکن موضع شالهٔ کام در حالهٔ صحت نفس و ثبات عقل طائعاً و راغباً بلا اکراه
اجبار من احد بدینوجه که مسماة فلان بنت فلان منکوحهٔ مدخولهٔ خود را بطلاق
مثلثه از خود جدا الفصل و از نفس خود حرام کردانیده مسماة مذکوره مهر معجل و غیر موجل و نفقه
عدت بعد طلاق مذکور بسته کرده بخشید کما لایبق بینهما حق الزوجیه والجلاله اگر
من بعد مطابق مذکور با مطلقهٔ مذبوره دعوی زوجیت وحلالیت نماید یا مطلقهٔ مذبوره
با طابق مسطور دعوی مهریهٔ و نفقهٔ عدت نماید این دعوا باطل و ناروا خواهد بود
بنابران انچند کلمه بطریق سندنامهٔ شرعی نوشته شد که تا فی الحال عند الشرع حجت
باشد وکان ذالک تحریر فی التاریخ فلان و نقوعه حال سوال میکنند و شهها و متحوانند

(حاشیه: طلاق نامه — مسمی فلان ولد — مهر فلان فلان)

مسمی فلان ولد فلان ابن فلان از سادات عظام و جماهیر اهل اسلام و ایالی و موالی و ذوی الاحترام

جمع کافهٔ انام از خواص و عوام متوطنان موضع فلان برابیعی که بتاریخ سیزدهم شهر شوال [illegible]

نامی زمیندار موضع فلان ناحق ولی امر حساب بهنگام شب بر موضع مسکونهٔ سایلان داد ازر

نیز زور و غرور جمعیت تاخت آورده تمام مال و مواشی از انجا راهی کرده برده نیز بسیار را

از عهده مان تیغ تعدی بیدریغ بجان کشته و بسیار را مجروح ساخته مهرخید برادر خورد سایل

مغیث را قید کرده همراه خود برد و هرچند از راه پالوانی و بیکسی خود بجد او مشغول بوسط بردیم

امان ان ستمگر اندرون خدا فراموش را هیچ متوبر او کارگر شد پس هر کرا درین مقدمه سماعا او

بصراً خبری یا اطلاعی شده باشد بحکم آیه کریمه ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه

ادای شهادت سرمایه سعادت ابدی و کتمان آن موجب شقاوت سرمدیست حسبا لله

و طلبا لمرضاته شهادت خود را بر پشت تذکره ثبت نماید یا نوشتن اجازت فرمایند

که این سوال نامه موجب اعتماد گردد والسلام من اتبع الهدی تحریر بتاریخ

عقب تحریر این سطور انکه اقرار کردند و اعتراف شرعی آوردند مجرون اسم و نسب خود

فلان ولد فلان بن فلان ساکن موضع فلان معموله پرگنه فلان بر نمعیکه چون در میان

بابت تقسیم زمین سکنی و زراعی وغیره متروکه محمد امین مورث متوفی در میان خود ما

متباقیه وخرخشه میداشتیم درین ولا بالطوع و رغبت خود بحضور جماعه شهود از مسلمین و هنود

فلان ساکن فلان موضع فلان را متصرف و ثالث بالخیر مقرر کردیم آنچه مشار الیه خدا را جل

حاضر و ناظر دانسته از روی حق و راستی و صدق و درستی فیصل نماید طرفین را منظور و مقبول و

اگر احدی از مایان از فیصل منصف مذکور انحراف ورزد و عند الشرع شرمنده و مکذب

و نامعتبر است بنابران این چند کلمه بطریق منصفنامه نوشته شد که ثانی الحال سند باشد تحریر

فی التاریخ و شهر و سنه اقرار کرده و اعتراف شرعی آورده مسمی فلان ولد فلان ساهوکار قصبه

فلان زن[سته] کتیره فلان بدین وجه که مبلغ چهل روپیه نقد جید نو رایج ... سکه مبارک

که نصف بیست روپیه موصوفه میشود از بابت بیع و تعویض فلان منصبدار بطریق ودیعت

امانتا نگاه داشتیم و قرار کردیم که هرگاه مبلغهای مودیعه خود را طلب نماید بلا عذر و

حیله و حرف و حکایت حواله نمائیم بنابران این چند کلمه بطریق دستاویز امانت نوشته شد

که ثانی الحال سند باشد و تحریر فی التاریخ و شهر و سنه بعد تحریر این سطور آنکه اقرار صحیح و شرعی نمود مسمی فلان

منصبدار ولد فلان بدین وجه که مبلغ چهل روپیه موصوفه که نصف آن بیست روپیه میشود

نزد ساهوکار قصبه فلان بطریق امانت نگاه داشته بودم درینولا بحضور جماعه ثقات

و وصول از مودع الیه مذکور تمام و کمال مجرا کرده که رقم باقی نماند من مقر را با مودع مذکور

پیش حق طلب و دعوی و خصومت در قضائی و دیت و جهی من الوجوه سببی من الاسباب
فقط بنابران چند کلمه بطریق سند نوشته دادم که من بعد سند باشد تحریر فی التاریخ فلان
نوشته باشد که پدر اقرار صحیح و شرعی نمود در حالت نفاذ و جمیع محسوسات عقلیه مسمی فلان ولد فلان که
اشرف نامی پسر من باختلاط جماعه اوباشان بد نهاد بارتکاب افعال شنیعه و اوضاع
ناپسندیده مصدر بدنامی و رسوایی میشود من مقرر را از اطوار قبیح و ناهموار او بری و بیزارم
از آنجا که بحکم آیه کریمه ولا تزر وازرة وزر اخری در تقصیر غرا و ملتی هیچ کس را
بگناه دیگری مواخذه و تعرض ننمایند از موجب کلمه چند بطریق بریت و عدم ضمان
نوشته سند تا فی الحال سند باشد عند الحاجت حجت باشد تحریر فی التاریخ فلان و نمونه مضاربت
مقصود از تحریر این سطور آنکه اقرار کردند و اعتراف صحیح و شرعی نمود بدین مسمی فلان ولد فلان و
ساکن قصبه فلان مضاف صوبه فلان در حالت صحت عقل و ثبات درک طائعا و راغبا
بلا اکراه و اجبار من احد بدینوجه که مبلغ شصت روپیه نقد سره بوزن تمام که نصف آن
سی روپیه موصوفه میشود بطریق نکوجوی و ضمانت بیکدیگر باهم یکدیگر از نزد فلان سهوکار
بجهت تجارت و بازرگانی بصیغه مضاربت گرفته و در تصرف خود ها آوردم تعرار انکه
پارچه جیت ها وغیره تقابل می بریم آنچه حق سبحانه تعالی بموجب قیمت نفع تجارت خواهد بود بنصف

از نفع و کل رهن المال بقبض مال مذکور بلا عذر و حیله حواله سازم بنابران این چند کلمه بطریق
سند شرعی نوشته دادیم که ثانی الحال سند باشد تحریر فی التاریخ [illegible] اقرار کرد و اعتراف
صحیح و شرعی آورد میمی فلان ولد فلان ساکن فلان معموله پرگنه فلان در جمیع امور دعوی
و جواب دعوی و بیع و شرا و قبض ثمن از تسلیم بایع و اقامت بینه و اخذ حقوق که
بذمه هر کس و نزد هر کس طلب داشته باشد و صلح و تحلیف و کل ما یجری فیه الوکالت وکیل کرده
خاطر بود وکالت مقر مذکور قبول کرد وکالتا صحیحا شرعیا جایزا نافذا در مجلس بالمشافهه
و جماهیر ثقات و عدول از مسلمین و هنود بنابران این چند بعنوان سند شرعی و عهد و نامه کتابت
نوشته دادم که عند الحاجت حجت باشد تحریر بتاریخ فلان [illegible] باب تحریر
این سطور آنکه اقرار و اعتراف صحیح و شرعی آورد بلا اکراه و اجبار من احد در حالت صحیح از
فلان ولد فلان دعوی خرخشه داشتم درین ولا بتعبه مصلحان و منعرضان بمقابله مبلغ [illegible] روپیه
نقد رایج الوقت مزین بسکه مبارک که نصف آن ده روپیه موصوفه میشود از دعوی
مسطور ابرا کردم و تبرا نمودم صحیحا شرعیا جایزا نافذا و مبلغ مذکور را تمام و کمال
از مشار الیه گرفته در قبض و تصرف خود آوردم و باقی نماند من مقر را بمدعا علیه مذکور
دعوی و خصومتی بوجهی من الوجوه سببی من الاسباب فقط بنابران این چند کلمه بطریق سند شرعی

نوشته دادم که

نوشته دادم که تا فی الحال سند باشد. تحریر تاریخ و نقل اعتاقنامه اقرار صحیح شرعی آورد مسمی

فلان ولد فلان ساکن قصبه فلان در حالت صحت و ثبات عقل و جمیع مدرکات شرعیه

بدین وجه که من مقدم نامی فلان غلام مملوک خاص خود را که گندم گون و فراخ پیشانی

و گشاده ابرو و سیاه چشم و بلند بینی هر دو گوش سوراخ یکخال سیاه بجانب ... کهل مسلم

الاعضا مجتبا ... ساله بانظار نیکو خدمتی و حضور ... و عدول بدون شرط

کتابت و تدبیر بمقتضای مضمون کلام نجابت پیام من اعتق قد اعتق الله من النار

در حین حیات خود او را معتق و آزاد کرده دانیدم اعتاقا صحیحا شرعیا ...

من بعد مرا با غلام مذکور هیچ دعوی مملوکیت و حق عبدیت نباشد بنابران این چند کلمه بطریق

اعتاقنامه که دستاویز نجات اوست نوشته دادم که تا فی الحال سند باشد

و نقل اعتاقنامه کنیز کاتبه اقرار صحیح شرعی نمود مسمی فلان ولد فلان ابن فلان بدین وجه که مسماة

فلان کوچ فلان منصبدار موکله من متغیر نام داده مملوکه خود را که هندی الاصل

معلومیه والاوصاف مسلم الاعضاست آزاد ساخت و از مملکیت خود برآورده عتقا و

صحیحا شرعیا پس نماند عالقه مذکوره را بمتبعه مذکوره هیچ دعوی حقیت و حق مملوکیت

هر جا که برود باختیار خود باشد بنابران این چند کلمه بطریق اعتاقنامه نوشته دادم

عبد الذی حجت حجت باشد بتحریر فی التاریخ فلان **خط مدبره** عتق بتحریر این حروف خند اگرچه

بمقتضای من اعتق رقبةً فقد اعتق الله من النار ؛ اقرار صحیح شرعی آورد مسمی فلان بن فلان

ولد فلان طایعا راغبا بلا اکراه و جبر من احد بدین وجه که اگر بنام غلامی مملوک خود را

مدبر گردانیدم تا دایمی که حیات منست در تقدیم لوازم ما یجبها و خدمتگاری کما ینبغی

مداومت نماید بعد از موت من مدبر مذکور آزاد گردد چون سایر آزادان مملوک

کسی نشود هر جا که خواهد باختیار خود باشد بنا بر آن این چند کلمه بطریق دست آویز نجات و سند

شرعی نوشته شد که فی الحال سند باشد **خط کتابت** بمحوای این تذکره مبنی و مشعر بر آن است

شیخ فلان هوشیار نام غلامی مملوکه خود را بمقابله مبلغ ... روپیه شمره رایج الوقت

که در عرض مدت ... ماه تسلیم او نماید بعد ادای زر مکتوب از قید غلامی بر آمد

مملوک نیز متعهد شد و این کتابت از مالک قبول نمود بنا بر آن این چند کلمه بطریق

دست آویز نجات او نوشته دادم که فی الحال سند باشد تحریر فی التاریخ فلان

خط فارغ خطی اقرار کرد و اعتراف شرعی نمود مجرم اسم و نسب خود فلان ولد فلان

عرف فلان ساکن فلان موضع بدین وجه که بسبب اغوای غرض گویان ... مایه

فساد دعوی قرض مبلغ ... تنکه در ذمه بحضور بندگان عالی باشی نموده که بر فلان شخص ساکن

خط مدبر

خط کتابت

خط فارغ خطی

ماکهار سوار آوردم

چهار سوار آورده‌ام درین ولا دعوی خود را به اثبات شرعی نتوانستم کرد شرعاً بر حلف مدعا علیه گذاشتند

نهند الصلاح بین غرضان از دعوی خود درگذشتم و ابرا کردم و تبرا نمودم پس نماند مرا

با مدعا علیه هیچ دعوی و خصومتی قطعاً بوجهی من الوجوه و سببی من الاسباب لامر الاتحاد

اگر من بعد برای مبلغ مذکور با موی الیه دعوی نمایم عند الشرع باطل و نامسموع بنا بر آن چند کلمه

بطریق فارغ خطی نوشته دادم که تا فی الحال سند باشد تحریر بتاریخ فلان و تمغه [illegible] اقرار صحیح و

شرعی آورد مسمی فلان ولد فلان طایعاً راغباً بدینوجه که کفیل بالنفس شد از قبل مسمی

فلان ولد فلان بقرار آنکه هرگاه مسمی فلان مکفول را طلب نماید منکه کفیل موی الیه

شده‌ام حاضر کرده بدهم و اگر حاضر کردن نتوانم از عهده جواب آن برآیم بنا بر آن

چند کلمه بطریق ضمانی نوشته دادم که عند الحاجت حجت باشد و [illegible] اقرار صحیح شرعی نمود

مسمی فلان ولد فلان بدین وجه که موازی بیست تهان گوشواره سیمین بوزن چهار توله و

یک تهان حلقه بینی طلا بوزن چهار ماشه و یک تهان باله جوره نقره بوزن دو نیم توله بو عده

پانزده روز از مسمی فلان بطریق عاریت گرفتم معاد کردم که بعد مضی مدت معهود زیور مذکور

بمشار الیه سپرد کردم و بدهم اگر خدا نخواسته باشد زیور مستعاره مذکور بوجهی من الوجوه لقصای

باز یابی راه یابد از عهده جواب آن برآیم و هیچ عذر و حیله در میان نیارم بنا بر آن چند کلمه

بطریق عاریت نامه نوشته دادم که تا ثانی الحال سند باشد وثیقه الدعوی اقرار صحیح شرعی نمود محرر ام فلان

ولد خود فلان ولد فلان ساکن موضع فلان معموله پرگنه فلان بدینوجه که پسر خود را با دختر

ولد فلان ساکن موضع فلان منسوب و نامزد کرده بودیم یکهزار روپیه سهری نقره فی سکه مبلغ ده

نقد که نصف آن مجموعه باشد بطریق رسوم نسبت داده بودیم چون درین ولا معلوم شد

که دختر مذکوره مع مبلغ مزبور بحضور جماعه شهود از مسلمین و هنود از مسار الیه گرفته در قبض و تصرف

خود آوردم تا فی نماند من مقر را با مومی الیه هیچ دعوی ندارم بوجهی من الوجوه من الاسباب

فقط بنابران اینچند کلمه بطریق سند عدم دعوی نوشته دادم که تا ثانی الحال سند باشد راضی نامه

اقرار صحیح شرعی نمود مسمی فلان ولد فلان ساکن قصبه فلان مضاف صوبه فلان

بدین وجه که چون مسمی فلان ولد فلان بابت مقدمه فلان دادوستد خرخشه و مناقشه

میداشتیم درین ولا برضا و رغبت خود بخدمت مشیخت پناه شیخ فلان رجوع شدیم بمقابله

مبلغ چهار روپیه با یکدیگر صلح کردیم و راضی شدیم و از خرخشه ابرا کردیم و بیرا نمودیم و

مبلغ مذکور را در قبض و تصرف خود آوردیم بس نماند مایان را با همدیگر هیچ دعوی

و خصومتی فقط بنابران اینچند کلمه بطریق سند عدم دعوی نوشته دادم که عند الحاجت سند باشد

تحریر تاریخ فلان راضی نامه خواص و عام تمت تسطیر این چند سطور آگه مایان که هر یک فلان فلان

وصیت نامه

نام و غیره بیوپاریان میده و چوب قصبه ها فلان و فلان بیوپاریان غله قصبه مذکور و فلان

و فلان و چوبداریان و محله داران و فلان و فلان و غیره اهل حرفه ها ساکنان قصبه مذکور هم

چون شریعت و فضیلت پناه قاضی فلان قصبه مذکور امور قضایا و دعاوی و خصومات شریعت

غرا فیصل دهد و حق بموجب امر شرع بحقدار میرساند و برای حد ارواد ظلم و

و تعدی میشود و بدیانت و راستی واجرای احکام شریعه و امضای امور ملت و بیضا میکوشند

چنانچه ها پایان متفق اللفظ و المعنی از حسن سلوک و نیک اعمال او راضی و شاکریم و احدی

و منقصی از ایشان شاکی و ناراضی نیست بنابران چند کلمه بطریق رضانامه گوهها دادیم

که تا بی الحال سند ها بتحریر بتاریخ فلان و سنه فلان اقرار صحیح شرعی نمود در حالت صحت عقل و

ثبات عقل مسمی فلان ولد فلان بدینوجه که هرگاه مقر مذکور ازین دار فنا رحلت نمود

بدار البقا شتابد جایهای اهل اسلام و همسایگان نیک نام متروکه معلومه او را مطلق

ترتیب مداه التقسیم که درین جایجات خود قسمت نموده قسمت نماید چنانچه مبلغ صدروپیه

بفلان برادر اعیانی و صدروپیه بفلان برادر علاتی و صدروپیه بفلان برادر اخیافی

مقر مذکور و صدروپیه بفقرا و مساکین مستهام موافق استحقاق هرکدام و صدروپیه بما در وجه

خرج مسافران و درویشان بشیخ فلان مدرس و صدروپیه بما حفاظان برای صلوات ختم

قران و نیک قدم و مملوک خاص او را صد روپیه داده بار وجه آن آزاد کرده اند

و درین معنی گواه گرفت بر حضور حاضران مجلس را که این همه مذکور بصحت راضی شده اند

و کان ذلک فی التاریخ و نمونه قرض اقرار کردند فلان فلان ولد فلان و فلان ولد فلان

که مبلغ یکصد روپیه شاهجهانی نورن تمام که نصف آن پنجاه روپیه میشود در وجه دین ازان

فلان بطریق قرض یکوجودی بضمانت یکدیگر با هم یکدیگر بر ذمه مایان را دادلی ادای آن

حقی ثابت و دینی لازم الاداء و طریقه ادای آنکه مبلغ مذکور بعد مضی مدت شش ماه

از تاریخ حال پس و این مسطور وصول سازیم و رسانیم بوجهی من الوجوه عذر و حیله در میان

نیاریم و ثانی الحال محمد مراد کفیل بالمال شد از قبل مقران مذکوران که اگر مقر مذکور

بوعده مذکور ادا ننمایند بهر و الا نه منکه کفیل بالمال شدم مبلغ مذکور و این مسطور

ادا سازیم و جواب گویم بنابران این چند کلمه بطریق سند شرعی نوشته دادیم که عند الحاجت

سند باشد تحریر فی التاریخ نمونه دین غرض ازین نوشته آنکه منکه فلان ولد فلان

ساکن محله فلان معموله برکیه فلان مقوم بر آنجمی که مبلغ سی روپیه نقد نورن تمام

که نصف آن پانزده روپیه باشد ازان فلان ولد فلان بضمانت فلان بطریق قرض گرفته

در تحت تصرف خود آوردم و اقرار کردم که در فصل ربیعه بلا عذر و حیله پیش مشار الیه ادا

نمونه قرض

نمونه دین

سازم و برسانم بنابران این چند سطور بطریق تمسک نوشته دادم که تا فی الحال سند باشد تحریر بتاریخ
فلان و نقل تمسک بیع سلم اقرار کرده و اعتراف نمود مسمی فلان ولد فلان ساکن موضع فلان طائعا
و راغبا بلا اکراه و اجبار من احد در حالت نفاذ تصرفات شرعیه بجمیع محسوسات عقلیه بدین وجه که مقدار
بیست مانی غله گندم سفید که خذ آب یافته بمقابله یکصد روپیه نقد تمام وزن مروج سکه
مبارک بدست فلان ساهوکار بطریق عقد سلم بیع کردم و فروختم و مبلغ مذکور را از مشارالیه
در مجلس این سلم بالمشافهه بشهود عدول تمام و کمال فهمیده گرفته در قبض و تصرف خود
آوردم و اقرار کردم که در ماه جیٹھ غله معهود السلم مذکور بجوبه موضع فلان بموده درخانه
رب السلم برسانم هیچ عذری و حیله در میان نیارم بنابران این چند کلمه بطریق سند
شرعی نوشته دادم که تا فی الحال سند باشد تحریر بتاریخ فلان و نقل نامه تا عشت تحریر این سطور
آنکه درین ولا دعوی کرد مسمی فلان عرف فلان ولد فلان بدین وجه که ایا بعد جنس
و نقد تر مسمی فلان ولد فلان بطریق امانت نگاهداشته بودم و مودع الیه در حین طلب
و تقاضای بمیعاد بستم و تعدی نگاهدارد چون از مشارالیه نرسیده شد در جواب آن
انکار تمام آورده و کتبه نوشته داده که اگر مدعی مذکور دعوی خود در الصدق و اثبات
رساند آنچه نقد و جنس تقریر کرده است بلا عذر و حیله جواب گویم و مبلغ ده روپیه

جریمانه سرکار عالی واصل سازم بنابران اینچند کلمه محلکا نوشته دادم که ثانی الحال سند باشد

تحریر تاریخ فلان الخ غرض از تحریر این سطور آنکه منکه فلان ولد فلان مقدم بر ابهمعی که

مبلغ دوصد روپیه بابت منت خشبور در عرض کهیقه نعوطه خانه سرکار واصل سازم

و اگر میعاد معهود مبلغ مذکور نرسانم مبلغ ده روپیه دیگر بشرط وعده خلافی بدهم بنابران

اینچند کلمه بطریق سند شرعی نوشته شد که ثانی الحال سند باشد تحریر فی التاریخ و نوکرانه

اقرار صحیح شرعی نمود فلان گیرایه دار فلان عرف فلان ساکن موضع فلان معموله

پرگنه فلان بدین وجه که مبلغ یکصد روپیه نقد نوره تمام مهر سکه مبارک که از نصف منه

پنجاه روپیه میشود از بابت گیرایه در راس پرگاله خود بحساب فی راس مبلغ ده روپیه

مقرر و مشخص نموده از تحویل و تسلیم میمنی فلان سوداگر صاحب گیرایه بشکی گرفته و در قبض

و تصرف خود آوردم و اقرار کردم که جنس پارچه و جهت و غیره از مقام قصبه سوده

بر پرگاله مذکوران بار کرده تا صوبه ملتان رسانیده بدهم و از رسانیدن جنس مذکور

هیچ گونه معطلی و اهمال جایز ندارم بنابران اینچند کلمه بطریق سند شرعی نوشته دادم

که ثانی الحال سند باشد مقصود از تحریر سطور آنکه اقرار کرد و اعتراف نمود میمنی فلان

ولد فلان متقدم موضع فلان بر ابهمعی که مبلغ یکصد روپیه که نصف آن پنجاه روپیه میشود

از سرکار رفعت و حکومت پناه میر روح الله بیک شعدار بطریق تقاوی گرفته در قبض و تصرف خود
آوردم و اقرار کردم که در وقت پاک کردن خرمن فصل ربیع حال بالقسط اول در قوطه خانه
سرکار واصل کنم هیچ عذر و حیله در میان نیارم بنابران اینچند کلمه بطریق تمسک شرعی
نوشته دادم که تا فی الحال سند باشد تحریراً فی التاریخ اقرار کرد و اعتراف صحیح شرعی نمود
آورد مسمی فلان ولد فلان بدینوجه که از ابتدای نوکری بجهت برطرفی و در خدمت آنکه
حق علوفه و مطالب مجوب خود را در سرکار میرزا محمد اسلام خان طلب داشتیم در حوالات
در حوالات تحویل فلان چراغچی سرکار مشار الیه عمده گرفته در قبض و تصرف خود آوردم و باقی
دام و درم بسرکار میرزای مذکور نیم اصل نمانده بنابران اینچند کلمه بطریق تمسک شرعی
نوشته دادم که تا فی الحال سند باشد یادداشت قرار ماهیانه باسم کرم الله
ولد فلان عرف فلان آنکه درین ولا از ابتدای هشتم شهر ذی الحجه بخدمت
نارپالی نوکر نگاهداشته شد میباید که بخدمت مرجوعه مقید و سرگرم بوده
علوفه مقرری خود را بموجب دستخط ماه بماه میگرفته باشند و بی‌حضور
جای تردد اگر برود عند الطلب غیر حاضر شود دو ماهه طلب او بدهد تحریراً فی التاریخ
قرار ماهیانه باسم فلان ولد فلان عرف فلان آنکه چون مشار الیه را علوفه

مبلغ ... روپیه در سرکار نوکر شده می باید که بملازمت خدمات مامور شب و روز قیام داشته
بی رخصت جایی نرود والا به وضع دو ماه در غیر حاضری مشخص بدهد و کلانک د
مقصود از تحریر این دستاویز آنکه اقرار کرده و اعتراف نموده طایعا و راغبا
میمی فلان ولد فلان خادم سرکار فلان بدین وجه که از قبیل فلان ولد فلان که در [illegible] والا
به سرکار رفعت پناه فلان بخدمت سیاری قیام دارد حاضر ضامن شده ام که
اگر جایی بی رخصت برود حاضر کرده بدهم و اگر تهمت چیزی بر ذمه مشارالیه عاید گردد
بعد از تحقیق و اثبات جواب گویم بنابران این چند کلمه بطریق کفالت نامه نوشته دادم
که تا ثانی الحال سند باشد تحریر بتاریخ ... سنه ... قرار تیه تهاولی باسم فلان ساکن فلان
آنکه هر قدر زمین که مشارالیه در سواد موضع سونپور ربیعه و خریفه و حسب التماس کاشت
نماید عمل تهاولی بقرار نیم و سه حصه رعایا دو حصه سرکار مقرر و مشخص نموده شد می باید که
بخاطر جمعی تمام در تردد کشتکار مشغول باشد انشاءالله تعالی بوقت غله بخشی مطابق همین
بلاتفاوت و تجاوز بعمل آورده خواهد شد تحریر ... قرار تیه موضع فلان معموله پرگنه فلان
باسم فلان ولد فلان آنکه چون موضع مذکور از مدت سنوات افتاده و نامزروعه
بدون قرار آباد نمی شد لهذا نظر بکفایت سرکار و آبادی موضع مذکور از ابتدای فصل [illegible]

اودیی نعایت فصل ربیع یونت ئیل و حسب دستور سال تقرار ذیل متشخص نموده حواله موی الیه کرده شد
باید که بخاطر جمعی تمام در تردد کشتکار مشغول باشند انشاء الله تعالی بوقت علت بخشی مطابق همین تمسک بلا تفاوت
وتجاوز بعمل آورده خواهد شد ـ قرار تپه موضع فلان معموله پرگنه فلان باسم فلان
ولد فلان آنکه چون موضع مذکور از مدت سنوات افتاده و نامزرع است بدون قرار
آباد نمیشد لهذا بنظر کفایت سرکار و آبادی موضع مذکور از ابتدای فصل ربیع اودیی
نعایت فصل ربیع یونت ئیل و حسب دستور سال تقرار ذیل متشخص و متقرر نموده حواله موی الیه
کرده شد باید که بخاطر جمعی بر موضع مذکور را از مقدمان و مزارعان مزروع و آباد
گردانیده حاصلات آن را فصل بفصل سال بسال متصرف گشته مال واجبی سرکار را بخوبی
میرسانیده باشند انشاء الله تعالی مطابق همین تمسک بلا تفاوت و تجاوز بعمل آورده خواهد شد
از قول و قرار هیچ خلاف رو نداده مجبور و معموله نخواهند شد تحریر فی تاریخ به احد
قرار تپه جمع و موضع رسولپور عمله پرگنه فلان آنکه مبلغ هشتصد روپیه که نصف آن جمله رصد و
نیجاه روپیه باشد بابت فصل ربیع اودیی ئیل دیش بابت حسب التمام از مال واجبی سنوات
فرع فوط خانه بعبوبیت شیخ نور محمد مستاجر ساکن قصبه فلان متشخص نموده داده شد
باید که بخاطر جمعی در تردد در تردد آبادی از دیاد آبادی موضع مذکور بواقعی کوشیده رعایا را

بحسن سلوک خود رضای و شاکر داشته امداد تخم ریزی و تقاوی نماید و مال واجبی را در سرکار
والا مطابق معمول فصل بفصل بموجب اقساط متواتر واصل سازد اکر خدا نخواسته باشد آفتی
ارضی و یا سماوی روئ دهد بعد تحقیق مجرائی یابد و عدد کم وکاست ولی تردد به بعهده خود
شناسند تحریر بتاریخ فلان ❊ غرض این نوشته آنکه منکه نور محمد مستاجر موضع
فلان ساکن قصبه فلان ام چون درین ولا مبلغ ... هزار روپیه که نصف آن ... الصدر مشود
در اجاره موضع فلان از ابتدای فصل ربیع لغایت ... اواسط سنه ... بابت حساب تمام
از مال و سایر سوای فرع فوطه دار بموجب تشخیص رفعت و مرتبت دستگاه فلان
بطوع رغبت خود ساز م اکر خدا نخواسته باشد آفت ارضی و یا سماوی روی دهد بعد تحقیق
مجری یابم بنابران این چند کلمه بطریق قبولیت نوشته داده شد که تا ثانی الحال سند باشد
تحریر بتاریخ فلان قسم دوم اسناد خدمت و دستور و نسک مروجه و مراتب
کمیدوره ازین جمله چون حسب الامر عالی خدمت امینی پرگنه فلان من ابتدای فصل ربیع
... ازتغیر فلان برفعت دستگاه فلان حسب الحکم مقرر گشته می باید که مقدم بلوازم خدمات
مامور کماینبغی پرداخته بوجهی من الوجوه دقیقه از دقایق مهمل نامرعی نگذارد و در تشخیص
جمع وکرد آوری مال بهنگام وازدیاد آبادی دهات وتکثیر مزروعات وآسودگی

استمالهٔ رعایاهای مال‌گذار اهتمام تمام بکار برده که هر یکی از حسن سلوک و حکمت عملی او راضی
و شاکر بوده بخوشحالی تمام رفاه مالاکلام بکشتکار مشغول شده باشند و تاکید کنند که در تزریع
و انجام کامل پرداخته یکقطعه زمین قابل الزراعت افتاده و نامزروع نگذارند و
جمع پرگنه روز بروز بافزایش رو نهد و کوته خزانه را بمهر خود نگاهداشته بنحوی محتاط باشند
که یکدام بی سند صحیح بخرج نیاید و در عدم بلیه و رفع اخراجات زاید السمال تاکید بکمال بجا آورده
دست تصرف متعلقان خدمت را از قسم لالچ و اخذ ابواب ممنوعه مغلول و کوتاه
جهان نیان نهاده باز داشته باشند نگذارند که برای جلد و منفعتی از رعایا با ایراد تکلیف عاید
گردد و سررشته کاغذ بدستور معین فصل بفصل و سال بسال درست نموده بر جمع و خرج
تحویل فوطه‌دار دستخط نموده بدفتر والا ارسال داشته باشند سبیل چودهریان
و قانونگویان و مقدمان و غیره متوطنان پرگنه مسطور اگر همت را الی را اهل مشغول
دانسته دست تقید او را در تنسیق امور مضافه این خدمت قوی مطلق العنان شناخته
از تحقق صلاح صواب دید او که هر آئینه متضمن دولتخواهی سرکار و بهبود مهام
و آسودگی خلق الله بوده باشد بیرون نروند درین باب تاکید اکید و قدغن شدید
شناخته تخلف نورزند احتساب چون درین ولا خدمت احتساب پرگنه فلان از تغیر

فلان بفلان متقرر گشته میباید که بلوازم مراسم این امر کماینبغی بر داشته در دفع و رفع فسقه

و فجور و قلع و قمع مبانی فتنه و فتور و تنبیه ارباب جمهور مسکرات و زجر و منع

ملاهی و مسکرات و ترغیب مردم بصوم و صلوات و رفع احداث مدعات و تعدیل اوزان

و مکیال و ما یکون من هذا لمثال سعی موفور بتقدیم رسانیده چنان کند که هیچ کس از

صراط المستقیم شریعه و مناهج احکام نبویه بیرون نروند و ارتکاب اوامر نامشروع

اصلا بعمل نیاید سبیل متعدیان و متصدیان آن محال رعایا و برایا و جمع سکنه

آن شهر آنکه مشار الیه را محتسب آنجا دانسته از سخن صلاح و صواب دید او بیرون

نروند و دست تقیدی اورا در امور مضافه احتسابیت قوی مطلق شناسند و حرج نامه

بمهر او معتبر شناسند در ین باب تاکید اکید شناخته حسب المسطور بعمل آرند فرمان

حقیقت استحقاق فضیلت کتساب شیخ عبدالوهاب بوضوع پیوست که جماعه کثیر دارد و

از عدم معیشت و عسرت خرج تنعیم الحال پریشان احوال است لهذا انیجاه بیگه زمین

قابل الزراعت خارج جمع بتصدق فرق مبارک حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمانی

خلد الله تعالی ملکه و سلطانه از ابتدای فصل خریف ئودی ئیل سنه فلان در وجه مدد

معاش مشار الیه از قصبه فلان حسب الضمن مقرر فرمودیم باقی عبارت همانست که بالا

نوشته

نوشته شد حاکم چودهریان و قانونگویان و مقدمان پرگنه فلان معلوم نمایند که چون در بمولا

بحسب امر والاقدر تفویض پرگنه مذکور من ابتدای فلان بحاکم فلان مقرر شده می باید که

مالوجهی و حقوق دیوانی بقرار بست کماهی متعلقه مشار الیه جواب میکرده باشند از سخن حسابات

او بیرون نروند و تحصیل گماشته مذکور آنکه درین باب معموله خود را آباد دارد

در باره تحصیل محصول بدستور متعهد سلوک نماید بشود که شقوق منهیه درگاه خلایق پناه

دست عمل خود آلوده متکلف احوال رعایا گردد درین باب تاکید مزید دانسته حسب المسطور

بعمل آرد دیگر دستک بنام عزت مآب کیرسنگ انکه چون درین ولا خدمت تحصیلداری زرهای

محال قبول وکلای سرکار فیض مدار بابت فصل ربیع تشقاقان وظیفه او دیهای گذشته

بآن عزت مآب مقرر گشته باید که بلوازم این خدمت ماموره از روی دیانت

و راستی پرداخته از مسطور را الکر حتی تمام وصول کرده روانه حضور نماید خیال تعدی بکار

برد که معامله انجانب را عنقریب باز گردد می باید که چودهریان و قانونگویان و

رسید از آن محال مذکور مشار الیه را امین بی باقی آن محال باستقلال دانسته دست تعدی

او را در امور مضافه این خدمت قوی مطلق شناسند و در رقبهای انجار امطالبق حسابات

برآمد مشار الیه جواب مستقیمه درین باب تاکید است دیگر مضمون دستک بنام فلان

دار و غه صطبل آنکه اسپان سرکار خاصه شریفه که بعهده اهتمام آن رفعت پناه مقرر است
برای محله بیارد و توقف جایز ندارد درین باب تاکید است رفعت پناه
و شوکت دستگاه الههداد فنیت ها شنید ازانجاکه بر سلیقه عملداری و حسن سلوک
ایشان حسن مدت آن بود که در بند و بست ضبط و ربط آن محال قرار واقعی پرداخته
زیاده از دیگران مقربان بساط قرب مورد عنایات خاص الخاص میشدند
چه جای آنکه اثری هم ازین معنی منظور نشده درین صورت چند آنکه خاطر الصاف دوست
در غایت حال و بر خنت احوال آن رفعت دستگاه متوجه و متصرف بود معهذا بتقدیر
بسبب داد خواهی رعایای مال گذار و استغاثه بیوپاریان آن دیار و وارا گشن جوق جوق
برآمدن و جلاء وطن شدن غربای و مساکین بجان آمده و کناره گزینی مردمان
اهل ناموس از دست درازی سپاه بدراه و عرض طلب مستعیان حضور
و ناخوش ماندن ایشان بنابر حکم ضروری و گله گذار آمدن کارکنان و سزاولان مهام
پادشاهی و اظهار اوضاع و خوارق ایشان بطریق بد رایی و اخذ داد دادرسان
و نادادن زر ایشان کوتاهی و قصور معامله مالواجبی سرکار و عدم ضبط نفس مفسدان و
اشرار و شورش سربانان گرد نواح و قصبه نگری مفسدان بی صلاح و گرانی

و خود زیاده کی

مزاج و بر همه کسی طبیعت روی داده داشته یقین که مستیان یعنی غفلت باده مستی و مقتضای
ایام هوا پرستی خبری دیگر نخواهد بود بشنوایی عزیزی که نیکنامی دنیا و آخرت بر سه حرف است
اول خوشنودی حق و آن در تمهید شرائط عدالت و حق رعیت است دوم خوشنودی
آقای خود و حصول آن در گرو مراتب نقش‌پایی است که در بارگاه صاحب جود ارباب دل
کوشیده تا سر دریغ نکند و قبول عرضیات را واسطه بهبود خود دانسته و تقدیری از
از جاده حسن و ارادات و حفظ حقوق تبعیت بیرون نروند سیوم خوشنودی خلق الله
که نیکنامی کل است هم در دین و هم در دنیا هر جا بکار آید چون سرمایه حیات دینی و دنیوی
و وسیله نجات اخروی همین است برخلاف آن شقاوت دو جهانی پس با وجود اینقدر عقل خداداد
علم ادب آموز از راه خدا پرستی و انصاف گیرنی پهلو گشتن برای کیست آنچه مرا کرسند
ورقی بار کتاب آموز با منظور بدنامی حال و مال او بد جنس مقرون بکدام اصلاح است الله
اند گذشت آنچه گذشت الحال لازم است که بهره وری و سعادتمندی شما در آن است
که از سینه مستی باده خودی و خودکامی برآمده بتقدیم شرائط عدالت و پاسبانی
در رعایت حقوق نصفت حق‌ادائی بند و بست مهام بر طبق اصلاح و انتظام و رفاهیت کافه انام
از خواص و عوام و ضبط شعور از دست ظلمه و سرورسی موفور نموده از عمل حسب المسطور

سرموی تخلف نورزند حاشا نخسند که نگرا حرفی درمیان آید درین تاکید اکید ساختند

عرضداشت آنکه کمترین بندهای عقیدت آیات کش بسپاهی ذره وار بعرض مقیمان

حضور منبع سرور حالت قبله خدایگانی موید عنایات ربانی دام اقبالهم میرساند که

ازانجاکه این غلام قدیم الخدمت از آبای واجداد پرورده وارکان بر در آن حضرات فیض مآب

درهمه حال درادای شکرگذاری عنایات کریمانه تفضلات جاودانه که بانحلال عقود ابد

معقود و سرانجام مهام کافه انام باتید جلایل نعمای ایزدی خارج الوصف و الیاقت

رطب اللسان بوده بدعوات اجابت سمات و ترقیات مدارج جاه و جلال ازدیاد

معارج حشمت اقبال ملاذان فیض نشان روز و شب اشتغال داشته بوسیله عرایض

وکلای حضور ظهر السرور معروض شده سینه منشیده باشند لهذا ترک تفصیل بملاحظه تکلیف

عرض نگردیده ازحوایج ضروریه داشته امیدوار است که سند بحالی محال تنبول بدستور

معمول بنمبر آنکه فدوی خیان که یکی از بندهای نخلستان جناب فیض مآب است شرف

اصدار یابد که بند و بست ضبط و ربط نموده امیدوار است که غلام زادهای فدویت

اقتضای نیز که یک تا تیول کار است و تقدیم لوازم خدمتگاری به نوعی شایسته مینموده باشند

رسید درحلقه بهره اندوزان حضور فیض گنجور انسلاک یافته و داغ غلامی و عبودیت جاودانی

ملا مرادار ارادو

مکرمت آب بر جبین ادب کذاشته کامیاب مرادات دینی و دنیوی تارک عزت وافتخار

بر فلک رسند الهی آفتاب دولت و اقبال برکات تابان و فروزان باد عزیز نوازمن

سلامت فقیر بداعی هیچ یاد در رکاب آما عدم را در راه خار دامن نشود امیدوار

دستگیر بهات عزیز نوازمن سلامت از انجا که حقیقت و نقصانی این غلام مورونی

در انجام امور ماموره جز و کل آن محال از قرار واقعی صورت نبند و جز نبیدارانی

رعایای آن محال بدست مشار الیه خیلی اعتماد دارند و حسب برید بعرض رسند باب جمع دران

سیاق و محکمه بدانکه علم سیاق در دریای ناپیدا کنار که دریان آن تمام از حوصله عقل و قیاس

کارشناس بیرونست آما اگر از قوانین روزمره بمقتضای وقت تقاضای حال الادم التحریر بود

مربوطه اجمال و اختصار بر روی قلم شکسته رقم کذاشته بلوات که نیر مایه ملالت آنجا

باقی در یافت کمال آن موقوف بر سعی و تفرس طالب اهل شوق آید برای که

دانای اهل قیاس آن کار از کار می توانست ریکه نکته جوید صاحب فن

چنان کر شمع سازی شمع روشن اگر نادان بود کم کرده عقل حاصل شد

صد جو و هر فن بشمور و اشمار بدانکه ده دانکه راحد شود و ده صد را هزار و صد هزار را لک و

صد لک را کرور و صد کرور را ارب و صد ارب را کهرب و صد کهرب را نیل و صد نیل را پدم

نکته سیاق میکند

ده کرور را ار

وصد پدم را سیکهه وشمار آن بزبان هندوی برین نوع است ایک ده سی شمن ده
شمن لک ده لک کروڑ را ده کروڑ ارب ده ارب کهرب ده کهرب نیل ده
نیل پدم ده پدم سیکهه ده سیکهه مثلا اگر این عدد ها را ۱۰۹۸۷۶۵۴۳۲۱
بطریق ایک ده سی شمار نمایند ده ارب ونود وبیت کرور وشصاد وشش لک و
پنجاه هزار وسیصد وبیست ویکعدد شود باید که هر حساب را در شمار خود بدین نوع معلوم نمایند
دستور ضرب وآن بر چند نوع است اگر اکاره با اکاره ضرب نماید اکاره میشود اگر
دهاکه با دهاکه ضرب نماید دهاکهه میشود اگر دهاکهه با دهاکهه ضرب نماید صد میشود اگر اکاره
با صد ضرب نماید صدها میشود اگر دهاکهه با صدها ضرب نماید هزار شود اگر صد با صد ضرب نماید
ده هزار میشود اگر صد با هزار ضرب نماید لک میشود اگر هزار با هزار ضرب نماید ده لک میشود
وقس علی هذا دستور ضرب چنانچه اگر عددی را بسوایه ضرب کردنی باشد با پنج ضرب نماید و
چهارم حصه بگیرد اگر با دیووده ضرب کردنی باشد با سه ضرب نمایند و نصف بگیرد و اگر
با ادهایه ضرب کردنی باشد با پنج ضرب نماید و نصف بگیرد و اگر با دهیه ضرب کردنی
باشد با هفت ضرب نماید و نصف بگیرد اگر با دهوچه ضرب کردنی باشد
با نه ضرب نماید و نصف بگیرد و اگر با [illegible] ضرب کردنی باشد با یازده ضرب نماید

نصف بگیرد و اگر نصف را در نصف ضرب کرده باشند از نصف نصف بگیرد اگر نصف را
در ربع ضرب کرده باشند ثمن بگیرد و اگر ربع را در ربع ضرب کرده باشند نیم عشر
حصه بگیرد و اگر صحیح را با نصف ضرب کرده باشند از صحیح نصف بگیرد و اگر با ربع ضرب
کرده باشند از صحیح ربع بگیرد و اگر با ثلث ضرب کرده باشند از صحیح ثلث بگیرد قس
علی هذا دستور در اشکال رقم هندسه اما رقم هندسه اعداد این است [illegible]
[illegible]
[illegible] ما باید که رقمی از آن کاره یاد باشد تا که نوشته تا الصد بنویسند اما باید که اگر آخر
رقوم حلقه کنند مبلغات و اگر در میانش کششی بکشند نشانهای بد صورت
[illegible] قس علی هذا
یا دیگر از درعه و کنال و من غیره هر حصه مقرر نمایند دیگر رقوم صد ها این است اما
[illegible] دیگر رقوم هزار این است [illegible]
[illegible]
اعداد تا الصد هزار که لک است بنویسند دیگر رقوم هندسه این است ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶
۷ ۸ ۹ ۱۰ مثل اعداد رقم هندسه تا الصد بنویسند اما باید که اگر در بیست رقم هندسه بکشند

نهند ده گردد و اگر دو نقطه نهند صد گردد و اگر سه نقطه نهند هزار گردد و اگر
چهار نقطه نهند ده هزار گردد و اگر پنج نقطه نهند لک گردد قس علی هذا
دیگر بدانکه منداله و بوه و آثار و آنه و دام و جبه و جبل و مثلها بر قوم هند
می نویسند چنانچه دام ها ۳، ۶، ۹، ۱۴، ۱۵، ۱۰، ۱۸، ۱۶، ۴۵، ۴ دیگر آنه یا سنت
۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ قس علی هذا دستور در بیان ماههای تازی
بزبان عرب محرم چو گذشتی چو بود ماه صفر دو ربیع و دو جمادی و پس ار
یکدیگر رجب آن پس شعبان و رمضان و شوال پس ذیقعده و ذی حجه
بکن نیک نظر دستور در بیان ماههای فارسی فروردین چو بگذشتی ماه اردی بهشت آید همان
خورداد و تیر آنکه چو مرداد همی شاید پس از شهریور از مهر و آبان آذر و دی دان
که بهمن پس اسفندارمز ماهی بفزاید دستور نامهای دوازده سال بزبان ترکی سچقان اود بارس تشقان
و لوی پس تنکوز را بدانی زان یت بشیر دستور در بیان اعداد عرب احد
احد اثنا ثلاث اربعه خمس سته سبعه ثمان تسعه عشر احد عشر اثنا عشر عشرین قس
علی هذا تا بصد شمار نهند اما باید که دهاکه بزبان عرب یاد دارد و بعده آحاد را
اول دهاکه گرفته بخواند و دهاکها این است عشر عشرین ثلثین اربعین خمسین ستین سبعین

دستور در بیان ماههای عرب

دستور در بیان ماههای فارسی

دستور در بیان اعداد عرب

ثمانین تسعین

ثمانین تسعین دیگر آسامی صدها زبان عرب مات ماتین ثلثمات اربع مات
خمسماة سته مات سبعات ثمانمات تسعمات دیگر آسامی هزارها زبان
عرب الف الفین ثلث الف اربع الف خمس الف ستة الف
سبع الف ثمان الف تسع الف عشر الف همچنین تا ملک شمار نمایند
شمار زبان پارسی یک دو سه چار پنج شش هفت هشت نهه ده یازده
دوازده سیزده چهارده پانزده شانزده هفده هژده نوزده بیست
قس علی هذا تا الصد شمار نمایند باید که دهاکه را یاد دارد و اکاره را آخر
دهاکه داده شمارد و دهاکها این است ده بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد
هشتاد نود صد دستور در بیان معنی اعداد ۸ مراد از یک عدد است ۲ الف نون ب
ثلثه است مراد از دو عدد است الف کلمه ثلث نوشته اند بمعنی سه کلمه اربع
نوشتن بمعنی چهار ۴ کلمه خمس نوشتن بمعنی پنج کلمه سته نوشتن بمعنی شش
کلمه سبعه نوشته اند بمعنی هفت کلمه ثمانی نوشته اند بمعنی هشت کلمه تسع
نوشته اند بمعنی نهه کلمه عشر نوشته اند بمعنی ده و حلقه آخرین تا آن
بسو و عدد که تا عدد معلوم شود و از این جا است که هرگاه سوای مبلغ خبری دیگر را اشارت کنند

دستور در بیان معنی اعداد

حلقه آخر رکشند تا درمیان مبلغ فرق کرده شود همچنین بالصد یعنی اعداد معلوم کم

ما اشارت بمأت یعنی صد ما اشاره بمأتین است یعنی دو صد بما اشارت

بسوی ثلثمات یعنی سه صد ره اشارت بسوی اربع مات یعنی چهار صد

اشارت بسوی خمسمات یعنی پانصد سما اشارت بسوی ستمات یعنی شش صد

اشارت بسوی سبعمات یعنی هفتصد لها اشارت بسوی ثمان مات یعنی هشتصد

اشارت تسعمات یعنی نهصد الف صورت الف است یعنی هزار ع مراد الف

یعنی دو هزار چنانچه الف اول مراد از الف یعنی هزار و حرف با مراد از

ثم دلالت میکند بر سه هزار ثم دلالت میکند بر اربع الف یعنی چهار هزار

ثم دلالت میکند بر خمس الف یعنی پنجهزار ثم دلالت میکند بر سته الف

یعنی شش هزار ثم دلالت میکند بر سبع الف یعنی هفت هزار ثم دلالت میکند

بر ثمان الف یعنی هشت هزار ثم دلالت میکند بر تسع الف یعنی نه هزار

ع دلالت میکند بر عشر الف یعنی ده هزار درمیان هزارها که بدین صورت

می نویسند کلمه هزارات کجی که درمیان هزارها اندازند بسر قات الف

یعنی هزار دستور درمیان آن بر دو نوع است دفعه اول درمیان هندسه که نمند

کنال می سازند بدانچه یک کاه را که یا کم وزنه دست ۳ سه قدم را که بزبان کرو گویند و چهار بار را
وشاتر ده آنه را که چهار تنک هم عبارت از آن است یک مندله می‌شود و بیست مندله را
یک کنال می‌شود و ضرب آن هرچند گونه است اما سهل‌ترین وجه می‌آرم مثلاً زمینی است که
عرض او دوازده نیم کام است و طول او سی دو کان است یکجا و بالا به صورت ع
پس اول با دوازده را باسی که یک نیم کنال است با دیوده ضرب کردیم تر ده کنال آمد
پس دو را که همراه سی است با دوازده ضرب کردیم یک کنال آمد و چهار مندله دیگر آمد
پس با دوازده را با یک پاو که همراه سی و دو است ضرب کردیم سه مندله دیگر بیاید
باز یکجا و را با دو ضرب کردیم نیم پاو مندله دیگر بیاید پس حاصل بیست کنال و نیم
بالا است مندله بیاید به صورت [illegible] اما طریقه این ضرب این است
که اگر یا دیا کهه ضرب داده باشد بالضعف ضرب دهد و در ضرب بیست با یک و در ضرب
بیست و پنج با سوایه و در ضرب سه با دیوده و در ضرب چهل با دو [illegible] قس علی هذا طور
دیگر است که کنال را با کنال ضرب نموده بیست تقسیم نمایند که کنال خواهد بود مافی
به دستور حساب نمایند دستور دیگر مثلاً زمینی است طول او چهل و چهار کان است
عرض او بیست کان پس اول چهل را که چهار دیا کهه است با بیست که دو دیا کهه است

ضرب کردیم هشت آمد و هشت را با پنج ضرب کردیم چهل شد و این چهل کنال آمد باز
چهار را که همراه چهل است با بیست ضرب کردیم هشت آمد و این بضعف کردیم چهار آمد
و این چهار کنال آمد پس جمله چهل و چهار کنال آمد ... دستور ضرب مطلوب
از بیست فرو باشد دوازده بالا مثلاً عرض با ترده کنات طول هفده که این قدر از
بیست کم می آید ضرب نماید حاصل ضرب را منده ها میداند پس جمله دوازده کنال و دو
منده حاصل شد دستور ضرب مطلوب از بیست بالا باشد و از سی کم مثلاً
عرض بیست و پنج آمد و طول بیست و شش پس اول بیست و پنج را با شش جمع نماید
آن را کنال داند پس در ضرب دیگر آکاره با آکاره ضرب داده منده ها بگیرد
پس جمله سی و دو کنال و دو منده ها بیاید دستور حساب قدم ها که در هندوی
کرو گویند برین طورست مثلاً عرض پنج کرو آمد و طول هژده کرو چون با هم
نود کرو حاصل شد نه کرو را منده ها مقررست پس جمله ده منده ها بیاید
حساب دستها برین طورست مثلاً عرض ده دست آمد و طول بیست چون ضرب کردیم
دو صد دست آمد هشت دست را منده ها مقررست پس جمله دو نیم منده ها بیاید مگر تعداد
دو دست را منده منده ها زمین سکنی مقررست مثلاً عرض نه دست آمد و طول

ده دست چون ضرب کردیم نود دست حاصل شد پس بالای یک منډله بیاید زیرا که
درعه چوب و زمین کشمیر یکی است دیگر بدانکه قطعات زمین بر چند گونه است اول
مربع چهار گوشه بدین صورت [مربع] و مثال آن نموده شد دوم مقوس [مقوس] و
ضرب آن برین روش است که منډله یا دو منډله بوقوف خود گذشته باقی را بدستور
طول و عرض حساب بکند سیوم مثلث یعنی سه گوشه و آن بر دو نوع است یکی
حرف مثلث [مثلث] و ضرب آن برین طور است که اول طول او بگیرد و بعده عرض
او سه جای بگیرد یکجا جمع کرده را سه حصه سازد پس دو حصه را دور نموده با یکحصه
عرض او است او را ضرب دهد آنچه بیاید بنویسد مثلا طول پانزده و عرض از یکجا
پنج از یکجا ده و از یکجا پانزده چون هر سه را جمع کردیم سی شد و دو حصه ازین انداختیم
باقی ده ماند که عرض او است پس با طول ضرب کردیم جمله نصف کنال و ده منډله
بیاید دوم مربع مثلث بدین صورت [مربع مثلث] و ضرب آن برین طور است که اول از
دو طرف مقابل او بپیماید و باهم جمع کند و آن جمع کرده را با طول ضرب دهد حاصل ضرب
نصف کند و یکحصه نصف را بگیرد که اندازه کشت همانست چهارم مدور که بدین صورت
[مدور] باید که اول گرد آن را ضبط نماید آنچه که شود نصف آن را دور نماید و باقی را

پنج حصه نموده و دو حصه را عرض و سه حصه را طول سازد و ضرب دهد آنچه بیاید بنویسند

مثلاً دایره هشت سی بیاید و ازین نصف دور کرده باقی پانزده بماند و این را پنج حصه

نمودیم سه سه بیاید پس دو حصه که شش است عرض کردیم باقی سه حصه را که نه است

طول کردیم چون ضرب کردیم دو کناله و چهارده منداله بیاید

بدانکه هشت مو را یک جو میشود و هشت جو را یک انگشت و چهار انگشت را یک مشت و

دوازده مشت را یک درعه و سه درعه را یک عقد که در عرف کتهه گویند و بیست عقد را

یک جریب یعنی شصت درعی آیین ضرب آن بدین گونه است که اگر بسکه با بسکه ضرب نماید

بسکه میشود اگر بسکه با بسوه ضرب نماید بیست بسکه را بسوه مقرر نموده تقسیم بسوه دانند

اگر بسکه با دام که عرف بسوانسی گویند و ضرب نماید دام شوند اگر بسوه با دام ضرب نماید

بیست بسوانسی مقرر نمایند یعنی جریب اگر با جریب ضرب نماید بسوه شوند و اگر کتهه

با کتهه ضرب دهد بسوانسه شوند طور ضرب جریب همین است که گفته اند اما بعضی آنست

که بسوانسه را بر عایا را باید گذاشت اگر ده بسوانسی آید بسوه باید نوشت اگر دو

جا ده ده آید باهم جمع نموده بسوه بنویسند اگر از هر دو طرف از بیست کم آید از ده

بالا باید نوشت که از دو طرف آنچه از ده بالا باشند همه بسوه انگارد آنچه از بیست کم آید

شش

از طرفین کثرتها با هم ضرب دهد آن بسوه خواهد آمد مثلاً از یک طرف پانزده کتهه آمد
از یکطرف شانزده پس پنج از پانزده و شش از شانزده که بدینقدر کثرتها جمع نمایند تا یازده شد
و این یازده بسوه آمد بعد پنج از پانزده و چهار از شانزده که بدینقدر بیست کم شد کثرتها
ضرب نماید بیست بسوه حاصل شود پس کل دوازده بسوه بیاید دستور نمودن چاه
باید که چاه را مثل زمین مدور کرده نموده عمل کنند باز در عمق ضرب دهد آنچه بیاید نویسند
مثلاً مدور هشت درعه آمد نصف از آن دور کردیم باقی ده ماند و ده را پنج حصه کردیم
دو دو بیاید پس دو را که چهار است عرض کردیم و سه را که شش است طول مقرر کرده هم ضرب کردیم
بیست و چهار درعه بیاید باز در عمق که ده درعه است ضرب کردیم پس جمله دو صد و
چهل درعه بیاید اگر چاه مربع است طرف عرض آن را بدستور نموده با عمق ضرب دهند
چاه و برکه و حوض همین طور است دستور نمودن مناره باید که عمود گنبدی و دور نموده نصف دور کنند
باقی را با ارتفاع آن ضرب دهد مثلاً دو بیست درعه عمود گنبدی و درعه دور یکجا کردیم
بیست و دو درعه آمد نصف از آن دور کردیم باقی یازده ماند بعد از آن با ارتفاع آن
که سی درعه است ضرب کردیم جمله سیصد و سی درعه شد تکسیر مناره معلوم شد
دستور نمودن دیوار باید که طول و عرض دیوار با هم ضرب داده حاصلضرب را در ارتفاع ضرب دهد

مثلاً طول او ده درعه و عرض او دو درعه چون ضرب کردیم بیست درعه شد و این را با ارتفاع او

که شش درعه است ضرب کردیم جمله یکصد و بیست درعه شد دستور معلوم [illegible] باید که

خشت درست از دیوار آورده طول و عرض او در ارتفاع مقرر نمایند جدا جدا به بیست و چهار نشاند

بهر قدر عددی که بیست برسند پس آن عدد را خشت ها دانسته زیر طول و عرض

و ارتفاع دیگر از خود نوشته بالترتیب نگارد یعنی عددهای طول را زیر طول و عددهای

عرض را زیر عرض و عددهای ارتفاع را زیر ارتفاع بعده طول با عرض ضرب نموده

حاصل ضرب را با ارتفاع ضرب دهد آنچه بیاید خشتهای فی درعه است اما باید که سر حصه هم

کل از خشت های فی درعه دور نموده باقی را بنویسند مثلاً یک خشت پیمودیم طول او

شش طسوت و عرض او سه طسو و ارتفاع او نیم طسو چون بر قسم مذکور ضرب کردیم طول

چهار خشت نوشتیم و عرض شش خشت چون طول را با عرض کردیم حاصل ضرب سی و دو خشت

بر آمد چون سی و دو را با ارتفاع که چهل و هشت است ضرب کردیم یکهزار و دو صد و [illegible] خشت آمد

باقی معلوم شد که فی درعه ایقدر است دستور معلوم بدانکه یک درعه را بیست و چهار طسو را

بیست و چهار طسو سه و یک طسو سه را بیست و چهار جام پس اگر درعه با درعه ضرب نماند

درعه شود هرچه با درعه ضرب نماید همون شود اگر طسو با طسو سه ضرب دهد بیست و چهار را

یک طسو داشته باقی خام شوند اگر طسو با خام ضرب دهد هر بیست و چهار را یک خام بنویسند اگر
خام خام ضرب نماید حاصل خام است مثلاً چوبی است که طول او ده درعه و چهار طسو دارد و عرض
پنج طسو سه طسو ارتفاع سه طسو و دو خام چون با هم ضرب کردیم دوازده درعه و هفت طسو بعده
طسو سه و پانزده خام حاصل شد دستور گله چوب باید که اول چوب را طول بنماید بعده تهای آن
را از طرف اندرون به پیماید ضرب دهد مثلاً طول چوب را چهار درعه پیمانه سه طسو
ضرب کردیم دوازده طسو برآمد در بیار مدور کرده چوب را مدور نموده چهار حصه یک کرد
دستور پیمودن سنگ بدانکه یک درعه را بیست بسوه می شود و یک بسوه را بیست بسوانسه و یک بسوانسه
بیست پرت پس اگر درعه با درعه ضرب نماید درعه شود و با درعه هر چه ضرب نماید همون
شود اگر بسوه با بسوه ضرب دهد پرت شود اگر بسوانسه با پرت ضرب نماید پرت را یک کرت
بنویسند مثلاً طول چهار درعه و عرض ده بسوه چون ضرب کردیم چهل بسوه آمد و این دو درعه
گرفتیم و این را با ارتفاع که ده بسوه است ضرب کردیم معلوم شد که یک درعه سنگ است اگر
ستونی از سنگ مربع است بدستور طول و عرض او ضرب داده با ارتفاع ضرب دهد اگر ستون
مدور و یا هشت پهلو باشد بدستور ضرب دهد حاصل ضرب را آنچه بیاید بنویسند عمل سوهای چوب
همین قسم است اما اگر چوب ستون نصف مدور باشد اول از طرف پیمانه بنماید بعده از طرف مدور را

از طرفین پهلوش کذشته از کم به پیماید و آن را با پهنا جمع کرده نصفه از آن دور کنند و باقی را
با طول چوب ضرب دهند آنچه بیاید ذرعها بنویسند دستور معلوم کردن سنگ بدانکه اگر طول هم ذرعه و عرض هم
ذرعه و ارتفاع هم ذرعه و این را یک ذرعه حساب کنند اما بدانکه سنگ سرخ فی ذرعه سی
من مقرر کرده اند و سنگ مرمر را شصت من و سنگ سیاه را پنجاه من و سنگ خارا را
صد من مثلا سنگ سرخ هست که چهار ذرعه طول دارد و دو ذرعه عرض با ارتفاع ده بسوه چون
طول با عرض ضرب دادیم هشت ذرعه حاصل شد و این را با ارتفاع او که ده بسوه است ضرب کردیم
چهار ذرعه سنگ معلوم شد پس بحساب سنگ سرخ یکصد و بیست من واضح گردید
دستور معلوم پارچه بدانکه یک ذرعه را شانزده گره و یک گره را شانزده بحر و یک بحر را
شانزده بحرین و یک بحرین را شانزده سعر و یک سعرین را پس اگر ذرعه با ذرعه ضرب
نماید ذرعه شود هرچه با ذرعه ضرب نماید همون شود اگر گره با گره ضرب نماید بحر بود
و اگر گره با بحر ضرب نماید سعرین شوند و اگر گره با سعرین ضرب نماید شانزده را با سعر
بنویسند اگر بحرین با سعر ضرب نماید سعرین شوند اگر سعرین با سعر ضرب نماید شانزده را
یک سعر بنویسند مثلا پرکاله پارچه است که شش ذرعه طول دارد که طول دوازده گره و سه گره
و دو بحر دارد و عرض دو ذرعه و دو بحر چون طول و عرض با هم ضرب کردیم حاصل ضرب چهار ذرعه

و چهار ذرعه حاصل شد

وچهار بحرین شد و دستور دیگر در حساب اختراع مولف مثلاً پارچه است که شش درعه طول و

دوازده گره عرض و آستری است که بعرض هشت گره است پس در مقابله آن ابره چقدر

ازین آستر باید داد باید که متقابله شش درعه آستر بگیرند هر قدر که گره های

ابره از گره های آستر افزوده باشد و آن را با شش ضرب نماید حاصل ضرب را گره دانسته

فی درعه شانزده گره متعین نماید پس نیم درعه آستر دیگر آمد کل نه درعه باید داد

دستور دیگر نوشته اگر کسی بپرسد که فی روپیه را بیست درعه پارچه می ارزد و پنج درعه را

چه باید داد باید که پنج درعه را با آنه های روپیه ضرب دهد حاصل ضرب را حاصل دانسته تعداد

درعه های پارچه که نرخ است آن بگیرد پس چهار آنه قیمت پنج درعه معلوم شد دستور دیگر در حساب

انبار غله بدانکه اگر انبار از قسم دانهای کلان است مثل گندم و نخود و ماش وغیره باید که

گرده آن را پیموده ده حصه سازد و اگر انبار از قسم دانه های میانه باشد مثل شالی

وجو وجوار امثال آن باید که گرده آن را پیموده نه حصه سازد و اگر انبار از قسم

دانه های خورد است مثل ارزن و شرشف وکنجد وغیره باید که گرده آن را پیموده یازده

حصه سازد از هر قسم غله که معلوم کرده باشد یک حصه ازان بگیرد با مقدار انبار را

بدان قدر حصه سازد که دانهای انبار است پس یک حصه ازان هم که رقبه هر دو حصه را

باهم ضرب دهد و آنچه بیاید از ده تا که صد بگیرد و ده از انکار ده تا که آنچه که دانا خواهند

بر دست یکمن غله حساب کنند بدانکه بیست و چهار انگشت را یک دست و هشت جو را که در عرض
بالا نشینی نماید و یک انگشت والله اعلم نقل از لیلاوتی نوشته شد مثلاً انبار غله گندم است کرده
آن سی دست آمد و آن را ده حصه کردیم یک حصه از آن سه آمد تا بسی را حصه کردیم که مقدار
دکهائی انبار غله است یک حصه از آن ده آمد پس هر دو حصه را با هم ضرب کردیم حاصل ضرب سه صد آمد
چون بر دست یکمن غله حساب کردیم معلوم شد که بیست و چهار بار است انبار دستور معروف
مطابق مذکور باید که دستهای انبار را صد دانسته و هم حصه یا نیم حصه یا یار دهم حصه بعینه
غله را حساب کرده نوشته باید از آن صد یا بگیرد که بدان قدر دست انبار غله خواهد بود
باید که هر قدر دست بگیرد و بیابد از دناکهه صد بگیرد و از آکاره دناکهه پس بدان قدر انبار
انبار است اگر انبار با دیوار است یا درون کنج است او را هم همین قسم حساب کنند که ما
این دستور برای غله کلان است دستور انبار مخلوط باید که موازی یکمن غله از انبار مخلوط بیرون
آرد بعد از آن هر جنس را جدا جدا کرده بنویسند بعده تمام انبار را پیموده من تمام معین نماید
با بار تای هر جنس ضرب داده بنویسند مثلاً گندم پنج آثار و جو چار نیم آثار و عدس یاو بالا
ده آثار و نخود پاو بالا بیست آثار تمام چهار و دو صد هشتاد من پس اول گندم را
با انبار ضرب نموده سی پنج من نوشتیم بار جو را با انبار ضرب کرده سی و یکمن بیست آثار نوشتیم
بار عدس را با انبار ضرب کرده تعداد یکمن و سی آثار نوشتیم و بار نخود را با انبار ضرب

دستور انبار مخلوط

کرده تعداد

کرده
یکصد و چهل من و سی تا تار نوشتیم و شمود و دیگر در بیان مخلوط باید که اول انبار بموده من ها مقرر نمایند

بعده قدری دانهای از انبار مخلوط بیرون شمارد که هر جنس را چند دانه آمد دانه

زیر هر جنس دانها شمار کرده بنویسند پس ازان دانه ها را جمع نموده و من ها را

انبار بر دانهای قسمت نموده فی دانه مقرر نماید آنچه فی دانه بیاید آن را با دانهای

هر جنس جدا جدا ضرب دهد و حاصل ضرب را من دانسته زیر هر جنس بنویسند مثلا

انبار غله مخلوط یکهزار و یکصد و سی من است بالفرض قدری دانهای ازان برآوردیم چون

شمار کردیم گندم دوازده دانه برآمد و جو ده دانه و نخود هشت دانه چون جمع

کردیم جمله سی دانه شد چون انبار را بر سی دانه قسمت نمودیم فی دانه سی و هشت من بیامد

چون دانه را با دانهای گندم ضرب کردیم شش صد و بیست و چهار من گندم بیامد و بالفرض

بیست من جو آمد و چهار صد و شانزده من نخود آمد دستور دیگر در بیان انبار مخلوط

مثلا چهل من انبار است قدری دانها ازان آوردیم چون شمار کردیم چهل دانه

گندم برآمد ده دانه جو و هشت دانه نخود پس اول دانهای جو را بر دانهای گندم

قسمت کردیم معلوم شد که چهار حصه گندم است پنج حصه جو یعنی هشت من جو چون دانهای

نخود را بر دانهای گندم قسمت کردیم معلوم شد که پنج حصه گندم است و شش حصه نخود یعنی

شش و نیم من و دو چهتانک غله یافت بیست و پنج من و پنج چهتانک متوسط و
یک نیم چهتانک خورد که ماند کنند سوم از دستور العمل معلوف اگر کسی گوید که هشت روپیه را یکماهی بشود
سه من و دو چهتانک را چه باید داد که من ها مقرر نموده با مبلغ ضرب دهد حاصل ضرب را
آنه دانسته بر بجای آنه یک روپیه بگیرد چنانچه بدانکه آن سه من و دو چهتانک دوازده و نیم پاسی
مقرر نموده چون با مبلغات ضرب کردیم حاصل ضرب یکصد آنه بیامد و بر بجای آنه روپیه مقرر کردیم
پس قیمت سه من و دو چهتانک دو روپیه مقرر شد و معلوم گردید دستور دیگر در اخراج معلوف
که بنرخ روپیه های قیمت بهلولیها و تنکهای بگیرند این نادرست مثلا فی روپیه یک آثار
جنس است و شش تنکه را جنس مطلوب است پس اول تنکهای قیمت جنس را که شش تنکه
است با تنکهای روپیه که شانزده است ضرب کردیم حاصل ضرب نود و شش شد و این
بر تنکهای دو روپیه که بحساب سی و دو است و چهار تنکه است دو روپیه چهل و تنکه ملسود
قسمت کردیم مقسوم فیه آن دو آمد و این دو چهتانک جنس آمد در برابر قیمت شش تنکه
در نرخ من هم بهمین حساب نماید اما مقسوم فیه را درین حساب با وضرب نماید آنچه
بیاید آثار بگیرد دستور معلوم قیمت آثار بحساب فی من باید که مبلغ نرخ را با آثار ضرب دهد حاصل ضرب
را دو نیم قسمت نماید بعده تمام یک قیمت را که آنهاست کم قسمه آنچه بیاید بیوست مثلا دوازده

روپیه را یک من خشت آثار قیمت پنج آثار آمدی باید پس پنج را با دوازده ضرب کردیم
حاصل ضرب شصت شد چون شصت را دو نیم حصه کردیم یک حصه را تمام بیست و چهار آمد
این بیست و چهار آنه قیمت پنج آثار معلوم شد دستور معلوم کردن بحساب دام
باید که مبلغ نرخ را با دام ها ضرب دهد حاصل ضرب را سکه دانسته بر چهل سکه روپیه مقرر نماید
مثلاً فی آثار دوازده روپیه قیمت پنج دام می باید پس پنج را با دوازده ضرب دادیم
حاصل ضرب شصت سکه یابد و از این یک روپیه و بیست آنه گرفتیم و طریق دیگر آنست که
این را هم مثل اول حاصل ضرب را دو نیم قسمت نموده یک حصه تمام را آنه مقرر نماید
دستور معلوم کردن قیمت طلا باید که مبلغ نرخ را با ماشه ضرب دهد بر حاصل ضرب سیوم حصه از آن
زیاده نماید آنچه بیاید آنه دانسته بر شانزده آنه مبلغ مقرر نماید مثلاً شانزده روپیه را
تولچه طلا است قیمت سه ماشه می باید پس ماشه ها را با مبلغ های نرخ ضرب کردیم حاصل ضرب
چهل و هشت و شانزده شد چون شانزده را بر چهل و هشت افزودیم شصت و چهار آنه آمد
پس مبلغ چهار روپیه قیمت سه ماشه معلوم شد دستور دیگر در این موقع باید که ماشه ها را با مبلغ
نرخ ضرب کردیم حاصل ضرب را بر دوازده که اعداد تولچه است قسمت کنند و یک حصه از آن
قسمت یا ماشه ها بگیرد فی روپیه دوازده آنه حساب کنند دستور معلوم کردن قیمت طلا بحساب عرض جواهر

دستور معلوم کردن قیمت بحساب دام

دستور معلوم کردن قیمت طلا

دستور معلوم کردن قیمت طلا بحساب

دستور دیگر در این موقع

باید که مبلغ نرخ را با نرخ ضرب دهد و حاصل ضرب را سکه داشته هر شش سکه آنه مقرر نماید

که کوره همین است مثلا پانزده روپیه را تولچه است قیمت نرخ نماید پس دو نرخ را

با پانزده روپیه ضرب نرخ طلا دادیم حاصل ضرب سی سکه آمد چون شش سکه را آنه مقرر کردیم

قیمت دو نرخ پنج آنه معلوم شد دستور علی الحساب باید که علوفه هر یک را با علی الحساب

ضرب دهد حاصل ضرب را سکه داشته فی روپیه آن قدر مقرر نماید که در ماهها کل را میزان

کرده یکجا کرده باشند مثلا پانزده روپیه علی الحساب چهار نفر در ماه دارند چنانچه

یکی چهار روپیه و دوم هشت روپیه و سیوم دوازده روپیه و چهارم شانزده روپیه

جمع کردیم چهل روپیه شد پس ماهانه هر یک جدا جدا با علی الحساب ضرب داده

فی روپیه چهل سکه مقرر کردیم چنانچه اول چهار روپیه را با پانزده ضرب کردیم حاصل ضرب را

شصت سکه می باید پس یک روپیه و هشت آنه می باید نوشتیم باز همچنین تا آخر ضرب داده

روپیه نوشتیم و قس علی هذا باید که علی الحساب را نیز در ماهه کل که میزان کرده

یکجا جمع کرده باشند قسمت نموده فی روپیه مقرر نماید پس در ماهه هر یک را باقی

روپیه ضرب نموده آنچه نماید بنویسند مثلا سی روپیه علی الحساب و بیست و چهار روپیه

در ماهه بموجب که یکی هشت در ماهه داشت و دیگری چهار و دیگر پنج و دیگر یکی

نفر آن

هفت پس چون علی الحساب را بر دو ماه قسمت کردیم فی روپیه یک روپیه و چهار آنه مقرر نمودیم پس در ماه هر یک جدا جدا فی روپیه ضرب داده حساب کردیم بهر روپیه باید که هر یک را میزان نموده یکجا جمع نماید بار آن در ماه مجموعه را بر شست نصف النصف قسمت کنند آن فی روپیه خواهد بود بعده آنچه بطریق علی الحساب از سرکار یافته باشد از یک مد یا دو مد یا هر قدر مدات که پوره شود یوضع نماید و از بالا بهمان مدات آنچه از فی روپیه باشد کسر قسمه یا در بها هر یک ضرب دهد مثلا علی الحساب بیست و چهار روپیه و در ماه کل شانزده روپیه بر بموجب که یکی شش روپیه در ماه دارد و دیگری پنج و دیگری سه و دیگری دو چون جمع کردیم شانزده روپیه شد در ماه یا مدات پس شانزده بر شست مد نصف النصف قسمت کردیم چنانچه در مد اول شانزده نوشتیم و در دوم هشت و در سیوم چهار و در چهارم ده و در پنجم یک و در ششم هشت آنه و در نهم چهار آنه و در ششم دو آنه همچنین یک روپیه را بالای مدات نصف النصف نوشتیم چنانچه بالای مد اول و یک روپیه و در دوم هشت آنه و بر سیوم چهار آنه قس علیٰ هذا چون خواستیم که علی الحساب را از مدات پوره نمایم از مد اول که شانزده است از مد دوم فی روپیه کسر قسمه یا در ماه هر یک جدا جدا ضرب دادیم دستور بخواهد در ماه

دستور
دستور الحساب

بایدکه یوم های طلب را با در ماهه ضرب نماید و حاصل ضرب را سکه داشته فی روپیه

سی سکه مقرر نماید دستور دیگر در ماهه وصولی پانزده روپیه و حساب نه یوم چون پانزده را با نه ضرب دادیم

یکصد و سی و پنج سکه بیاید وازین چهار روپیه و هشت آنه طلب نه روزه او معلوم شد

دستور دیگر اول در ماهه وصولی او بنویسند نصف از در ماهه آنه قرار داده یومیه او مقرر

نماید بعد یوم های طلب را با آنهای یومیه ضرب دهد و حاصل ضرب را آنه داشته

برشانزده آنه یک روپیه بگیرد و بر تقدیر حاصل ضرب چیتهاکه کمتر به برشانزده

آنه قرار دهد مثلاً در ماهه وصولی او چهار روپیه و یومیه او دو آنه که نصف از در ماهه

است نوشتیم و یومهای طلب او چهار یوم است چون چهار یوم با دو آنه ضرب کردیم

حاصل ضرب هشت آنه بیاید و هشت چیتهاکه نیم آنه میشود نیز برشت افزودیم

تا هشت و نیم آنه در طلب یوم های او بیاید دستور قصور معلوم مبلغ بایدکه مبلغ قصور را با جمع را ضرب دهد

حاصل ضرب را سکه داشته فی روپیه صد سکه مقرر نماید مثلاً جمع قریه پنجاه روپیه و قصور

قصور مقرر است پنج روپیه پس پنج را با پنجاه ضرب دادیم دو صد و پنجاه سکه

وازین دو روپیه و هشت آنه کرفتیم دستور در آوردن سکه اگر سکه با سکه ضرب خورد سکه شود

واگر سکه با بسوه ضرب خورد بیست را یک سکه بنویسند آنچه که شود دام اند اگر دام

دستور دیگر

دستور دیگر

دستور قصور معلوم مبلغ

دستور در آوردن سکه

باسکه ضرب خورد

یکی صاحب حصه نصف دیگر صاحب حصه سیوم و دیگر صاحب حصه چهارم پس اول جمع را
با حصه های هر یک قسمت کردیم چنانچه صاحب نصف را دوازده دادیم صاحب حصه سیوم
هشت و صاحب حصه چهارم شش دادیم چون حصه های هر یک را جمع کردیم بیست و شش آمد و
این را فی روپیه مقرر کردیم حصه های هر یک را با جمع چاه ضرب کردیم حاصل ضرب را که نگاه داشته
هر روپیه همان بیست و شش تنکه حساب کردیم چنانچه اول دوازده را با بیست و چهار را
جمع چاه آمد ضرب کردیم حاصل ضرب دو صد و هشتاد و هشت تنکه باید پس حساب تنکه های
مذکور پانزده روپیه و بالای یک آنه از این تنکهها حساب کردیم قیس علی هذا سیوم و دیگر
اختراع مولف این حساب از همه حساب های قسمت آسان و بهتر است زیرا که هر قدر حصه ها که
بخواهند بدین یک میزان بسنجند و آن این است که حصه های هر یک را از یک صد و بیست عدد که
حساب مقرر کردیم مقرر نماید و بار عددهای مقرر کرده و هر یک را یکجا جمع کرده
بر هشت مینویسند چنانچه در علم الحساب گفته شد بار هر قدر عدد که بر حصه های
کم زیادی باشد از اعداد پوره نماید و از انجا که فی روپیه کسر قسمت با اعداد های مقرر از یک صد و
بیست ضرب دهد مثلاً اگر چهار کس صاحب حصه اند یکی حصه نصف دارد دوم حصه سیوم
سیوم حصه چهارم چهارم حصه پنجم چون یک صد و بیست را بر حصه های مذکور جدا جدا قسمت

کردیم اول را

کردیم اول را شصت دادیم دوم را چهل و سیوم را سی و چهارم را بیست و چهار روپیه جمع

کردیم یکصد و پنجاه و چهار آمد و این را جمع کرده بالنصف هشت مد قسمت کردیم

چنانچه از مد اول همان یکصد و پنجاه و چهار روپیه نوشتیم و در مد دوم نود و دو روپیه و در مد سیوم

سی و هشت روپیه و هشت آنه در مد چهارم نوزده روپیه و چهار آنه و در مد پنجم نه روپیه و ده آنه

و در مد ششم چهار روپیه و سیزده آنه و در مد هفتم دو روپیه و شش آنه و در مد هشتم یک روپیه و

پاو بالا سه آنه همچنین بالای هر مد یک روپیه را نیز بالنصف نوشتیم چنانچه بالای مد اول

یک روپیه و بالای مد دوم هشت آنه بالای مد سیوم چهار آنه قیاس علی هذا تا بیست قسمت کردیم

و مد ا مبلغ یکصد و پانزده روپیه هشت آنه بر حصه‌های مذکور قسمت کردنی افتاد پس از مد دوم

و سیوم نوع کردیم از بالای دو مد دوازده آنه فی روپیه ضرب داده کردیم حصه‌های هر یک

را از یکصد و بیست مقرر کرده بودیم جدا جدا با باقی روپیه ضرب داده حصه‌های هر یک نوشتیم

چنانچه اول را چهل و پنج روپیه دادیم و دوم را سی و دو روپیه و سیوم را بیست و ده روپیه هشت آنه

چهارم هژده روپیه چون میزان کردیم یکصد و پانزده روپیه و هشت آنه پوره آمد دستور دیگر

اگر همان مبلغ را قسمت کردنی باشد بر حصه‌های هر یک قسمت نماید آن را جمع نموده

هشت مد قسمت کردیم بدستور سابق آن مبلغ مذکور را مقسوم از مدت پوره نموده
فی روپیه ها ازانجا که گرفته با حصه هر یک ضرب دهد طور دیگر باید که حصه های هر یک را از قدر
عددی که بخواهد بدهد باز آن حصه ها را جمع کند هر قدر مبلغ را که قسمت کردنی باشد
بر آن مجموعه قسمت نماید مقسوم فیه را که گرفته فی روپیه ها مقرر نماید باهم دیگر ضرب دهد
مثلا فی المثل دوازده عدد را بر حصه های هر یک که یکی را نصف و یکی را ثلث و یکی را سیوم و یکی را
چهارم یکی را ششم قسمت کردیم چنانچه صاحب نصف را شش صاحب سیوم را چهار و چهارم را
سه ششم را دو و چون جمع کردیم مجموعه پانزده آمد و ما این را صد چهل و
قسمت کردنی باشد پس بر پانزده قسمت کردیم مقسوم فیه بیست و سه آمد و آن را
فی روپیه که گرفته با حصه های هر یک که از دوازده داده بودیم ضرب کردیم درست آمد
قسمت کردن روپیه ها بر کنبال چون آن بعینه مانند علی الحساب است به تکرار نوشته
احتیاج ندارد دستور در حساب سود بدانچه اگر کسی پرسد که بر صد روپیه پنج روپیه سود
در شش ماه سود ده روپیه چه می شود باید که شش روپیه را در ده ضرب دهد و باز
حاصل ضرب را با پنج روپیه ضرب دهد حاصل ضرب را بر صد قسمت نماید تا مقسوم فیه آن

دستور در حساب سود

سه آمد پس سه روپیه سود ده روپیه معلوم شد دستور دیگر در حساب سود اختراع مولف میگوید

اگر کسی پرسد که هر صد روپیه را پنج روپیه سود بیست روپیه را پانزده روز سود چه قدر نوشته اند

باید که بیست را با پانزده ضرب داده تا سه صد آید بار حاصل ضرب را با پنج روپیه سود ضرب دهند

تا یکهزار و پانصد حاصل شد و این را بر صد قسمت کردیم مقسوم فیه آن پانزده باشد و این پانزده

آنه و درین حساب فی روپیه یک آنه مقرر کردیم دستور دیگر در اختراع مولف هر صد روپیه

سود مقرر است که شخصی یکصد و چهل و سه روپیه مابقی در پنج ماه اول کرد پس اصل مبلغ چه قدر است

و سود چه قدر آمد باید که یکصد روپیه را با یک ماه ضرب دهد همان صد آید بار دو روپیه سود را

با پنج ماه ده شد پس دو صد و ده را یکجا جمع کرده نگاه دارد باز هر یک را جدا جدا

با یکصد و چهل و سه روپیه مابقی ضرب دهد حاصل ضرب یکهزار و صد و ده قسمت کنند چه که

حاصل ضرب صد در یکصد و چهل و سه چهارده هزار و سه صد آمد حاصل ضرب صد را بر یکصد و ده

قسمت کردیم خارج قسمت یکصد و سی مابقی آمد و این اصل آمد چون حاصل ضرب ده را بر یکصد و ده

قسمت کردیم خارج قسمت سیزده آمد این سود آمد دستور در حساب مبادله اختراع مولف

مثلا شخصی شش سکه را [illegible] خرید شخصی سه سکه را با پانزده انار خرید و صاحب [illegible] اگر

پنج [illegible] را با انار بدل کند پس در برابر پنج [illegible] چقدر انار بگیرد باید که شش سکه را

دستور در حساب مبادله اختراع مولف

با پانزده ضرب دهد تا نود شد و سه تنکه را با بیست ضرب دهد تا شصت شد پس عدد نود را
که نود است بر شصت قسمت کنند تا مقسوم فیه آن بکنیم آنها پس پنج آنه را که بدل کسر فی آنهٔ است
با یکم ضرب دهد تا هفت و نیم حاصل شد پس در مقابل پنج آنه هفت و نیم آثار بگیرد اما اگر
خرکم بها را با خریش بها بدل کسر دنی است بر مقسوم فیه آن قسمت کند و یک حصه را از آن بگیرد
مثلاً دو روپیه را چهار با تنک می ارزد و بیست روپیه را چهار با خفل پس از یک با تنک را
که بدل کسر ذلی است بر دو قسمت کردیم خارج قسمت نیم با آمد پس با خفل در مقابله
یک تنک باید داد دستور در میان پیدا کرد مثلاً فی روپیه بیست و چهار تنکه یکصد و پنجاه روپیه را
چقدر تنکه ها باید باید که روپیه ها را با فی روپیه ضرب دهد و حاصل ضرب را بگیرد پس سه هزار
و سه صد تنکه بیا آمد اما طریق ضرب را از ابتدای این باب نیکو معلوم نماید دستور دیگر آنست
هر قدر روپیه ها را که باشد همان قدر خانها مثل تعویذ بنویسند از گوشه تا گوشه دیگر خانه
خط منحرف بکشند بعده روپیه ها را بالای هر خانه ایک ایک دهی بر بنویسند فی روپیه را در
پهلوی چپ مقابل خانه نویسند اما اگر آکاره باشد در زیر خط نویسد و اگر ده تا که
باشد بالای خط مثلاً هشتاد و پنج روپیه فی روپیه بیست و سه پس نوشتیم خانها را
بدین صورت تغل شعق [illegible] پس اول را انچ بابیت گرد و دو تا که ها

	٨	٥	
٢	١ ٤	١	
٣	٤ ٤	١ ٥	
	١	٩	٥ ٥

ضرب کردیم ده آمد و در خانهٔ اول بالای خط نوشتیم باز هشتاد را که بیست با دو ضرب کردیم

شانزده آمد در خانهٔ دوم شش را زیر خط نوشتیم و دهاکه را بالای خط با پنج را با بیست ضرب کردیم

بیست و چهار آمد پس در خانهٔ دوم از سطر دوم چهار را زیر خط نوشتیم بیست را بالای خط بعده

عددهای زیر خط را از روی منحرف جمع کردیم چنانچه اول پنج را گرفتیم باز بیست را با چهار

جمع کردیم پنج شد باز پنج دیگر نوشتیم باز یک را با شش و شش را با دو جمع کرده

نه شد باز نه نوشتیم باقی را یک ماند یک نوشتیم پس جمع کل یکهزار و نهصد و پنجاه

و پنج آمد بدین صورت ۱۹۵۵ دیگر بدانکه مثلاً اگر در جمع کردن پانزده آمد پنج را

در عددهای مجموعه داخل و دهاکه را گرفته در عددهای باقی که جمع کردنی است داخل کرده

شمار بکنند و باین طریق زین هم آسان نیز برآید ∴ دستور دیگر ضرب صغیر مثلاً

فی روپیه بیست و سه تنکه و دو دهاکه روپیه را چقدر تنکها می برآید بنویسند بدین صورت

.... ۴۶ تا چهل و شش لکهه تنکه حاصل شد بطریق کاینهان مثلاً فی روپیه یک تنکه و چهار

[illegible]

و پانزده هزار و دو صد و چهل تنکه چقدر روپیه ها می آید باید که تنکها را بر قرینهٔ ایکاء

تمام مرقوم سازد و عدد وی بیند که اوراق روپیه ضرب داده از صورت رقم

آن نقصان توان کرد چنانچه تنکه ها نوشتیم بدین صورت ۱۵۲۴۰ پس شش عدد دیگر کردیم

اورا باقی روپیه ها ضرب کردیم یکصد و چهل و چهار آمد پس این را از بسته ها قسم آخر که صورت یکصد و چهار

دوات نقصان کردیم باقی شتصد و چهل ها ماندند بدین صورت ۸۴ و بار عدد سه پیدا کردیم اورا

باقی روپیه ها ضرب کردیم تعداد دو شد و این را از هر دو قسم مرقوم که صورت هشتاد و چهار است نقصان

کردیم باقی یکصد و بیست ماند و این در نقصان هر دو قسم که یکصد و بیست است مقابل آمد باقی

هیچ نماند پس العدد ها را که از خود پیدا کرده بودیم نوشتیم بدین صورت ۶۲۵ پس معلوم شد

که در مقابله یازده هزار و دوصد و چهل تنکه حساب روپیه ها مذکور شش صد و سی و پنج روپیه آمد

دستور دیگر در ضرب مولف باید که هر قدر فی روپیه ها باشد همانقدر هزار تنکه را یکهزار روپیه بگیرد همان قدر

صد روپیه ها همانقدر ده کهه و همانقدر ده روپیه همان قدر اکاره یک روپیه مثلاً فی روپیه ها پنج تنکه

کل بیست و هفت هزار شش صد و سی تنکه است پس از بیست و سه هزار تنکه تقدیر یکهزار روپیه

گرفتیم باقی ماند چهل و شش صد و از این ده روپیه گرفتیم پس یکهزار و دوصد و ده روپیه

این طریق در قسمت نهایت آسان تر است دستور شناختن روز که آیا چند آمده باید که بعد از سه یکجا چوب

درست بگیرد روبروی آفتاب داشته سایه اش به پیماید بعد از آن یکجا ها سایه و چوب

جمع کرده و آن جمع کرده را تا شصت رساند بهر قدر عددی که برسد پس آنقدر را گهری

بگیرد مثلاً سه انگشت چوب و سایه اش دو انگشت افتاد چون یکجا جمع کردیم هیچ اگر

دستور دیگر در ضرب مولف

دستور شناختن آب از روز چه آمده

بگیرد ... جمع کرده را

چون خواستم که پنج را بشصت برسانم پنج را با دوازده عدد ضرب داده تا شصت رسانیدم

پس معلوم شد که دوازده کهری روز بیاید دستور اندازه اوقات بدانکه اگر دو بار ده حرف را

شش کاڈیانی شتاب ولی درنگ بگویند یک لمحه می‌شود و شش لمحه را یک پل که لحظه گویند

شصت پل را کهری دو نیم کهری را ساعت پس در اهل نجوم روز و شب شصت کهری می‌شود

بیست و چهار ساعت را روز و شب مقرر است سی روز را یکماه است و دوازده ماه را یک سال

دستور در میان اندازه وزنها بدانکه هشت دانه خشخاش را یک کنجد می‌شود و هشت کنجد را یک برنج

هشت برنج را یک حبه که سرخ نیز گویند و سه جو میانه را نیز سرخ نامند هشت سرخ را یک ماشه

دوازده ماشه را تولچه بیست ماشه را یک پل که سیاهی نیز گویند و چهار ماشه و نیم سرخ را

یک مثقال سی پل را یک آثار اکبری سی و شش پل را سیر جهانگیری چهل پل را سیر

شاهجهانی و چهل آثار را یک من دستور دام ها که حاکم به مقصد بدانکه چهل دام را یک

بیست تنکه را روپیه مقرر است صد دام را دو نیم روپیه هزار دام را بیست و پنج روپیه لک دام

را لک هزار دوازده ماه دو هزار و پانصد روپیه دیگر بدانکه یک تنکه تحیه را الحیم روپیه اعلا

میگیرند برای آنکه تنکه را شصت دام مقرر کرده اند فی لک دام را لک هزار دوازده

یکهزار و سی صد و سه تنکه و سی تنکه و سیزده آنه لبوه حساب میکنند دستور در معلوم عدد

دستور اندازه اوقات

دستور در میان اندازه وزنها

دستور دام ها که حاکم

که هیچ در ضمیر پنهان کرده باشد مثلاً شخصی چهار عدد در دل خود گیرد او را بگویند که آن عدد را دو چندان
کن تا هشت شود باز گویند پنج دیگر از برای خدا انداز دو بار گویند دوازده از طرف او انداز
تا بیست و پنج شود باز او را پرسند مجموعه چند عدد شد او گفت که بیست و پنج عدد شد
پس عدد زاید و دو یکبار یعنی باقی هشت را نصف کند تا چهار ماند پس بگویند که چهار عدد در دل
گرده دستور از معرفت اخراج نمودن که دو عدد مضمر باشد مثلاً شخصی دو عدد در ضمیر خود پنهان کرد
یکی هفت و دیگری بیست و پنج پس بگویند که دو عدد را باهم جمع کن او جمع کرد
سی و دو عدد می شود باز پرسید که تفاوت در میان هر دو عدد مضمر چه قدر است او گفت
تفاوت است پس هژده عدد را از سی و دو نقصان کند باقی چهارده ماند و این را نصف کند
هفت شد یک عدد را معلوم کرد دید بار دیگر هژده را بر سی و دو بیفزاید تا پنجاه شد
پنجاه را نصف کند تا بیست و پنج شد این عدد دوم معلوم کردید دستور دریافت تکیه تنبول
باید که بادعی بگوید که برگ تنبول را که گذرانده آن را به سه ورق بیره بندد آنچه باقی
ماند او پرسید یاد دارد باز او بیره که تیره بجنباند باقی یاد دارد بعده
باقی سه ورق را با هشتاد ضرب دهد باقی بیره را با بیست و یک ورق و باقی
را با هژده اگر ازین سه یکی را باقی نماند معروف باقیه آن را نیز بگذارد باقی را هر دو

یکجا جمع نموده سر صد یکصد و پنج ورق دور کند که آنچه باقی ماند بگوید که اینقدر در دل خود

گذرانده و دستور در معلوم کردن داله آنکه باید که کنگره آثار بر جت شمارد با هشتاد و دو ضرب

آنچه از روی حساب بیاید بگوید و دستور در معلوم کردن بعث باید که خطهای خرانون را با هشتاد و دو

هشت ضرب دهد و آنچه از ضرب حاصل شود بگوید دستور در نعمت های آنها هرکه بشیند وی

جفر جوکی گویند عمل آن در هر امور دینی و دنیوی موثر و جاری است چنانچه ابن از حضرت

علی کرم الله وجهه منقول است تقسیم پنج ماشی گنج ماشی گنج ماش

گنج ماشی بدانکه ماه کل راستی تاریخ است و عالم را هشت طرف و حال

هشت طرف مطابق تاریخ ها سر منقر نهند و نشان را در پس پشت باید حیث کرد

متوجه کار بودن فتوح کار است پس باید دانست که این هشت نیم حرف اکم موحر تاریخ

ها است و هر حرف از و نام طرف است از صراتی هشت کاه چنانچه ک مراد از

یکی است که گنج در میان مشرق و جنوب است ن مراد نیر هست که گنج در میان مغرب

جنوب است ج مراد جنوب است غ مراد غروب است ب مراد هست که گنج در

میان مغرب و شمال است مراد از ت این که گنج در میان مشرق و شمال است م

از مشرق و ش مراد از شمال پس تاریخ ها روز هر حرفی که از حروف این منتهی شود

مراد آن حرف را گرفته معلوم نماید از انجا که این عمل نهایت معمول و مشهور است نهادن این بار را

در بیان آن ختم نموده شد قبیحت العاقبت بالخیر اگر میخواستم که بعضی از دستور خدمات سررشته های کلی عز

هر گونه به تفصیل تمام فرا نگارد اما برابر ملاحظه کاهل مزاجی اهل زمان از فرو رای اندیشیده همین قدر

کارخانهای ضروری اکتفا نموده شد ان شاء الله العزیز اگر دم حیات باقی است بیان مقدمات مرقوم

در رساله علیحده بشرح و بسط تمام ادا کرده خواهد شد خاتمه در بیان بعضی مقدمات و

اخلاق حسن معاشرت از جمله معروضات بدانکه علم اخلاق علمی است شریف که مقصود

بالذات از جمیع علوم دینی و دنیوی است باعث عمل بر مضامین بدایت قرین آن حاصل

جوهر انسانی پس تحریر مقدمات آن درین جزو واجب دانسته برین مقدمه بیان کرده شد

مقدمه اول در بیان پنج ارکان که آن را حکمت منزلی گویند مقدمه دوم در بیان آداب صحبت

مقدمه سیوم در بیان حیله پیدا کردن دولتمندان و آداب معاشرت آن مقدمه چهارم

در بیان علم قیافه شناختن مقدمه اول در حساب پنج ارکان بدانکه منزل را

پنج رکن اند ۱ پدر ۲ مادر ۳ فرزند ۴ مال ۵ خادم چون انتظام امر معیشت بر وجود واحد

موقوف است باید که صاحب خانه بعینه پادشاه ملک باشد و ولایت در تدبیر ملکداری

و سیاست هر گروه از روی رفق و مهربانی و لطف و قاهره موافق طبیعت نماید متکفل

اموراتِ خانگی بوده در تألیف و اصلاح اهلبیت و تدبیر معاش و حسن اتفاق و ضبط و سلوک

بنا بر حکمت و دور اندیشی قیام نماید تا هم تدبیر امور معیشت و هم اهلیت نظام جماعت انتظام

صورت بندد دوم مراد از خانه است که از چوب و گل می سازند بلکه تألیفی که در میان زن و

شوهر و فرزند و جمع اهل بیت واقع شود چنانچه ترتیب آن مرفوع البعض مذکور شد

اما منزلی که در انجا سکونت دارد فضلترین قیام آن است که اساس استوار نماید سقف بلند و

درها گشاده تا بر خلاف آن متکلف احتیاج نشود مکانها هر فصل مطبوع و موضع اقوات

محفوظ و مساکن مستورات علیحده مقاعد مردانه جداگانه بنوع دلپسند و مهیا دارد

سعی کند که بمجاورت شریف ترین مخلوق اتفاق افتد تا در شر و فساد نا اهل کسی گرفتار نشود

درست نمایند انکه ریاست اموال شش شرط نگهدارد اول کسب دوم جمع و سیوم خرج اما

کسب آنست که بمداومت شغلی با محتاج خود را خدمت ساز و این هر سه نوع است اعلی

دوم حسین سیوم متوسط اما تعریف بر سه قسم است اول انکه تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحبت اساتید

وصواب مشورت و صفای تدبیر و حسن صلاح و مانند آن و این صاحب زر را بود دوم انکه

تعلق با دب و فضل دارد مانند کتابت و سخنوری ... و مساحت و منجمی و این اصحاب عشرت

فضلات سیوم انکه تعلق بشجاعت و قوت ... سواری و سپاهگری و ضبط ممالک

و دفع اعدا و این صناعت و جواهری دانست اما کسب حسنش نیز بر سه نوع است دوم انکه از
مصلحت عموم خالی نباشد چنانکه سحر و قران فیروشی و این صناعت مفسد است سیوم انکه
منکر فضلی نباشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و سوای آن این صناعت ارازل و سفاهت
سیوم مقتضی نفرت طبع نباشد مانند حجامی و دباغی و کناسی این صنعت فرومایکان بود
اما متوسط انواع مکاسبست مانند زراعت و درودگری و آهنگری و صناعت و نحو ذلک پس
هرگاه بصناعتی متوجه شد باید که طلب کمال آن را جویا گردد و بمرتبه نازل تر از آن راضی
نشود وجه کمال هر صناعت مقتضی رواج و کثرت طالبان آن صناعتست اما کسی چنان باید که
بر شرافت نفس مشتمل باشد نیز در خواص و عام مروج و مطلوب و فواید آن عن قریب بوی
عاید حال میشده باشد گوکه اندک باشد بدانکه غیر از پادشاه و امرا و اهل فن سپاهیگری
او نتواند رفت و مثل زرگری و مینا کاری و غیر ذالک فنی باتواند از هر کسب و بقدر
مقدور شفقت حاصل باید تا شاید که زر ذریعه واسطه حصول مقاصد همان تواند بود
جمع مراد از قیامی و جایز است هر قدر لیکن البته عاقل را باید که از ذخیره نهادن و جمع اموال
غافل نباشد تا در اوقات ضروریه بعد کتاب مانند مرض و قحط سال و نکبات و غیره بکار
آید اما در جمع سه شرط نگهدارد اول انکه خرج را با دخل برابر نکند زیاده هم نباشد

دوم انکه

دوم آنکه همیشه از دخل خود بطریق معهود چیزی در وجه اخراجات باشد سیوم آنکه هر جنس را
ذخیره نگهدارد و از نقود و اموال بعضی از اجناس و غلات و شطری از مواشی و املاک و دیگر
اسباب منافع مثل کرانه از عرابه‌ها بود و کاو و شتر و غیر ذلک تا اگر عیاذاً بالله نقصی
از اطراف بهمها و اختلال راه یابد و از طرف دیگر در برابر آن نفعی بحصول پیوندد یا اگر خرجی را
هیچ نافعی بهم رسد شمار آن بوجه کمال صورت نبندد اما خرج و آن بر دو وجه است قبیح
وجه شریف اما وجه قبیح آنست که اختیار آن باعث بهتک و حسرت است ازان خرج اراذل
شمرد چنانچه اول امساک آنچنان بود که در اخراجات نفس و اهل خود نابردارد و از بذل معروف
هر قدر مطلوب امتناع نماید دوم اسراف و آن آنست که در وجوه زواید مصروف کند
مثل شهوات و لذات و در غیر ضروریه چنانچه مرام در یکدرجه میسر آید و بدرجه دیگر ناحق
فضولی نماید سیوم آنکه در چیزی که تمیز آن متعذر باشد صرف کنند و مانند ملکی که تعمیرات آن
قیام نتواند کرد و یا جوهری که رغبت آن حکم عنقا دارد تا اختیار استعمال آن بدون
مقامات رنج و ملال صورت نه بندد چهارم آنکه از راه تکلف و اظهار شرف در
محل مفاخرت بذل کند پنجم آنکه در بعضی حاکم ازان که در مقدور بود در بعضی جا زیاده تر ازان
که از مقدور او خارج افتد بکار برد نوع دوم وجه شریف و آن آنست که قبول آن

متضمن منافع دنیوی و دینی است چنانچه اول در طلب رضای ایزدی دهند صدقات و زکوة

اما در آن سه شرط نگهدارد اول آنکه دهد بانشراح صدور و فرح نفس دهد بر آن گونه صحیح

ظاهرا بالطاف نازل و تنزل نماید دوم آنکه دهد خالص در طلب رضای حق دهد نه بتوقع

شکر یا ثنای ذکر نیک یا ابتغای اجرای سیوم آنکه دهد مخفی دهد بعقوبت پیدا نگردد

باشد دوم آنکه بطریق سخاوت و بذل معروف دهند مانند تحفه و هدایا و خیرات و نذور

ازان یک شرط است که سرعت او را در آن باب مقدم دارد سیوم آنکه چنانچه بخویش و اقارب

مجاور مدد کنند چهارم آنکه بطریق ارادت و سعادت دهند مانند آنکه بنجبا و منتسبان

و مادر و پدر و پیر و مثل ها بطریق عطا و اشفاق بذل کنند درین مقدمه هر قدر سعی کنند فواید

دنیوی و دینی است پنجم آنکه در ضروریات مانند اخراجات خانگی و از اکل و شرب و غیره

آن دفع مضرت ظالمان بدهند یا مال بعوض و آبروی ایشان نگهدارد و در آن باب

توسط و میانه روی بعمل آرند بلکه در باب اعانت آن را مناسب بر شمارند

در اکثر طبایع و انصاف و عادات متعهود است و طمع و حسد و بغض مرکوز بس اشیاء

مصارف بر حسب رواج عام بسلامت عرض اموال نزدیک تر است از آنکه

بر قاعده سیرت خواص باشد و در بسیاری نه آنکه در تامل و ممانعت ذخیره منظور دارد

حفظ مال و طلب

حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوه یا غرضی دیگر از اغراض و بهترین زنان آنست
که صاحب عقل و عفت و حیا و وفای و اهلیت و خوشخو بر تربیت و تنزل وقوف و اتفاق برا
مزوریه دستور و نکابت خواه در مطاوعت شوهر و تحمل و تکلیف در خدمت او مقید
باشد عقیمه نبود و زن بکر بهترست از غیر بکر چه بقبول ادب و عادت شوهر با حسن وجه قیام
تواند ساخت و نشاید که جمال و دولت و نسبت زن را بر اوصاف مذکور مقدم داشته
بر جمله رغبت نماید زیرا که صرف اختیار این معنی مستدعی و اختلال امور دین و دنیا
چنانچه عقلای خرد روشن روشن است اما در سیاست زن نوید سه بر طی عجی
دارد اول هیبت آن آنست که خود را در نظر زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و
مناهی اغماض نه نماید و این بزرگترین شرایط سیاست است دوم کرامت آن آنست زن را
مکرم دارد بچیزهایی که باعث محبت او باشد در حسن و اهتمام امور خانگی و آگاهی شوهر
آن در چهار چیزست اول آنکه زن را مقبل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محرم
مبالغه نماید آنجا نگه بر آثار و شمایل او هیچ بیگانه وقوف نیابد سیوم آنکه دست تصرف
اورا در اقوات و ارزاق و غیر ذلک بر وجه مصلحت مطلق سازد چهارم آنکه [illegible]
مصاحبت اعمال او معلوم کنند زن دیگر بر و اختیار نکند اگرچه بجمال و مال و نسب ازو بهتر
باشد چه سوء غیرت و قبح و مشارکت این معنی و ساطه ویرانی حال و اختلال جمعیت است

مگر بحسب اقتضای ضرورت سیوم آنکه شغل خاطر و آن آنست که زن پیوسته در شغل مصالح
بیت قیام فرماید چه هرگاه از ضروریات آدمی فراغ یابد در غیر ضروریه ماند و تبرج
و آراستن و نظاره کردن بمردان بیگانه مشغول شود در این صورت هم امور منزل اختلال
پذیرد و هم در چشم شوهر او را وقعی نماند تا آنکه دلیرانه و بیحایا بر قبایح اقدام نماید و
خلاصه سیاست آنست که زن را از ملاهی و مناهی و نظر کردن با اجانب و استماع حکایات
مردان و اختیار صحبت زنان که بدین صفت موصوف باشند خصوص پیر زنانی که در صحبت
مردان گذشته باشند و در سیاست اولاد و تدبیر اولاد سخن بسیار است
اما خلاصه تر آنکه چون طفل بوجود آمد او را بنام نیک موسوم کنند برای دایه ها تعیین نمایند
که معلول بعلت باشد چه اکثر عادات و خوارق اطفال به شیر دایه ها عود کند و بر آداب
صالح ترغیب فرماید چنانچه آیین دین اسلام و آداب نشست و برخاست و طعام خوردن و
غیر ذلک و تیر حکایات بزرگان سلف حسن اعمال و ابیاتی که در فوائد خیر باشد یاد
دهد تا معنی آن را بعهده عمل کوشد و بیتهایکه در ذکر زلف و خال و خط و
شراب و تصوف باشد از خواندن آن منع کند چه طبیعت کودکان مخیل شود
او را از صحبت بدان و اوباشان و کودکان سفلهای ارزل و آنکه او را سر اقدام
قبایح تحریص فرماید راه ندهد این بزرگترین آداب سیاست است همچنین بحکم

در تربیت اولاد

قسم دوم در سیاست

وخشم و بهتان و حقد متکاران نشاید که صحبت داشتن فنون شان خود نماید و سعی کنند

که ترغیب خاطرش بر استعمال جوهر استعداد مصروف گردد چنداگه بر اکل و شرب

دل نهاده نشود تحمل تکالیف او را مزاولت فرمایند چنانچه اگر گاه گاه کم خوردن

نزبان خشک قناعت کردن و بر لباس درشت و مندرس رضا شدن و بود رکار رو

رویداد تا بت تردد کشیدن جز آن اتفاق این را بنا بر مصلحت کار حسن صلاح فرماید

بشود که به یکی جمعیتی مطعون خواص و عوام گردد و کودک بسبب حصول التفات طبیعت گیست

دوست اشیای میل کند هر گاه کودکان ابنای جنس خود را منعم و محظوظ ملاحظه کنند

همیشه بخود مغموم مسالم نمایند و او را از فحش و دشنام و قسم بسیار عشرت و غضب اقتدار

زار منفعت بیحاصل و کثرت کلام و درشت ضیعی و قاحت جز آن منع کنند چه بسود کم خوارگی

ممقوت را بعادت کرد و هر گاه به حفظ اشکال و فهم سخن توانایی گیرد بحجت تربیت

و تعلیم اوستادی منسوب کنند اما استادی باید که جوان مرد و بزرگوار متقی نیکوکار

بر قیام ترتیب واقف و خبردار و بر تهذیب اخلاق قادر و بر آداب معاشرت

هر صنف از اصناف مطلع و شیرین گویی و وقار هست مروت موصوف باشند چه

بمقتضای الصحبت تاثیر از انجا که مجالست دایمی با هر کسی و بسبطه انعکاس تصاویر عادات

اوست پس هر قسم خوارقی که از معلم کم کنند بهمون قسم فرا گیرد و ساز ایما کنند

که ابتدای کودکان را از ادب و اخلاق ترتیب نماید بعد از آن تعلیم علمی و هنری که فروتنست
ثمره آن زودتر یابد مثل سیاق و نشان کتابت و حسابات و غیر آن در آموزش
تا آن را که اعتبار نماید به کمال برساند تعلیم علمی و هنرهای دیگر که از غیر ضروریات باشد و
یا نفع آن دیرتر حصول پذیرد و مشغول نسازد تا بقیه اوقات او بطور پوید معلم
در آن بابهای ترتیب ضربی تقدیم رساند و از فرهاد و عشق خوش سخن تکرار کند چه
این معنی واسطه بدراههای ورفع هیبت آمیت خلاصه و اسباب سیاست تواند بود
بادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش درکنار نهاد بر سر لوح او نوشته
بزر جور استاد به ز مهر پدر نیز او را از مقال خدمت استادی باوشاید دیگر
منع کند چه این معنی واسطه نامرادی تمام می تواند بود چون کودک بصناعتی از
صناعات علمی از علوم بهره حاصل نماید در آمدن این کتاب فرماید تا بحصول
دخلی زیاده تر از آن به شادمانی خاطر درین باب قیام جوید و می باید که هر پسر را
از کسب پیدا کند آن را باحتیاط تمام پیش خود نگهدارد و خرانتی در حق
فرزندان آنست که درجمع او هیچ نوع تصرفی بجا نیارد بعد از آن او را کتخدا نموده
منزل علیحده بدو حواله کنند آن جمع او را باو عطا فرمایند تا درین صورت
بمصاعدت جمعیت محفوظ ماند هم باشهان جهان و شکر حرجهای ممنون و مسکون بوده

در امور معیشت و مآل او

دوتایی پرخاش محاربت کینه جنگ جنگجوئی بغیظ احتیاق بخود پیشه فرمایی

مجادله فارسی بدکردار ؛ ناهموار ؛ ناهنجار ؛ گمراه ؛ بدافعال ؛ مجرم ؛ عاصی ؛ سرکش ؛

بدوضع ؛ نامحمود الافعال ؛ وخیم الاطوار ؛ نادرست کردار ؛ کج مزاج ؛ خلاف رو ؛ شوریده

بخت ؛ مفسد ؛ نکوهیده اطوار ؛ شریر وخیم العاقبت ؛ سرمایه فساد فارسی آخر تنها

پایان ؛ اختتام ؛ انجام ؛ تمام ؛ اگرچه تحریر الفاظ و عبارات هر موقعه بسیار است

در خاطر قاصر میگذشت لیکن بملاحظه طوالت آنچه روزمره و معمول روزگار بود اندکی

از بسیار یکی از هزار نوشته شد العاقبت بالخیر باب چهارم در بیان رقعات در آن فصل است

فصل اول در بیان رقعاتی که درین عصر زمان در ابنای روزگار معمول و متداول است چنانکه

رقعه پروردگار همه کس را بحصول مراد برخوردار دارد آداب بعد از تقدیم لوازم آرزومندی

مشهود آنکه نامه گرامی رسیده از مژده تشریف آوردن خاطر افسرده را طراوت بخشید

خدا آگاه است که بمقتضای بیت نظم وعده وصل چون شود نزدیک ؛ آتش شوق

تیزتر گردد ؛ جان مشتاق بر رقابت دیده انتظار از فراق صبر و قرار بر آمده بحصول

دولت ملاقات دمبدم ترا شیخ شوق و اضطراب میماند الله سبحانه تعالی میسر گرداد

که بحصول مراد کامیاب بوده سرمایه اندوز سرور و نشاط گردد از انجا که ایراد مجاز بعف

قایم مقام توصل روحانی و مکالمه زبانی منیر باشند امیدوارست که تا رفع حجاب مهجوری

البته وسیله جمعیت خاطر مشتاق می شده باشند امروز و فردا برخوردار فلان بهره اندوز حضور

سرمایه سروری می شود یقین است که هر روز و هر شب ملازم صحبت کرامی بوده کتاب سعادت

خواهد نمود هر قدر نظر توجه و مهربانی که بحال مشار الیه خواهند شد بمقتضای نسبت واقعه که با منبع

متحقق است برخود خواهد شناخت العاقبة بالخیر رقعه باظهار شوق ما فوق فرصت نیافت و الا نامه

می نوشت لاچار مکلف بدعات که خاطر رقیمه الشوق از خود است و قدر جنس مخصول بنیش خود

دارد امید که عدم تعرض احوال و موجب خوشحالی دوستدار کردد تیر سکان باز کشت

همان سلوک را لازم نشاء اتحاد دانسته بلا مزاحمت رسانید از انجا که در همه حال خیر

جمعیت ایشان مطلوبست باید که چگونگی آن را بر نوک خامه اطلاع میکذاشته باشند رقعه

دردمندی محبت معلوم باد از خبر کدورت اثر انحراف مزاج بدخواهان کرامی اطلاع

شکست خاطر نمودن و بعرض تشتت در آمدن تحصیل نکاشته بدعای صحت و شفای

ذات کرامی صفات مشغول بوده امیدوارست که این آزار زود زوال لیکن عجل استعجال

صورت تبدیل فرابندد رقعه و آلا نامه رسید از شرف مضمون آن مراتب مهربانی

ایشان بعنوان کارائین علام معلوم شد شکر توجهات کرامی بکدام عمر و بر زبان نماید رقعه

اکر زمانی

اکر هر موی من کردد زبانی غ بیارم کرد جهانت ثنائی غ زیاده عرضدارد رقعه حضرت جمعیت سلامت

اکرچه میخواست که همواره با دریافت خدمت فیض موهبت بهره یاب بوده غ مستفید انواع فوائد

کردد اما بنا بر بعد مسافت اتفاق این معنی صورت نمی بست غ الحال چون از استماع مقدم مژده

[illegible] باین صوب سامع افروز شادمانی است غ امیدوار است که فردا روز بهره اندوز

کرامی خدمت بوده کامیاب کردد رقعه مهربانا بورود مفاوضه حقیقت تمام معلوم کردید

اکرچه خواسته بود که با دریافت شرف حضور مفرح و مسرور کردد غ لیکن از راه عدم خواهش

حصول این امنیت را بعرض کار مرجوعه درین حیدر ور غ امیدوار است که خاطر شریف جمع فرمایند

حقیقت طلب نسخه اخلاق اینست که نسخه مذکور را از حیدر ور در شهر شالکوت بهم رسانیده

مطلوب است میطلبد اکر میسر شد نیز همراه خود کرده خواهد آورد رقعه بهار دولت و اقبال

شادمانی حصول آمال نصیب حال نامه کرامی رسید غ دماغ دوستی را طراوت و تجدید بخشید

آنکه در ماده آمدن خود مرقوم خامه الطاف شده بود غ زهی مراد نظم بی حجابانه درآ

از در کاشانه ما غ که کسی نیست بجز درد تو در خانه ما غ زیاده چه نویسد رقعه نامه کرامی رسید

جمعیت خاطر بمرتبه کمال بخشید غ آنکه در ماده اطلاع احوال خود بخیر و خوبی نوشته بودند باعث سرور

شادمانی بمرتبه دو چندان ملاک زیاده تر از آن محصول انجامید غ الله سبحانه تعالی [illegible]

بایدو شاید محظوظ و شادکام و آراد امیدوار است بهمین طریق خبر خیریت نشان
فرحت افزای خاطر افسرده میشده باشد اگرچه مهمات مقدمه دیوان جیو نوشته بودند
بسیار خوب فهمیده اند که صلاح کار دانشمندان با تدبیر همین است نظم سیاستی دو گیتی تفسیر
این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا زیاده جمعیت نصیب باد
شوق افزون از آنجا که بسعادت مراتب دوست پروری لا دم حال یاد از آنجا که
شرح شوق این خلاص بیرون است از حوصله خامه و وسعت نامه بیرون است الا عجالتاً
واجب البیان میسر دارد که محب قدیم الاخلاص محمد خلاص از کیردهای تاکیدی نادم
و محجوب بوده بذریعه رقیمه شوق امیدوار عفو تقصیرات است رجا آن دارد
که درین صورت دوستدار سراسر اخلاص را رهین منت سازند نظم بدی را بدی
سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا آنچه از حسن تردد خود در بندوبست آنجا
نوشته بودند منظور خاطر و نظر عالی آمده عنایت محرمی کرده ان شاء الله العزیز امیدوار است
که عنقریب نتیجه آن عاید حال مورد اقبال گردد زیاده ایام بکام باد رقعه جمعیت حال
و مال نصیب باد رقعه شان رسید حقیقت مندرجه آن معلوم گردید آنچه نوشته بودند
بیشتر ازین نقش خاطر است لیکن از آنجا که درین ایام دماغ اهل سرکار رشوب خوار ظهور

دیگر نمایند مخدوما میرزا صاحب خدایگانی که شمع محفل دیوانی می توان گفت همراه خزانه
متوجه لاهور شده اند ازین موجب چندروز توقف کار بمیان آمده انشاء الله العزیز که
امروز و فردا تشریف می آرند یقین که سرانجام کار بمدار مراد خواهد پیوست زیاده

رقعه حضرت سلامت عرض بندگی بنده را ذریعه افتخار خود دانسته متصدعه اوقات شریف می شود
که بخدمت گرامی خالصاحب قبله خدایگانی برای تقید و سربراهی کار ایشان زیاده تر از آنکه
برای خود باشد از خود دانسته گذارش نموده است یقین که بمجرد رسیدن بجای سرای او
شده بدنبال آن تعین نموده است دیگر بر تفضل مقدمه خواهند فرمود خاطر شریف
جمع دارند امیدوار است که همیشه همین عنوان با بپای کار و خدمت مقرر فرموده باشند

رقعه برخوردارا از نوشته شما قصد شما معلوم شد خوب بسلامت برسید لیکن در آن صورت
حصول رضامندی خالصاحب را بر همه کار مقدم دانسته تعمیه که مرضی ایشان خواهد بود خواهند
کوشید که بهبود کار درین است از خانه برخوردار حبیب را هم تاکید بسیار است انشاء الله
راهم برفاقت خود خواهند گرفت زیاده مشتاق باشند رقعه نوشته از شوق مواصلت گرامی

نظم ز هر چه در قلم آید هزار چندان است لاجرم مطلب می پردازد که نامه مسرت نگار
در عین انتظار رسید خاطر مشتاق را نوید غایت رسانید ذات حجسته صفات رسانید الحمد لله علی ذلک

از انجا که تقدیم تواتر این معنی لازم است محجب میدید ضرورت که یاد دست داد و وصال عمی

و مسلوک میشده باشند غ دیگر عجب که لاله صاحب مهتاب رای جیو تا اینقدر مدت هرگز

یاد نامراد نیز ده خشد شاید رسم آشنائی و اخلاص را بهمین آیین فهمیده باشند بهر حال

امیدوار است که البته نوشته نشان بطرف لاله صاحب مذکور وسطه یادآوری دوستدار

کرده و برخوردار نونهال امروز و فردا بهره اندوز خدمت میشود غ غرض که بعضی اشیا

مطلوبه این هواخواه بمعرفت ایشان خریده تیار شده غ زیاده مشتاق شنیده رقعه برخوردار

عطر است که خود ببوید نه عطار گوید غ آنکه میشنوند مثال ارباب حوصله نمی ماند

نظم سفله با حق میکند حق را بیابیم غ زانکه بوی خوش نمی ماند نهان غ دیگر یاد کرده

همیشه بخدمت دیوان جیو آمد و رفت نموده از کیفیت حالات اینجا چنانچه مذکور

کرده می نوشته باشند غ پارچه های مطلوبه را بزور رسیده و هم رقعه لاله دادا

از غلبه شوق صحبت سراسر مسرت بجائی که رقم اگر قدری از ان نوکیر بر جامه مهمان

کرده غ تر ارباب صورت جز تکلیف نخواهد بود لاچار بمدعای لازم الادای برداخت

که آمدن برخوردار نونهال و دیدن ایشان و اسطه جمعیت کردید غ اگه برای عور کار لیسار

مرقوم بود است الله العزیز بمقدور خود هیچ دریغ نخواهد شد خاطر جمع دارند و شنیده که تقصد

لاهور باد ...

با در رکاب اند البته حقه زمین گیر معه بچه برج دست القاف خواهند آورد زیاده تعظیم بیمی

سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ع که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ع اگرچه

معلوم است که عقل خداداد ایشان بصلاح دیگر محتاج نیست لیکن از انجا که کهنه صاحب رام برین جمع

مردم تجربه کار و فرسوده روزگار اند ع یقین که کلمه ایشان حرف معمول نخواهد بود هر و

باید این گرامی ایشان را مستلزم طریق سعادت دانسته بعمل خواهند آورد گویند ع مردم انجا از حسن سلوک

شما رضامندی از بسیار بسیاری نویسند ع اغلب که ضلعه تنباله هم از ابتدای فصل ربیع بنام شما خواهد شد

رقعه برخوردار ع بعد از دعوات طول عمری انکه لاله نونیت رای از طرف شما بسیار

گله گذارست عجب که سلوک شما با مردم اهل کار اینچنین است ع خوش آمد گویان اغراض را

رفیق و دستور خود راه دهند بگیرمی گنجایش ایشان از سیر کار خود هیچ ملاحظه نه نمایند

مگر بخاطر نمیرسد که معامله از سرکار است نشود که آخر الامر مقدمه کار بنا خوشی حالت و

تلخکامی روزگار فرو گراید العاقبت بالخیر رقعه برخوردار نونهال شاد کام باشند مدتست

که نوشتجات شما واصله جمعیت خاطر نمیشود پروردگار موانع آن را بخیریت احوال معروض

دارد از انجا که شب و روز دیده انتظار بهمان طرفست می باید که بمواضع حکومتی حالات خود

می نویسانیده باشند که جمعیت خاطر گردد ع چون درین ولا لاله صاحب لاله مهتاب رای جلو بخت فوجداری

برکه گجرات تشریف می آرند البته لازم است که دریافت گرامی ملاقات ایشان را واسطه

شغل روزگار خواهند ساخت که سفارش کار شما نجابت لاله مذکور از حد است باقی همه خیریت

رقعه میگردانند که از خبر واقعه شجاعت پناه مغفرت مآب شیخ رحمت الله علیه که حادثه

روی نمود خدا را معلوم است پس درین صورت باعلام ناپایداری دنیا دلی و ایامی صبر و شکیبایی

چاره پرداز شکستگی خاطر فیض مظاهر بودن از عقل بعید است زیرا که بر همه کس پیداست که صور ممکنه

چون عکس آب و مثال آینه قائم قیام ندارد لاچار زیاده برین هیئت نگاشتن محض تکلف

نجات است نظم از دم خطا پیشه وفایی نتوان یافت ور گردش ایام صفایی نتوان یافت

زخم دل مجروح جگر سوختگان را سازنده تر از صبر دوایی نتوان یافت زیاده صبر روزی

باد رقعه مهربان من سلامت از انجا که حرف شوق مافوق از دست خامه نمی آید

آری مثلی است بریده زبان اظهار بیان را نشاید لاچار بعرض مطلب می پردازد

که وصول نامه جمعیت افزا گشت آنچه مرقوم بود معلوم گردید فی الواقعه قرار داد همان بود

لیکن بنابر کشاکش روزگار زیاده از یکدو روز اتفاق ماندن انجا صورت نبست معهذا

رسیدن آن در موسم برسات کم دست میداد ازین موجب بظهور قصور خود محجوب و معذور است

رقعه

باقی امیدوار است که مطلوبه خود را بداعیه مکرر عنقریب رسیده داند زیاده چه نویسد

بابا [؟]

مهربانا نامه آدم شمار رسیده از مفاوضه دوستی خاصیت روغن بادام بخشید بر مضامین

مرقومه اطلاع یافت در جواب آن معلوم شد که آمدن ایشان را ضرورت البته

بیابند اگر بحسب اتفاق آمدن ایشان رو بتوقف گذارد لاجرم که برخوردار

مهکراج را ضرور با ضرور رخصت نمایند زیرا که مقدمه در بارات البته کدام کس

نگاشتنی باید تا در آن صورت چرب دستی دلاوران عرصه اخلاص در معرکه

معاندان گونه اندیش بدرستی تمام راه یابد زیاده از تکلیفات دنیوی کار

عور ایشان چه نویسد آنچه هست واضح ضمیر حق پسند خواهد بود رقعه

پیش شوق بدرجه نهایت انجامیده خطی که جلوه پیرای شاهد وصال موجب

آرام خاطر سازد اگرچه بحسب صورت از عرقات رشیمه بر کنار است اما الحمد لله

که در مراتب حفظ الغیب خود قصور ندارد نظم اندرین معنی گواه ما ضمیر

پاک تست رقعه برخوردار مهکراج از گرامی خدمت توجهات الغدر حق نوازش پسند

که نیازمند مشتاق مو بمو مرهون و شکرگذار است الله سبحانه تعالی دیرگاه سلامت

دارا د باقی در همه حال امیدوار یاد آوری نقشه از جز حرکت خود

مسرور الحال میداشته باشند رقعه مهربان من سلامت درین ایام بملاحظه نیکو کا

ایشان بسرکار عالی حرفی چند بطریق سفارش مرقوم اخلاص می شود امیدوار است

که بمقتضای بیت **نظم** برآوردن کام امیدوار، به از قید بندی شکستن هزار

بنوعیکه کامیابی مراد حال قیمه‌ها را صورت بندد، مخلص هواخواه را گرویده

احسان خواهند فرمود، باقی درهمه حال خیریت جمعیت ایشان مطلوب است

الله سبحانه تعالی از آنچه نباید مصون و بدانچه شاید محفوظ داشته عیش بدیر بزم نشاط

دارا دارد، آنکه برای نسخهٔ اکبرنامه فرموده بودند، بتلاشش بسیار موجود یافته

امیدوار است که پس فردا مصحوب نورخان پیاده خواهد فرستاد خاطر

جمع دارند **رقعه** غریب پرور اسلامت رسید، اگرچه فدویت کیش میخواست که

علی الصباح باشکر ظفر پیکر رسیده در تقبیل آدام ما مور سعادت اندوز گردد لیکن

وقت شام آدم سرکار رسید از انتظاری مقدم شریف بار منت برچشم گذاشت

اگرچه این فدوی در ادای مراسم خدمتگاری و تقدیم لوازم جانفشانی اینگونه سعادت

نمی فرازد که با وجود عقیدت اندیش در سرانجام امور حسی المقدور بند گرامی

بتکلیفی نرسد اما چون امر شریف برسبیل توجه ملاذمان صورت نگار یافته

امیدوار است که عنقریب بادراک قدمبوس بهره اندوز گردد **رقعه** برخوردار

دوستان مهربان

سر نوشته‌های بسیار گذشته تا آمدن ایشان را چه سبب میدارد الله سبحانه تعالی بسلامت

احوال بخیر دارد از طرف خیر جان ایشان هر روز که گذاریهای بی نهایت میخواهم مروت

که در آمدن خود جان مشتاق را آرام بخشند زیاده چه بر طرازد رقعه از استماع خرده

جمعیت احوال ایشان شادمانی خاطر بدرجهٔ نهایت انجامیده پروردگار روز بروز مراتب

ترقیات کامیاب دارد رقعه از انجا که حرف شوق ما فوق از حوصلهٔ تحریر خامه نادرست

خراج که بسبب نارسائی خود در هر قدم پای هزار جا نماید کمی فرو میکند از دست بیرون آنست

لاچار بدعای دوام صحت و عافیت و ترقیات مدارج حشمت آن گرامی درجت اکتفا

نموده بزواید متصدیعه نشد آیه قربت محبت رقعه شوق فراوان بمطالعه بادا

آنکه درین امتداد زمان بیاد نمیرسد چون آید پروردگار موانع آن را

بصلاح احوال مقرون دارد چون اسم مکاتبت ناگزیر بشیوه خلاص است البته

لازم که گاه بیگاه معمول محاوره می شده باشند که وسیلهٔ جمعیت گردد شنیده شد که فهمیده هر دو نال

این اهل معاش با ایشان نسبت دارد امید که سفارشنامه سامی متضمن و الکدا نشست جهی ق

عدم تکلیف خرج بطرف مشار الیه و سعی میر برای کار این دوستدار گردد زیاده چه نگارد

رقعه نشئه شراب کامرانی عیش بخش جاودانی باد بعد از بیان شوق واضح گردد
حالت ماند و بود این حدود بجمعیت کمال مستوجب شکر است سپاس سلامتی احوال
ایشان در همه اوقات مطلوب الله سبحانه تعالی از آنچه نباید و دید محفوظ داشته کامیاب
مرادات داراد شنیده شد که مبلغ پنجاه روپیه بر دوکان فلان صراف قصبه وزیرآباد فرستاده
امیدوار است که رسیدن آن موجب تسلی خاطر گردد لاله کشن چند جی در ماه گذشته به سرکار
نواب احمد یار خان نوکر شده بخیریت و جمعیت می باشند پیام صحت و سوانح بخشند زیاده نویسد
رقعه عزیز نوازا سلامت مفاوضه لازم التکریم شرف اصدار یافته مسرور ساخت
اگرچه یاد شریف آن حد ایکالی مستلزم مراحم جاودانی نموده ممنون منت ساخته
لیکن بسبب علاقه نوکری متصدی جراحت نمی تواند شد از موجب متعذر مانده لاله
نونهال که سرگروه اهل دانش است روانه خدمت فیض درجت نموده شد امیدوار است
که بدست و رنور تحلا و ملازم صحبت فیض شما بوده بتقدیم لوازم ایما پرستی دل و
جان خواهد پرداخت ایام دولت مستدام باد رقعه میگردانند که بتاریخ ماه
شهر حال بخیریت و جمعیت فایز منزل مقصود بوده بدریافت ملازمت گرامی حاصل قبلشی

مورد

خدایگانی مورد مراسم جاویدانی است خیالچه متوجه گرامی ایشان امیدست که یکدام کار

سزاوار تاجین بند جمعیت گردد ع شنیده شد که لاله گیرت سنگهه جیو از مدت برفاقت بیگی

ظفر بیگ متوجه احمد آباد شده اند لاچار نوشتجات گرامی مبنیه مقدمات مفوضه که بیان ایشان

زبان تعلق میداشت ع بموجب ارشاد والا نوشته منتظر جوابست یقین که بسر وقت مرسوله

والا خواهند شد رقعه بیان حالت اشتیاق نه از جامی برآید و نه از زبان

کیفیت دردمندی فراق نه بحوصله وهم میگنجد نه اندازه گمان لاچار مقلب می بر دارد

که از رقم ایشان این بیحرمت که گذاریها دارد معلوم باد آنکه موجب تکلیف مشتاق

وعده میفرموده بودند امید میمونی است باقی در همه حال خیریت جمعیت ایشان

مطلوبست از طرف برخورداران خاطر جمع دارند که غور صلاح و ترتیب ایشان

حرزیه محبت فزاینده افزون است زیاده چه رقعه شوق خارج از بیان معلوم باد سابقا

برای غور اسباب و شیاهای مسروقه شیخ الهداد رقم بدیرجامه خلاص شده بود هیچ

معلوم نشد از یموجب مکرر متصدیعه اوقات شده است که اگر در قابو ایشان کار آید

صورت بند و بتهیر والانه برنگارند دیگر بر دارد منتظر جواب است ع استماع تولد فرزند

ارجمند موجب هزار گونه شادمانیهاست الله سبحانه تعالی این نونهال باغ امید را بحیات خضر و
وثبات عمر جاوید داراد رقعه مشهود ضمیر عاطفت تخمیر میگردانند که گرامی نامه
عطوفت نگار در فرخنده ترین زمان ورود آورده وسعت هزار افزای گردیده آنچه
مرقوم خامه الطاف شده بود معلوم گشت انشاء الله بفضل کارساز بیهمتا و مهربان
کارگشا همه خوب خواهد شد هیچ تشویش نکنند خانصاحب هم بدولت و اقبال با کار
های سرکار شهر حال داخل شهر می شوند بعد ازین مرحله بظهور خواهد پیوست من و عن معروض خدمت
خواهد داشت و خطوطات دیگر حسب ارشاد جابجا گذرانیده بجواب آنها ملفوف عریضه ها
ارسال خدمت داشته یقین که بشرف مطالع خواهند پیوست خواهند زیاده عرض نماید
چون مدعای تحریر این رقعجات چند محض نموده محاوره اهل زورگار است بزواید کاغذ
طوالت میداد مقید نشد **فصل در بیان رقعجاتی بطریق جواب و سوال میگوئید شکر**
خدا که از مدد بخت کارساز شد آنچه از خدا طلبیدم میسرم شد شکر و سپاس حضرت
معطی العطیات بکدام سر و برگ بیان نماید که بتاریخ فلان بنده خود فرزند ارجمند بمرتبت گرامی
فرموده از آنجا که تولد بود مآل مقتضیات دنیویت العدد نشاط خاطر و شگفتگی باطن

دست داده که باظهار بیان محتاج نیست پروردگار همگنانرا کامیاب مراد داشته بهره‌اندوز

شادمانی داراد شعر چون غرض ازین عرض محض اطلاع سامی است بر زوائد مقصد عبد رسید

رقعه چون اخبار شادمانی حال برای نشاط خاطر دوستان اتحاد نشان بر روی

قلم آوردن خلاصه طریق محبت و پسندیده ترین مودتست ازین موجب فدوی از آن

تحریر بدینجا مه اطلاع می شود که بتاریخ یازدهم شهر حال خداوند ذوالجلال بنده کمینه خود فرزند

نرینه عطا فرموده است درین ماده شکر عنایات ایزدی و بیان سرور باطنی تا چه قدر بنگارد

رقعه نظم شکر خدا که چگونه توانم ادا نمود کز فضل او هم الحجیتم و نامیتم امیدوار که مولود

موهوب را بشرف تسمیه موسوم فرموده بموجب لطافت زبان هر خورد و کلان نسازند

رقعه چون درین وقت ایزد کارساز و بنده نواز از کارخانه عنایات بیغایات این نیازمند

هواخواه را بعطای فرزند نرینه بیرمایه اندوز دوستکامی فرموده و غنچه انقباض شد

خاطر را بشگفتگی مراد فرا گشوده ادای شکر و سپاس آن تا چه قدر بنگارد رقعه

نظم از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید از انجاکه اطلاع شادمانی

خاطر خود بیاران و مهربانان خود باگریز شیوه اخلاص بوده بهمین قدر بسند نموده زیاده متصدع

نشد رقعه الحمد لله والمنه که حضرت واهب العطیات بنده کمینه خود را بحصول

مرادات و وصول متمنات بهره اندوز جمعیت و بشر در فرمودند یعنی بتاریخ فلان بکرم فرزند

نرینه دودمان امیدان خواه بلا اشتباه اجلا پذیر انوار مقصد کردانیده ست اکرچه اظهار

اینچنین مقدمات بسبب انکه پیوند کاری خامه عیب این بعرصه ظهور میشناسند

هیچ کونه بتکرار بیان محتاج نبود لیکن از انجاکه استعمال احوال ارباب فضل و کمال از جمله معمولات

متمنعات چنانکه کفته اند **نظم مصرع** چون مرادت حاصل آید شکر کفتن لازم است حریفی جد برا

کرامی فرود آورده الفاتحه امید خود را شکرکذار تفضلات ایزدی ساخته امیدوار است

که این مولود موهوب را بعادت یادداری منقرر فرمایند **جواب** میکرداند که اخلاص نامه

بهجت قرین متضمن ابتسام بهار امید یعنی ولادت باسعادت فرزند ارجمند بدو لتخانه آن لطف

صادر شده بود انواع انواع بهجت وشادمانی وکونه کونه مسرت وکامرانی بحصول انجامید

نظم ازین بهار مرادت شنیده ام چو نوید شکفته شد کل دولت ببوستان امید الحمد الله

والمنه که غنچه دعاکویان رو بشکفتن نهاد و انجمن آرزوی مخلصان را چراغ شادمانی

بدست افتاد امیدوار است که ایزد سبحان آن نور چشم دولت وبختیاری را و آن کوهر

دریای سعادت وکامکاری را بذات والا صفات حضرت میمون داشته

برندکی خضر کامیاب دارد **جواب** میکرداند که از استماع نوید جانفزا و فرحت افزا

ولادت باسعادت فرزند ارجمند بدولت خانهٔ شریف آنقدر نشاط خاطر و جمعیت باطن دست داده

که در تحریر بیان و تقریر زبان بیرون و افزون است شایبهٔ تکلیف اکرام از عید سعید شادمانی و

صدهای زور نور و رکامرانی بر استماع این مژده بهجت افزا فدا سازد نجابت نظم ز نوید تهنیتی

مبارک اختری صد گونه عشرت شد ٭ بباغ خاطر ما گویی آب زندگی آمد ٭ پروردگار

جلوه پیرای آن سرو حدیقهٔ امید بذات ذات الکمالات آن نخلبند گلستان آرزو مبارک و فرخ

فرخنده داشته بحیات جهان و بقای دوران ثمر و ثمن نامیهٔ مراد دارا کرداد رقعه میکرداند

که در زمان سعادت اقتران که خاطر مشتاق فرا ورود نشاط و ظهور انبساط بلا تر صد صورت یکی بست

وار تواتر بهجت و تکاثر شادمانی درجامهٔ خود گنجیدن نمیتوانست بشیر دولت و ملهم اقبال

مژده ولادت باسعادت مولود مسعود بدولتخانهٔ شریف رسانیده موجب نشاط خاطر گردید

از انجاکه تولد ولد ولو مژدهٔ است فرحت افزا که حصول کامیابی مراد را بشهر آن نشان

نمیدهند وصول نشاط را بدرجهٔ والا تر از آن نمیخواهند آنقدر سرمایهٔ اندوز فرح و انبساط

گردیده که یکی از هزار و اندکی از بسیار آن بحوصلهٔ بیان نمی توان آورد نظم زین مژده گرامی

چمن چمن شگفتم ٭ دامن دامن بهار رفتم ٭ پروردگار آن شمع شبستان مراد را بذات ابدا

صفات مبارک و میمون داشته تا انقطاع محفل جهان فروزان باد و دارا ٭ الحمد لله و المنة

که این نیازمند دردرسیده از گرفتاری شدت مرض و بردباری تالم آزار زیادی باقیه راه همی
عشرت سرای عشرت صحت و شفا شده اگرچه هیچ کس را توقع حیات نبود لیکن
چون از آب و دانه قسمت دیگری هم بر روی زمین میداشت از ان ورطه کشتی شکن نجات یافته
روز بروز دستی حال تقویت اعضای میگراید امیدوار است که عنقریب الله سبحانه تعالی
بصحت کامل و شفای عاجل رسانند ❁ رقعه نظم شکر خدا که صحت حالم بمن نمود ❁ گرچه امید زندگی
من بجز نبود ❁ درین روزها آنچه از تکلیف مرض و اضطراب آزار برین وجود بی بود
رویداد گشته خدا معلوم است لیکن هزار شکر که بعد از امتداد زمان رنج و طوالت ایام
تالم بفضل الهی و توجه آن امیدگاه رو بشفا آورده روز بروز بصحت و بیداری میگراید
گویا که سر نو بعشرت سرای زندگی خرامیده دوباره خلعت حیات دربر کشیده سبحان الله
اگر بزبان تکلیف خود ملاحظه میرود جز نا امیدی هیچ نبود اگر درین حال می بیند
زبان قاصر البیان را از ادای شکر و سپاس حضرت قادر ذو الجلال گنگ مشاهده
نظم من عاجزم ز شکر و ستایش که شکر او ❁ بیرون بود از آنچه زبانم ادا کند ❁ امیدوار است
که بعد ازین حضرت رب العالمین جل جلاله بصلاحیت اعمال و پسندیده افعال مشغول داشته
توفیق شایستگی کردار الغیب فرماید رقعه مخلص شما درین روزها بسبب شدت آزار

الغرض متألم و گرفتار مانده که خامهٔ هیچ نامه نویس در حد بیان آن مرض قصور و بیند نارسائی نماید

الحمد لله و المنت که بارهٔ رو بشفا آورده و از آنچه بود تفاوتی بسیار بظهور پیوست امیدوار است

که شافی مطلق عنقریب صحت بدن و تبدیل مرض بکامل ترین مراتب نصیب فرماید و دوستان را

الغرض مشتاق است اگر ملاقات میسر آید آن ملاذ مهربانان تیسیر گردد تعیین کسی تا تکلیف

هم بیابند تنزل کرده اید و دعای درد رسیده را الحال یکی تقویت کلی رو نماید جواب میکرده اند

مفاوضهٔ محبت نگار در زمان بهارین باطلاع دفع مرض و صحت ذات سامی موجب شگفتگی

و طراوت باطن گردید الحمد لله و المنه که دعوات سحری دعاگویان بدرجهٔ اجابت پیوست و

وظایف نسیم شمیم مخلصان بمراتب پذیرائی قائم نشست شام اندوه و ملال بصبح شادمانی

مبدل گردید و شجرهٔ پژمردهٔ ریاض مراد بطراوت بسیار کامیابی رقعه الحمد لله که جان را سیادی

آمد غ جهان را مژده آرایش آمد الله سبحانه تعالی آن مجموعهٔ مکارم ذاتی و صفاتی را بسیر

جمعیت و فرحت جاوید متمتع و ملتذ داشته بحیات صرف باقی دارد رقعه نیکن نامه

بهارین سواد متضمن مژده صحت ذات سامی صفات و طلب نیازمند هوا خواه بلا اشتیاق

پذیرای بلاغ شده بود موجب جمعیت خاطر گردیده خدا تعالی علیم است که از استماع این نوید

فرحت افزا الغدر ما لا مال سحب و نشاط و لبالب سرور و نشاط گردیده که تحصیل آن مراد

وصول کدام مقصدی با بتقدر کشاء صورت نه بندد بلکه زبان خامه و خامه زبان از تحریر و
تقریر آن بسبب نارسایی بعجز و قصور فراگراید نظم مصرع شدم از مژده صحبت تو شادیها حوالی حال
شعر پروردگار همیشه آن نونهال گلشن مراد را از باد مخالف زمانه ناهنجار حفظ خود داشته
بهار پیرای شادمانی دارد شعر اگرچه خواسته بود که با درک دولت ملازمت خدمت بهره اندوز گردد
لیکن دو سه روز بنابر موانع ضروری شعر و اتفاق حصول خدمت صورت نبست شعر انشاء الله امید قوی است
که عنقریب فروغ کار یافته بهره اندوز خدمت خواهد شد جواب الحمد لله والمنة که این
گرفتار شداید اضطراب از پابند زندان برآمده بجوی مسیحای تمام نجات رسیده اگرچه سبب
غنج و دلال زمانه شعبده باز بدان قسم مکدر تکالیف نشده بود که حرفی از آن بر روی
قلم شکایت نگار برسد لیکن از آنجا که رضای ایزدی همین بود جای حرف زدنی
نداشته باز خاطر بیکبارگی فرود آمده شب و روز به تأیید دعای سامی ملاحظات را اگر
که خلاصه مدارج مقصد باطنی است شعر از درگاه رب العزت جویان و خواهان است
انه قریب مجیب شعر خدا بحق علیم و آگاه است شعر در آن حینی که بحسب فرمایش زمانه
ناسازگار بیچاره نیج تکالیف نبدیخانه ماخوذ بود جز ذکر و فکر ایشان خبری بر زبان
نمیگذشت الحال که بتاریخ فلان بفضل حضرت واهب العطایا و توجه گرامی آنجناب

حسنات از آن غمکده رنج و آشوب خلاصی باقیه نجاته خود رسیده سوای آرزوی انور دیدار بخاطر سوده بنده

و غم دیده بمیرسد امیدوار است که البته بلطف اکبر درین زودها دیده چشم بر راه به تجلیات

لوامع جمال عدیم المثال جلا افزور مسرت بوده خاطر ملالت شعار را از ناظر کشاکش اضطراب وار باید

که این معنی بعید از دولت نوازی نخواهد بود **نظم** رفت آنکه دلم با تب اندوه قرین بود چون

نقطه با اندیشه و غم حلقه نشین بود **جواب** میکرد اند که بورود معاهد محبت نگار نامه آرزو

جمعیت خاطر و نشاط باطن صورت آنکه در باده خلاصی خود از قید نبد نجاته و طلب این مخلص

نگاشته نوشته چمن چمن بهجت و کامرانی جهان جهان مسرت و شادمانی اندوخت **نظم** مژده

از آدمی آمد خود چه آزادی این نش هاتش جان را بگر پروانه را شاید این شد آن خورشید

مگر خاطر یاران را بحصول انجامیده و تیر دعای خیرخواهان بهدف اجابت رسید و گر نه در آن

حالت از استماع تکلیف نشان این دل در قید غم اسیر بوده و جان در زندان با نیند تحریر زود را

تپش و بیقراری سیکاری نه شب را سوای ملامت و اندوه یاری زیاده بحر رنج و غم اندوه

و آسوده گی امروز چه نگارد **شعر** الله تعالی آن سرو بوستان ملت را با زادگی کمال همیشه

بهار جمعیت دارا دا گرچه رسیدن خدمت را امیدوار بود لیکن نها برسر انجامی مطلب بایستی به توقف

بمیان آمده انشاء الله تعالی بر پس فردا از روجه کامیابی مراد خواهد شد **جواب** چون نوشته

ز قید آزادم جانم آزاد شد ز قید الم خوشا روزیکه بورود محبت نامه تو دل نگار متحمل
بر نوید خلاصی آن یار وفادار از گرفتاری قید زندان دل بیدل را سرمایه جمعیت و جان
جام رنجیده را پیرایه مسرت بحصول انجامیده بالله العظیم اگر این مژده را بهم سنگی باد مسیحا
روایت واگر بهم آغوشی بهار طراوت افزا پسندید بجاست **نظم** مژده آزادی که
جانان مرا آزاد کرد رنج و آشوب از دلم از یاد خویش برباد کرد پروردگار همواره
آن ملاذ محبان را در آشوب خانه جهان به آزادی کمال محفوظ داشته به مراد دوستان جمعیت
ظاهری و باطنی نصیب کرداناد **رقعه** شکر عنایات ایزدی و تعداد تفضلات نامتناهی جل قدره
برنگارد که تعیینکه در سرانجام مقدمه کتخدائی غلام زاده و حصول نیکنامی بزرگان مطلوب خاطر قاصر
شده بود بحسن وجوه جلوه ظهور گرفت اگرچه گاهی بسربراهی این چنین مقدمات کار کرد
کمی نداشت لیکن از انجا که اطوار کارگذاری آن سرمایه نیکوکاری نظر بتصور و یادگاری ملحوظ
خاطر خود میداشت در مقدمه خرج اخراجات و لوازم حصول نیکنامی بفراخی دست و گشاده دلی
بقدر مقدور خود بکار برده رسم بزرگان به پایه اشتهار رسانید الحمد لله حمداً کثیراً علی
اعلی ما انعم **رقعه** الحمد لله والمنه که مقدمه کتخدائی غلام زاده بفضل ایزدی و توجه آن آمد کاری
بسربراهی تمام صورت گرفت و حصول شرف و نیکنامی و موافقت صحبت عزیزان

و خوشی گردید

بوجهی که می بایست زیاده تر از ان بعرصه ظهور پیوست هر چند بسبب بیکاری روزگار بسرانجامی آنچه مقصود

از مقدور خارج مینمود لیکن از انجا که حصول نیکنامی و انتشار محامد جاودانی بهترین متاع زندگی

و خوشترین دولت کامرانی شمرده اند لوازم امر تقریبات ضروری و مصارف اقسام لابدی نقد راحتی

دست و گشاده پیشانی بر روی کار آورده حتی المقدور بوجهی من الوجوه سستی دل و دریغ خاطر

مجوز و معمول نشد درین صورت ایزد تبارک و تعالی اقتضای صدای بلندنامی ایشان نقشی که

منحوت بعرصه اشتهار آورد چون غرض ازین عرض محض اطلاع سامی است بر وایند مقصد عرض نشد

موازی هشت آثار جلیک و شکر پوره ارسال داشته امیدوار است که بذالقه اقبال شرف

پذیرایی یابند جواب میگرداند که از استماع نوید بهجت تشادی کتخدایی صاحبزاده بلند اقبال

نشاط حال بدرجه کمال و مسرت خاطر خارج از وهم و خیال حاصل گردید الحمد لله و المنه که

حصول این برمراد خاطر نقش بست و دست داد این مراد بشادمانی کمال پیوست نظم

ازین شادمانی جهان تازه گشت ❊ دل آسوده گشت و روان تازه گشت ❊ بروزگار

بزم افروزی انجمن نشاط را بذات ذات الکمالات مبارک و ارزانی داشته آن سعادت سپهر

نیکویی را بحقیقت حال و مآل محفوظ و خورسند دارد جواب نامه عنایت مشحون و مابرگ

مضمون مشتمل بر مژده اقتران سعدین یعنی کتخدایی صاحب زاده والا اقبال نامزد علامی متهم شد
بمطالع آن انبساطی که در دایره تحریر و حوصله تقریر گنجیدن و نشاطی که بطراوش خامه و گذارش
نامه رسیدن نمی تواند بحصول انجامید نظم از جوشیدن هوای طلب کرد فرع جانهاش
فرخی بخنده در آمد لب و دهان غ پیرو زدکار آن دو گل گلستان تحیات است
و دو شمع دودمان کامکاری تا بهار باغ نجبه دوران و گرمی محفل جهان فروز اند
موجب هزار گونه شادی و شادمانی دارد بحرمت النون و نصاد رقعه میکرده اند
خیر سگال بتاریخ دوازدهم شهر حال نحر و عافیت بخانه خود رسیده هزار شکر که مهجوریه ایام دوری
دوستان و شدت مهجوری ایشان و تکلیف شدائد مسافرت و با لم الام مبادی
بانقطاع پیوست و جان و دل را بامید وصول دوستان شادمانی بر شادمانی افزود
اگرچه درین زمان بعضی دوستان بملاقات مسرت آیات خود نیاز مند هوا خواه را
مسرور الحال داشته گرمی بزم مصاحبت را رونق پذیر نشاط میفرمایند لیکن حدا بحق
علیم است که دیدن ایشان را بسیار ز مقتضیات چنانچه از کثرت اضطراب فرمایی
اشتیاق هنوز قطع سفر باتمام است از بموجب امید آن دارد که ضرور بضرور دیده دیدار طلب را

باانوار جمال عدیم المثال منور و نورآگین فرمودہ از کشاکش انتظار و اضطراب ترصد وار ہانیدہ

زیادہ **رقعہ میگوید** الحمد اللہ والمنہ کہ این نواخواہ بتاریخ ہا تر ہم این ماہ از طریق مسافرت

و دوری بعد مسافرت بصحت و سلامت بخانہ خود رسیدہ ہر چند بحسب صورت تشبیل حال و

جمعیت احوال مستلزم بشر میشدات لیکن چون صحبت رنگین صدقا و مواصلت خویش وافر

بایاد می آید یکبارگی شکیکے مزاج و اضطراب خاطر ہم میرسید ولی مضمون این بیت بر زبان

نظم کجا آن دیدن یاران کجا آن صحبت رنگین ٭ کجا آن خسرو مجلس کجا آن قصہ شیرین

کجا آن عیش مشتاقان بہم آغوشی دلبر ٭ کجا آن تشنہ خاطر کجا آن بادہ لعلین ٭ الحاصل کہ

ہم آغوشی وصال دوستان سیر مایہ شادمانی دست یابد خود می شتابد زبان شکرگذاری مرانم سبھے

این بیت زمرہ درا سے کامرانی است **نظم** رفت آنکہ زور تار الم تیرہ رنگ بود ٭ اندوہ

بے ہزد دل ما در تنگ بود آخر دہان چو گل بشکر خندہ بار کرد آن را کہ ہمچو غنچہ دل از

غصہ تنگ بود دریں ولا چون بر توجہ نشان دل مشتاق را دارد و چشم دیدہ براہ

امیدوار است کہ اگر تقدوم میمنت لزوم این مشتاق دیدار مسرت آثار را بر نوازد بعید از

دوست نوازے نخواہد بود زیادہ **نظم رقعہ** مرحبا ای پیک مشتاقان بدہ پیغام دوست

تاکنم جان از سر عنبت فدای نام دوست در قطعی کہ سعادت از آن در نورہ بحضرت کرد

مسرت و کامروائی مراد خود بدومی سپرد بورود محبت نامه طرب آگین کامیاب گردید چون متضمن
مژده قدوم مسرت لزوم آن ملاذ دوستان و مطلب این مخلص هواخواه بلا اشتباه مفهوم
خاطر اطلاع نگار شده بود نشاط خاطر و شگفتگی باطن تعمیمیکه برروی قلم آید زیاده ترازان
بر صفحه خاطر نقش بست نظم ازآمدنت چو گل شگفتم ع دامن دامن بهار رفتم ع سبحان الله
اینچه مژده ایست فرحت افزا بشارتی است بهجت پیرا که در مشام ریاحین مسرت از نسیم بهار
کوی شگفت ربوده و در طراوت افزائی از بهار بهجت از شمیم ارم نسیم بهشت فراگرفت افزوده
بالله العظیم اگر این مژده را بحیات بخشی اموات همپهلوی دم عیسوی خواند بجاست اگر
بنور افزائی بزم نشاط همضیای بیضای موسوی انگارد بجاست نظم بهوشیاری دلمن زنده نبود
چه عجب ع که بوی دوست دهد روح در عظام رمیم ع پروردگار توجه گرامی را
بهزاران فرخندگی و فرجامی سرمایه صد هزار بهجت و شادکامی داشته بجمعیت ظاهری
و باطنی رساناد اگرچه خواسته بود که بگلگشت زعفران زار نشاط یعنی ادراک صحبت موهبت
هم رکاب تیزگامی شتابد لیکن بسبب بعضی موانعات مرجوعه اتفاق دریافت ملاقات صورت بست
انشاالله العزیز امیدوار است که بعد از فراغ کامیاب خدمت گردد زیاده ازین فرحت
ازین نوید مبارک که ناگهان آمد بشارتی بدل و مژده بجان آمد از استماع مژده

فرحت افزا توجه آن مهربان محبان بدولتخانه بهجت کاشانه آنقدر ابتهاج خاطر و انباج

باطن دست داده که ادای قلیلش بتحریر بیان کثیر صورت نمی بندد سبحان الله قدوم میمنت لزوم

را طلوع ماه عید شادمانی انگارد یا ظهور روز نوروز کامرانی و توجهات گرامی ایشان را گلستان

ترمرده خاطر را اهتزاز نسیم بهار پندارد یا ظلمتکده جان را بزم افروزی شمع انوار

ربیت اگر حکوبکی دستی یا آن را هزار نویسیم هنوز اندکیست اگر کیفیت روید اگر ادا

بسیار نویسیم تا حال اندکی نظم بایه شرح آن از ان بیشتر است شعر که نتوانیم آدای آن کرد

بلکه نتوان بصد هزار زبان مصرع عشر او صفا او بیان کردن امیدوار است که ایزد سبحانه

تعالی همواره بخوبی حال و جمعیت احوال مسرور و شادکام داشته محبان اخلاص کیش را

از گرامی ملاقات ایشان بهره اندوز دارد رقعه میگرداند که بتاریخ دوازدهم ماه حال

خلعت خدمت فوجداری پرگنه فلان از حضور فیض گنجور باین مخلص اخلاص پیوند

مرحمت شده است الله تعالی امیدوار است که پس فردا از روز جمعه بجهت قبض

روانه آن صوب خواهد شد مرجو آنکه مهربان بتقریب چهار صد سوار و پیاده همراه

نموده و در جهت نقاره ای و شتر و یک منزل پالکی از خدمت لاله رام جیو

طلبانیده خود را بجلدی تمام به پرگنه مذکور رسانیده زیاده رقعه میگرداند که

عنایت نامه الطاف آمود مشتمل بر نوید منح امید تفویض خدمت فوجداری پرگنه فلان

بنام نامی و اسم گرامی روضه دل کلکل شگفت و حدیقه خاطر باغ باغ گشت نظم رسید

مژده اقبال کز آن سو آمد ع دولت ز نشاط تهنیت گو آمد ه المنة لله که دعوات

سحری و قیام نیم شبی دعاگویان بدرجه اجابت قایم نشست الله سبحانه تعالی این باده مراد

بذات ذات الکمالات نشه فزای کامرانی داشته هزاران هزار تهنیت و مبارکباد

معروض دارد این نیازمند بموجب امر گرامی بتاریخ فلان از اینجا کوچ نموده رهنورد سمت

منزل مقصود شده است ان شاء الله تعالی امیدوارست که عنقریب در انجا رسیده با تقدیم

امور مامور سعادت اندوز گردد نظم آه زین حال پریشان که نسیم تجلی کرده ع آه زین

ماتم که ایام سلامت بگذشت ع حلق گویند که آشوب قیامت فرداست ع تکرم بر سرم امروز

قیامت بگذشت ه از وقوع واقعه مصیبت افزا و حدوث حادثه جانگزا حضرت جنت

فلان اثعد عشم والم و رنج و اندوه غیر اموں حال گردیده که از تحریر بیان و تقریر زبان

خارج و افزون است ع اگر از حالت جگر گویم شعله گاه در و بالاست ع اگر از دیده داد

چشم بر نویسم آتش زبر رخ و عنات نظم زین الم از جان چه گویم ریش بر ریش افتاد

غصه زین درد بر دل داغ داغ از غم نهاد ه آخر چون همه کس را همین راه در پیش است

بجز صبر و شکیبائی چاره ندید امید که آن مهربان هم باستماع این خبر وحشت اثر غم و الم را بخاطر گرامی جا
ندهند و بعلاج صبر ضعفا میسر نمایند **نظم** آیا قلم شکایت گردون دون کند ۞ یا خود جگر گریه
سوز درون کند ۞ از سیه کاری چرخ دوار و تشعبدهای فلک ستمکار سخت تر مصیبتی رو داده
که بتاریخ فلان ماه مرضیه برخوردار فلان بخش آمده بهیات بهیات که این طوفان بلا است که بموکلان
اجل من سپردند چه واقعه جانگداز که من بخشیده و تیره روزگار نصیب کردند **نظم** آه ازین درد که
دلهای غم انجام بسوخت ۞ آه ازین شعله که هم پخته و هم خام بسوخت ۞ آخر الامر بجز صبر و شکیبائی
هیچ چاره ندارد باید که آن مخدوم هم بسوی صبر گراید و رویداد این واقعه را گوش ضعفا مسموع فرمایند
نظم بار با مرغ اجل سخت عجایب عزیست ۞ خورد خون همه کس نرخ نشد متعارض ۞ قوم
میکنر دانند که بتاریخ فلان همشیره نام صبیه نهال حدیقه جوانی ۞ سرو بوستان کامرانی فلان رویداد حالت
اضطراب و اندوه خود درین واقعه جانسوز چه نویسد که نه زبان را یارای آنکه شکایت سخن گوید
ونه خامه را قدرت آنکه طرح این حکایت اندازد **نظم** پیر بود ساله بمرد عجبی نیست ۞
این ماتم سخت است که گویند جوان مرد ۞ اگرچه اخبار اینچنین وقایع موجب ملالت خاطر است لیکن از
آنجا که از نوشتن و خواندن امید عاقبت ناگزیر نشسته و مسطوری چند که فی الحقیقت دودهای آتش از سوز جگر
برآمده و در رنگ سیاهیست که از سوختگی باطن سر نمود آن کشیده بر صفحه اطلاع گذاشته آمد چون

آخر الامر بجز صبر و شکیبایی هیچ چاره ندید باید که آن بلا ذ محبان همراه صبر و سکوت فرا گرفته محکم

درد و اندوه را بخود راه ندهد جواب از استماع واقعه جان سوز و قضیه دل دوز فلان القدر

غم و گریه و جزع و فزع روی داده که دیده در آب انسکاب مستغرقست و دل در آتش اضطراب محرق

کاهی شعله ملالت و اندوه در سینه افروختن کیرد کاهی نیش نیش نشتر و ضطراب در جگر خلیدن

کاوش را بعرصه دل خیمه اقامت است و کاهش را در وجود بی بود محل جمعیت نظم عجب دردی گست

جانم را بمیدانم که خون گریم دلا خون شو که تا بر حال خود یا لحظه خون گریم آخر الامر سوای ذات

قادر بیچون که پاینده و باقیست هیچ کس را خلعت حیات جاودانی نداده یعنی غنچه این باغ

را دست برد اجل در بر است و شمع حیات این بزم ناپایدار را صرصر فنا بر سر و قبای حیات ستعار را

چاک زوال بر گریبان است نشه زندگانی این مصطبه ناپایدار را خمار مرگ در میان است

نظم هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ع آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ع پس

درین صورت اولی ذات است که بحکم قضا تن برضا سپرده از غم و گریه هیچ فایده ندارد

بر کنار آیند نظم از دهر خجسته وفای نتوان یافت ع ور گرد نیز آیام صفای نتوان یافت ع

زخم دل مجروح جگر سوختگان را ع سازنده تر از صبر دوای نتوان یافت ع زیاده

روزی یاد ز تهمه ورود نامه سراسر سوز و گداز متضمن سرگذشت واقعه محبت بنیاد فلان

افتاده بودند

فرستاده بودند بمطالعه رسید و یکبارگی آتش جانسوز غم اشتعال گرفت و جان از دست رفت و دل
بیدل گردید و داغ سوزش بیصبری بر سینه رسیده و تیر جگر شکاف غم از پهلو به پهلو خزید و
برق اندوه در خرمن وجود افتاد و غم و گریه و آه و فغان رو ببالا کشیده بنهایت تنهایی حالت از
ملالت خود که درین واقعه جانسوز روی داده چه نگارد نظم هر که که کسی از غم آن یار بنالد
غم و گریه و زاریش در و دیوار بنالد ع دنیا که در اینجا سعادت را مقام شکسته اند و ناپایدار را
بردار فنا نشانده یعنی ذات حضرت واجب الوجود که پاینده و ثابت است هیچ کس را قایم و دایمی
و بقایی و جاویدانی نفرموده اند بفحوای کل شیء هالک الا وجهه پس درین صورت غیر تسلیم و رضا هیچ
چاره نبود نظم صبوری ضرور است کین رنج را ع بغیر از صبوری نباشد دوا ع رقعه میکرده اند
که درین روزها نیازمند هواخواه بسبب تکلیف آزار فلان نهار گونه اضطراب در دمندی
گرفتار است چنانچه از شدت مرض متحد میرسد آرام ندیده گاهی پهلوی آسایش بستر
خواب نرسیده بیشتر قلوسه رفیق جان دارم و خواب و آرام را با در دیگران بعض
بجایی گرفتارم که خدا را معلوم است ازین موجب نوشته میرود که شیخ محمد حکیم را همراه خود
آورده ضرور بضرور توجه فرمایند تقدیری هم باشد توقف در میان نیارند زیاده جواب
مدت دو ماه است که حضرت میان صاحب جیو بسبب آزار فلان بنهایت تکلیف دارند جیب

از شدت مرض پریشانی حالتی رویداده که از پهلو به پهلو جنبیدن نمی تواند و روز ها شب و شب ها

روز « سوای درد و سوزش بسر میکند راست تر بقول آنکه نظم نگویند درست رنجور دارم که می بخشد به غصه

رنجور و اشم « بیار مند بعقیدت بیوند زیاده تر از آنکس بمرض اضطراب و بیقراری گرفتار است

هیهات هیهات بکر تشویش و بیقراری را قرار کاه جمعیت ها ساخت و غم و غصه ها را محل استراحت

نظم دیده گریان دل بغم اعضای هریک دردمند « یارب اینجا است بجان هیچ دشمن هم

مبند « اگرچه درین گرد و نواح بعضی اعزه در مقدمات طبابت و تداوی امراض دست رس

میدارند لیکن بسبب آنکه تشخیص مرض و تعیین علت از هیچ کس بنوع تحقیق صورت نمی بندد

و هر دوایی که میکنند چندان موثر و کارگر نمیشود از همه جهت مکلف اوقات شریف است

گر شیخ محمد رضا حکیم را فرور بالضرور تعیینی که بیایند همراه خود کرده بیارند بقدری که توقف

نمایند « رقعه » میکرداند از استماع خبر ملالت افزای انحراف مزاج و ملاج ارجاده صحت و بیکسی

یعنی تکلیف آزار فلان القدر تشتت خاطر و توزیع باطن دست داده که در حوصله بیان

نمیگنجد الله سبحانه تعالی شفای کامل نصیب فرماید « از دارالشفای عنایت دوای صحت عطا

فرماید حکیم محمد رضا یکدو روز است که در قصبه سیالکوت تشریف فرموده اند از همه جهت بیقراری

آمدن نام برده بی توقف بمیان آمده ان شاء الله العزیز امید قوی است که اگر ضرور باشند نخواهند

منت خدمت گردد رقعه از مطالعه مفاوضه گرامی تکلیف حال حضرت صاحب قبله خدایگانی میرزا احسن جیو بسبب آزار فلان معلوم شد دل بی اختیار تشت فراوان اندوخت آرزوی شنیدن خاطر بدرجه کمال دست داد و هیهات هیهات آفتاب سپهر بکسوف رنج مبتلا گردید بجرم گرم از روی باز مانده بمکان خود باستقرار فرود باد الله سبحانه تعالی آن ابر گوهر بار فیض را از باد مخالف زمانه ناهنجار در حفظ و امان خود داشته تا قائم قیام فیض رسان خاص و عام دارا آدت انشاء الله تعالی امیدوار است که فردا حکیم محمد رضا را از آنجا طلبیده همراه خود کرده بهره اندوز خدمت گردد رقعه درین روزها بسبب مشامت ایام و برگشتگی طالع هر چهار راس اسب بقضای الهی سقط شدند اگرچه دل بی تبدل بمجرد وقوع اینچنین حالت بی اختیار باندوه و ملالت آمده اضطرابها نمود لیکن آخر الامر رضا بقضای آسمانی هیچ چاره ندید که بخاطر گرامی هم درین صورت گرد ملال نباید درین قیمت جانان استماع نافیه که راسی چند از اسپان سرکار تصدق شده اند درین صورت اضطراب بلا نهایت دست داده و ملالت خاطر بدرجه کمال پیوست اگرچه در وقوع اینچنین واقعات بی اختیار حلقه نشین اضطراب و اندوه میشود لیکن از آنجا که یکتایان عرصه تسلیم و رضا وقوع اینچنین واقعات را بمقتضای ما صنع الله فهو خیر او دفع بلا و پناه جان متصور میدانند باید که آشوب خاطر را بر کنار کرده از ضیاع اموال و سقط امواشی ملالت اندوز نباید بود

زیرا که آنچه رضای اوست همان شایسته و صلاح مقرون بهبود خواهد بود شعر محمدت پناه محمد اکرم
از آشنایان است و بذریعه رقیمه الشوق بهره اندوز خدمت میشود امیدوار است که بعبقریت دستیاب
عنایات کریمانه گوهر مقصود بچنگ آورده در جیب دهن را لبریز شکر و ثنا گرداند رقعه
اگرچه فیض بخشیهای ذات گرامی صفات در سر انجام مهام خلق الله بدستگیری وساطت محتاج نیست لیکن
بشدت تکلیف حامل رقیمه نیاز حرفی چند بر صفحه کاغذ نگاشته متصدعه اوقات شریف میشود
که مشار الیه از زمره مخلصان صادق الوفاست بجهت مطلبی بهره اندوز خدمت میشود امیدوار است
که در مطالب مرجوعه مومی الیه بکمال توجه و سربراهی پرداخته بنابر منذر الشکر کامیابی مرام
مرفوع و منت فرمایند زیاده رقعه درین روزها بسبب جوش اشتیاق و غلیان آرزوی شنیدن
دل تودد منزل در عالم اضطراب و بیقراری آمده میخواست که بذریعه حقیقت حال خود را
بعرض والای آن ملاذ الاحباب گذارش آید لیکن بسبب عدم دست داد پیغام گذاران در
ظهور این معنی صورت نبست به اتفاق مودت پناه علامة الزمان شیخ عبد الرحمان بواسطه
استماع صیت نیکنامی سامی مشتاق بوده ملتجی نگارش گردید از انجا که نامرده از زمره دانان
محبت و متعلقان هو بواسطه جهان مودت بود با وجود آن بیان شوق التحصیل حاصل است
بر صفحه مشار الیه حرفی چند ارقام یافت امید که مومی الیه را باستفاع دوام صحبت مسرور

مسرور دارند

کامیاب دیدهٔ دوستدار را ممنون منت فرمایند رقعه نامهٔ محبت نگار در فرخنده ترین زمان ورود آورده واسطهٔ مسرت خاطر فاتر گردید بدانکه مادهٔ سفارش فلان مرقوم خامهٔ اخلاص نگار شده بود بوضوع انجامید انشاء الله العزیز امیدوارست که مطلوب مشار الیه حتی المقدور سعی و [illegible] بوده بفضل ایزدی عنقریب پذیرای بانصرام خواهد شتافت رقعه عنایت نامه‌های گرامی در مادهٔ سفارش فلان فرستاده بودند موجب هزارگونه سربلندی گردید زهی طالع همایون که من ناکار معتقد را بانجام کار و خدمت سرافراز فرمایند انشاء الله العزیز امیدوارست که عنقریب بمدد کارسازی توفیق سعی رفیق حضرت کارساز حقیقی در سرانجام مهام مرجوعهٔ مشار الیه حصول رضامندی سامی بنوید رقعه ازانجاکه مهربانی‌های ذات کرامت صفات را دربارهٔ خود بی‌پایان نمی‌شناسد که با وجود ذات منبع الجود در سرانجام مطالبات مرجوعهٔ خود اندیشه‌مند بوده باستحسانات دیگران از ابنای روزگار التجا نماید ازین اکثر گاه بملاحظهٔ وفور عنایات گرامی بی تکلیف بعرض مطالب متصدعهٔ اوقات شریف میشود چنانچه درین روزها بسبب روئیداد فلان کار متکلف احوال است که در [illegible] کار مذکور تشتت خاطر بدرجهٔ کمال اندوخته و فهمیده مزاج تا قصی غایت انجامیده که بسر رای مدعای مرقومه این نیاز عقیدت بنوید توجهات کریمانه صورت بندد نظم جز ذات تو ای منبع اکرام کرم ما را نبود بکار ما در عالم

306

دولت زدرت روی نماید همه راغ ور همت تو کارکشاید همه را تو کعبه حاجاتی و من حاجتمند

حاجت زدر کعبه بر آید همه را فیض بخشا قبل ازین عریضه نیاز مضمون التماس سرانجام کار

فلان بخدمت سامی مرسل داشته یقین که شرف مطالعه کرامت اعزاز یافته باشد از آنجاکه

این را سوای ذات کریم نفعات آن تکیه گاه بیکسان هیچ پناهی که بدستیاری عنایات با نجات

عقاید مشکلات این شکسته پردازد نیست و نخواهد بود از همه جهت امیدوار است که حسب

کریمانه آن تکیه گاه دست بدامن زدگان مطالب معروضه این ارادت کیش بپایه سرانجام

انصرام کرده در نظم دستگیر عالم وی فیض بخش عام جز تو دیگر کجا که کند کار من تمام

زیاده رقعه میکرداند که چون نیازمند ارادت کیش با وجود مربی کارگشای جود بخشی

کسان آبای روزگار التجا بردن ننگ است بل کفر عقیدت میداند چه حاجت بعلم تحریر

که از ابتدای ملازمت تا حال سوای ذات منبع فیوضات آن منبع جود عقده کشای

بسته کاران هیچ کس را مربی حاجت برار خود ندانسته و نخواهد بود ذات بابرکت در صورت

اگر بظهور نا ملایم ایام نا کزیر عالم واقعات ابدات و الا صفات آن دستگیر بی کسان

استعانت بخواهد وار که خواهد و جز کسور از عنایات وفور آن دولت بیکسان عالم مراد

بخوید وار که جوید از همه جهت امیدوار است که در سرانجام فلان عنایات بنده پرور

آیدکار

غریب نوازی مصروف فرموده این نشین ظلال افضال را کامیاب مرادات و بهره اندوز متمنیات

فرمایند که درین صورت اسم بنا بر پروری الفت احباب پایه تدبیر اشتهار خواهد بود **نظم** جای که ابر فیض

تسیر کرم دهد **مصرع** اطفال آرزو را چه رسد که غم خورد **مصرع** **رقعه** میکرد اند که رقیمه محبت نگار در ماده

سرانجام فلان کار نامه مردم مشتاق باشتیاق شده بود هزار گونه مسرت شادمانی بحصول انجامید

از انجاکه کار و خدمت ایشان را سرمایه سعادت و ذریعه استحکام مبانی محبت میداند انشاالله

توسع امکان خود در سر براهی مطالب امور هیچ دریغ نخواهند ساخت بلکه در جد و جهد آن

مساعی بسر خواهند ساخت **نظم** کشایات الجد اعلی عنایت دائم **مصرع** کرد ذرات روبسر انجام سعادت

دائم **مصرع** **رقعه** عنایت نامه گرامی از کمال توجه و مهربانی در ماده سرانجام فلان پذیرای ابلاغ شده بود

موجب جمعیت و سرفرازی گردید از انجاکه بر ضمیر آینه نظیر آن روشن رای و صفا درون

نیکو ظاهر و باهر است که این هواخواه ارادت پیوند حتی المقدور خود در کار هیچ احدی از خویش و

بیگانه دریغ نمیکند پس باید دانست که تا دای رویداد آن مهربان خود چه قدر سعی و

سر گرم خواهد بود   حصول مرادت بجان خواستم   بکارت چو خود کرد کان تا ختم

رقعه رنگین نامه بهارین سواد در فرخنده ترین زمان ورود آورده موجب هزار گونه طراوت

خاطر گردید آنچه در ماده تاکید سرانجام کار امور مرقوم شده بود خدا الحق علیم است که گاه نشاء را

از خود دانسته با بیمای اولین پا از سر و سر از پا ساخته بجز دار خیر اندیشان عالم اتحاد بدانگونه در صدد
سرانجام آن ساعی و سرگرم است که بتاکید دویمی هیچگونه محتاج نبود لیکن از انجاکه مهربانیهای
ایشان درباره خود بسیار از بسیار میدانند آن را به تصور نتایج آن معنی تعویذ جان مهجور ساخته
ساخته بگونه گونه مسرت و شادمانی بهره اندوز جمعیت گردد مصرع ای وقت تو خوش که وقت ما
خوش کردی ؛ انشاء الله القریب و عنقریب است که ماموره با مواد نشان بسریع ترین زمان رو
بسر انجام گشاید رقعه مدتی است که از نیازمندان هرگز تعبیات نامجات گرامی متضمن حال سلامتی
ذات بابرکات و دیگر کیفیات روید اد سرافراز نفرمودند همیشه از چه اندیشه پرورد سکار
موانع آن را جمعیت حال و خیریت احوال معروض دارادند از انجاکه ورود نامجات القاب پیرا
موجب تسلی خاطر مهجوران دور افتاده میدانند امیدوار است همیشه با دست داد مدت
بوصول مفاوضات گرامی مغرور و مباهی مفخر فرموده باشند زیاده رقعه منظم فریاد که دلدار خطائی
نفرستاد ؛ صد نامه نوشتیم جوابی نفرستاد ؛ سبحان الله گوه و درخت را الصاق نیست که
در مقابله آواز آوازی وا رسوی صدایی می آرند عجب است که آن دو دوست دار نیست هوا
باین مراتب خلاص و یگانگت و باین درجه اتحاد و مصادقت که هیچکسی بدان پایه نتواند عائی
تواند رسید و معهذا بارها با رسال خطوطات متعدده افراشته گاهی بدو کلمه یاد آوری

در مطاوعت مثال اوامر چون خادمان تعلیم جوید   بخشهای پیر کار آمدی زاده صید
به جهان توان کرد و فحش عقید   دختران را آنچه لایق و سزاوار باشد مثل عفت و حیا و
حجاب وغیره خصایل شایان تربیت نماید و از نوشتن و خواندن منع کند و تعلیم هنرها
هایکه از ایشان محمود بود ترغیب نماید و در تحصیل اولاد بدانکه خادم بمنزله دست و پای و دیگر
خوارج از بدن است چه در هرگونه تکلیف اعضاهای به سبب نیابت و واسطه تحقیق می‌توانند شد
پس با وجود آن شکر الهی بجا آورده بانواع رفق و مدارات و لطف و مواسات بکار آورند
تا خادم هم ملاحظه این سلوک شرط شفقت و هواداری و اطاعت و دلسوزی بجا آورد
الغا خادم گنگ و کور و مریض و صاحب برص وغیر ذلک اختیار کند چون میسر شود و
او را به صنعتی مشغول دارند که طبع را مایل باشد و امور معاش افزار اکل و شرب و
از راحت و علل وغیر ذلک بر جملگی مقدم شمارد و اگر از وجرمی و گناهی صادر شود
بعفو و صفح معاف فرمایند الغا بشرط آنکه مکرر بدان قیام نجوید والا دور کنند تا
دیگر خدام بدراه نکنند و از بندگان برای خدمت نفس عاقل‌تر و شیرین گو و
خبردار و باحیا و برای تجارت عفیف‌تر و کافی‌تر برای عمارت قوی‌تر و صاحب
روزگار کهن و برای داعی و مواشی قوی دل‌تر بلند آوازتر همچنین خادمی که بجهت
مطلوب باشد و بدان صفت جویا باشد و اصناف بندگان سه قسم اند یکی نجیب الطبع
و این بجای فرزندان باید داشت دوم غلام طبعی و این را بمنزله دواب و مواشی نگا

باید داشت سیوم شهوت پرست و این را بعد رجا بار آرزو باید رسانید و دیگر بدانکه
هر ملکی صفتی است چنانچه عرب گویند به نطق و فهم و فصاحت و فراست ممتازند الکفایه
حقای طبع قوت شهوت مرسوم عجم گویند به عقل و کیاست و بزرگی ممتازند با احتمال حرص و
بخل مرسوم روم گویند و بوفا امانت و تودد و یکتا ممتازند اما به بخل مرسوم هند گویند
بتقوی حسن و حدس و وهم ممتازند اما العجب و بتی و مکر مرسوم ترک گویند به سخاوت و شجاعت
و خدمت شایسته و حسن منظر ممتازند بعد رینو وفای مرسوم این است تمام مقدمات سیاست
پنج ارکان مقدمهٔ دوم در آداب صحبت باید که سخن بسیار نکند و سخن دیگران را
قطع نکند اگر شخصی به حکایتی مشغول شده باشد او بر آن واقف باشد وقوف خود بر آن
اظهار نکند تا آن شخص سخن تمام نکند و شخصی را غیر او پرسند جواب آن گوید اگر منتشر شود
جماعتی سوال کنند و بر ایشان سبقت نکند اگر کسی بجواب مشغول شود او برای ادای جواب
نیکوتر قادر است تا آن کس آن جواب را تمام نرساند حرفی بمیان نیارد و هرگاه که خصومت او
در میان دو کس واقع شود خوض نماید اگر از او پوشیده دارند گوش نکند
با مهتران سخن بکنایت و ایما چند نگوید به آواز آهسته دارد نه بلند بلکه معتدل و
پسندیده تکلم نماید اگر سخن او بفهم نرسد مثالهای واضح بنماید و الفاظ مستعمل بکار
بر زبان آورد وقتی که سایل سوال مطلقی بر زبان بیارد و بانجام نرساند جواب ندهد تا
شخصی که غیبی است در دل متقرر نکند و در نطق نیارد و سخن متقرر نکند مگر بحسب اقتضای

شخص

ضرورت که بدان محتاج باشند و در مجلس سخن صایب گوید اگر از کسی فسق تقریر بمیان آید
بموافقت بران تعریض نکند و در اثنای سخن بدست چشم و ابرو اشارت نکند مگر جائی
که بمقتضای اشارتی لطف کند و در راست و دروغ با اهل مجلس مناقشه بیجا نماید اگر در مناظره قوت
خصم را غالب شناسد و انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان احتراز کند و اقوال و افعال
همجنس را به بیان قبیح ادا کند که ابتدا التجی کند که نقال نیک پسندیده دارند و از عبث و تمامی
و بهتان پرهیز کند و استماع از آنکاره باشد و شنیدن را از گفتن بیشتر نماید زیرا که گوش
دو داده اند و زبان یک و یعنی یک بگو و دو بشنو و آب بینی و دهن بحضور مردمان نیندازد اگر
اگر ضرورت افتد بقسمی که حاضران آوازه نشنوند بیفکند و بازیس دیگر عضوها بازی نکند
و انگشت در بینی و دهن و دیگر جاهای منجس نکند و از انگشت و گردن و غیره عضوها آواز
بیرون نیارد و در مجلس مرتبه خود را نگهدارد و چشم خود را پاک و روی برهنه نکند
در حضور مردمان در خواب نشود اگر خواب غالب شود بفکری و یا حدیثی دفع کند اگر
اهل مجلس بخسپند و باز خود هم موافقت کند و الا نه بیدار انجا مقام نکند اما بدانکه نشست
هرچند گونه است اول سر زانو و این پسندیده ترین نشستهاست خاصه در حضور اهل دل و استاد
و پیر عزیز الک دوم مثلث یعنی زانو بر زانو و این نشست متکبران و مغروران است ازین
هم احتراز کند و چهارم مربع زانو بند و این با مهتران مجلس سزاوار است اگرچه در باب آداب صحبت
سخن بسیار است اما خلاصه جمیع آداب نشست مجلس موجه و حسن اوضاع و تکلم موزون ف

و ضلال در خور تبعیت مقبول عزیز المجالس و محترم الاصناف گردد — در آداب بیان

وحیله پیدا کردن صحبت دولتمندان در آداب معاشرت و قسم دوم آنکه در بیان

شرایط مصاحبت ایشان بدانکه اگرچه ترک صحبت این طایفه بقبول عقل و دانش دور

اندیش از روی ناخوشی و اوقات تلخکامی روزگار بر هشیاران آن فوقیتی دارد که حضور

ملازمت ایشان قیام داشتن از یاد خالق که رزاق مخلوقات است بر کنار آمدن و مخلوق متصدی

را خداوند خود انگاشتن و پیوسته در خوف و رجا بودن و خطوات دینی و دنیوی

را و خدمت کاری ایشان پشت پا زدن و عمر عزیز را که عوض ندارد بهر لبابات ناواجب

بسر بردن نزد عقلای روزگار پسندیده ترینها نماید اما از آنجا که ارباب تعلق را از مصاحبت

ایشان قدری استعاده دنیوی در آن باب منظور است گزیر ناچار شد پس باید که در پیدا کردن صحبت

دولتمندان اولا وسیلهٔ جوید تا بدستیاری آن در انجا راه یابد چنانچه — در میر و وزیر

سلطان را — بی وسیله گرد بر امن — سگ و دربان چو یافتند غریب — این

این گریبان درید آن دامن — طریق و آنکه آنست که معلوم کند بتفحص در حضور عالی بتقریب

بدار المهامی کدام کس معزز و صاحب اختیار است بعد از آن اگر بتواند بدلالت جوهری که در نظر او

عزیز تر بود یا بتوسط ارتباط پیوندی که نفسش اثری دارد یا بتوجه مخلصی که بدو همه آغوش

بساط اتحاد می ماند و ادراک مواصلت نماید و بتواند که پندی با رقام سفارش مشتاق آن

در بیان صحبت غایبانه بمضمونی که در فصل دهم از باب چهارم مذکور شده پرداز و آنها

بطوری که مرقوم بوده باشد کاتب اثری واقف نشود او را از دولتمندان سزاوار خاص تصور

داشته در ارتباط مبانی اخلاص مبالغت نماید زیرا که بمقتضای دل را بدل رهیست در سن کسندی

سپهر از سوی کینه و از سوی مهر مهر محبت عیانیا به زودتر پذیرای نقش مراد می شود

تیر از آنجا که وصال مرغوب به تقریب راعیتی بهترین وسیله هاییش آدمی تواند بود و تحفه و هدایای

غریب تا باطلاع مطلوب خاطرش علاوه آن اتحاف دارد تا از دیدنش فرحی تمام بهم رسد

و محبت دیگر در دلش راه یابد هر گاه معلوم کند که آثار شوق اندماغ به توصل جسمانی از حد متجاوز گشته

در آن وقت بلباس فاخره متعطر بوده و خادمی چند همراه گرفته سوای این خود را به انواع تکلف

تزیین شکل دولتمندان آراسته اراده صحبتش نماید تا باعزاز انس تحت التماس منظور او

گردد چون گرمی صحبت و تکمیل روابط محبت به نوعی دلپسند صورت بندد و در رعایت حقوق

آن به وجه اهم اقدام اقیام نماید دیده شد که اکثر کسان ابنای روزگار بدین نوع حیلتی را وسیله

استحصال مقصود خود ساخته کامیاب مراد دلخواه شده اند قسم دوم در بیان شرایط

مصاحبت دانشمندان بدانکه در صحبت ملوک دو پایه شرط است اول سیر آواز صحبت دوم آداب صحبت ذات

سیوم ادای خدمت اما سیر آواز صحبت در چند چیز است اول تشخیص عزیز دوم بذله سنجی و

لطیف گویی سیوم استعمال آداب اخلاق در هر باب چهارم کمالیت استعداد صحبت ملکه

وفا که به وسیله جمیله آن در هر امور بلا تردد استعدام تواند نمود اما آداب صحبت آنست که عموم

بغیب العین مخدوم خود باشد تا اگر بطلبد حرف غیر حاضری بدو عاید نشود و از مداومت خصوصیت ها

احتراز کند چه کثرت ازدحام موجب ملالت خاطر اهل دل می تواند بود هر کاری که از مخدوم صادر

می شود آن را بمدح و ستایش در گیرد در حضور و غیبت نیز ذکر محامد مخدوم بذکر نماید اگر این کس مرتبه

مصاحبت حواله تدبیر مهمات است باید که در صرف رای مخدوم که هر آینه متضمن فساد بود لطف و

مجامله بکار برد و الا نه منع سبیل تدبیر میسر نمی شود و او را بر هیچ کاری که خلاف رای او باشد بار و

نهی اعتراض نباید فرمود و دیگر بر وجهها مصلحت و اطلاع و محافظت امانت آن مشتمله حکایات و

کتمان اسرار مخدوم مبالغه ها نماید و در هر خبری فتح بیند بزبان نیارد و اگر از این کس سهوی

شده باشد اگر از مخدوم خبر آن بمخدوم رسیده بر ظهور آن اقرار کند چه در اقرار و اعتراف خطا فواید

بسیار است اگر در میان او و مخدوم او جای افتد که قبح آن بیکی از هر دو نمی باید که صحیح

آن بر خود گیرد احوال مخدوم را از آن مبرا دارد و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه

باشد رعایت باید کرد یعنی در رضای محبوب او سعی ها باید کرد اگرچه بر نفس بکس مکروه و نامحبوب

باشد در مکروه او تنفر جوید از اختیار آن اگرچه بفرح نفس او مشتمل باشد در تقاضای آرزو

طریق تلطف باید سپرد و در سوال و الحاح و طمع تیره اقدام نباید کرد چه دنیا بیکی گرداند حوصله دارد

که از و معروض باشد و خویشتن را در نظر مخدوم چنان نماید که بهر سعی که مخدوم فرماید

از مال و جان هیچ دریغ نخواهد کرد چه اگر چنین حال کند مال او از طمع مخدوم خود از محفوظ

ماند و حذر کند و از اظهار آن خبری که مخدوم از آن متنفر باشد و در هیچ خبر اگرچه اندک

بود از مخدوم استغنا نکند بهر حال بحجم و پیش حیای او پیش کرد اگر بعتاب مخدوم

گرفتار شود از و شکایت نکند و عداوت را در دل خود راه ندهد و در رفع و عتاب

بنوعی که صورت بندد فرا کوشد تا مجدد برسم سابق مهربان گردد اگر در خدمت مخدوم محترم لیتی
باید نشاید که بغرور به دیگر متعلقان حضوری مفاخرت داشته باشد کسی وقاحت و بدخویی پیشه گیرد
بلکه در آن حال زیاده تر از سابق بلطف و مدارا ایشان را از خود سازد که در آن وقت
از بسکه ترحم و جاذبه در حد نهایت یکسر سبیل میخواهند که او را بوجهی از درجه فرود اندازد
اگر عداوت و حسد ایشان معلوم نماید و اظهار خیانت نماید که این کس را از آن بازگشتی نیست
در خدمت حضرت مخدوم اظهار حسد و غیظ ایشان هیچ گونه بمیان نیارد که در حضور حضرت
بد باطنی این کس معلوم گردد در حال مناظره جواب و سؤال با ایشان از علم و حلم و سخن
گوید که همیشه ترجیح علم و حلم راست چون با مخدوم این کس سخن بدل و گوش و چشم جمع از
متوجه استماع گردد و هیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و یا کسی دیگر مشغول نشود اگر کسی سوال کند
جواب ندهند چه آن هیچ حرف ورن قصد اکنند معهد اگر سائل گوید از تو می‌پرسم آنچه
باید اگر از جماعتی پرسند بر جواب سبقت نکند زیرا که دیگران خصم او شوند بر سخن او عیب جویند
بلکه صبر کند تا دیگران بگویند و عیب هر سخن را بداند پس اگر از ایشان سخن بهتر
داند عرض دارد و الا نه خاموش ماند از اینجا نوشته شد   در خموشی بس حلاوت ها است
از نی کن قیاس   چون نوا دینی گره گیرد بدشکر می شود   اگر مخدوم ... را

پسند کند در تمشیت او اقدام نماید چه صاحبت کار مخدوم آن نه خادم هر اگر تدبیر برخلاف فقد
از عتاب و حرف نیکو فی مضمون ماند خلاصه آداب صحبت مخدوم رعایت نفس خود باشد مکرمات
و موفقت نهان برخلاف تقاضای خود داشتن امور بر رضای او باشد اما ادای خدمت بایسته
در هر انجام خدمتی که بدو مامور شود آن را به وفا و نیات و درایت قیام نماید و در آن باب طلب منفع
عوض را مطمح نظر نسازد چه اگر حرف تا الف صاحبت حرف غوی بطور دیگر بمیان آرند آن از
نظر مخدوم به تفقد ملک در نظر آورد نیز در برابر حسن مجری پیش آید بحضور مخدوم منظور داشتن
بعمیمه در کفایت و دولتخواهی سرکار حضور راه نیابد و هم بوجهی من الوجوه در رعایت رعایا
فرو گذاشت بعمل نیاید کار نبرد خدمتی که از مقدور او خارج بود دست نبدارد بلکه
آن دامن خود را پاک دارد و بلوجهات خدمتی که بر او مقرر شود نوعی سلوک مرعی
فرمایند از حسن عمل او شکر گذار و ثنا خوان گردد اگر خدمتی بتقدیم رساند عجب و معاف
بر آن نه نماید هر چند بدان لازم باشد بلکه بتوجه اقبال مخدوم را در اثبات موقوف
خلاصه ادای خدمت آنست که طرف مخدوم رعایا را یک وتیره داند بر مکر و تاثیر نفس خود
استرضای مخدوم را مقدم دارد تا در هر صورت در ادای هر خدمتی که بدو مفوض منظور نظر
مخدوم گردد [illegible] اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جهل اگر پیشانی کوچک بود و بر
و درهم کشیده باشد دلیل بود بر قوت غضب اگر پیشانی بزرگ باشد دلیل کند بر لاف زدن اگر

موی ابرو بسیار بود دلیل کند بر استیلای غم و اندوه و سخنهای بیهوده اگر ابروی دراز باشد
کشیده تا دنبال چشم دلیل بود بر لاف زدن و خودبینی اگر چشم بزرگ باشد و
دلیل بود بر کاهلی بعضی گفته اند که بزرگی چشم از قوت دماغ بود آن سبب بلادت
و نقصان فهم است و اگر چشم بزرگ و برجسته باشد نشان جهل سخنهای بیحاصل باشد
و اگر چشم در مغاک افتاده باشد دلیل بود بر خبث و بدطبعی اما رنگ چشم اگر سرخ
بود دلیل بر غضب و دلیری باشد و اگر چشم ازرق بود و سفید باشد دلیل بود بر بیدلی
اگر چشم ازرق بود که زردی با وی آمیخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد اگر بر گرد سیاهی
چشم شکل مثل طوق در آمده باشد دلیل بود بر حسد و بداندیشی اگر با سیاهی
چشم زردی آمیخته باشد و صاحبش خون ریز و کشنده باشد اگر با این صفت در چشم
نقطهای سرخ باشد صاحبش خبیث‌ترین مردمان باشد اگر رنگ چشم ازرق باشد
که سبزی آمیخته باشد دلیل بود بر خباثت و بداندیشی اگر چشم ازرق روشن است
دلیل بود بر افراط و سهو و بیش بهترین چشم آن است که شهلا بود و بعضی سیاهش سیاه
بود سفیدیش سفید اگر بینی باریک بود دلیل بود بر سبکباری و دوست داشتن جنگ
و خصومت اگر بینی باریک بود و گوشت‌دار باشد دلیل بود بر کم فهمی و حماقت اگر سوراخ

بود دلیل بود بر قوت خشم و فراخی دهان دلیل بود بر حماقت خصوصا با سبیری افتاده باشد

لب باریک علامت بسیاری الجوری اگر لبها باریک و گشاده باشد چنانچه دندان

پیشین پیدا بود دلیل بود بر قوت بدن و دندانهای باریک و ضعیف که از یکدیگر

گشاده باشند دلیل بود بر غایت سستی و ضعفی اگر بر روی گوشت بسیار بود دلیل بود بر

کاهلی و نادانی اگر چه چهره خشک باشد دلیل بود بر فکر و اندیشه و اگر روی سخت و

گرد باشد دلیل بود بر سبکی نفس و دونات طبع روی باریک نشان کاهلی بود

روی کوچک علامت بدبختی بود دیس بهترین روی آنست که معتدل باشد کم

نشان محبت بود کثرت خنده نشان شیره روی و جواب و سوال باخنده

نشان خیره روی و سخت زبانی گوش بزرگ نشان جهل و نادانی و عمر دراز گردن

قوی سطبر دلیل قوت و عزا گردن باریک نشان ضعیف نفس و گردن معتدل

علامت بزرگی نفس و بلند همتی بود گردن کوتاه دلیل بود بر فکر مکر و فریب

آواز بلند دلیل شجاعت و مردانگی و شتاب سخن علامت خشم و بدخویی اگر سخن

آهسته باریک گوید نشان بردباری اگر گوشت بسیار سخت باشد دلیل بود بر کم فهم

قلب و کندی حواس گوشت نرم دلیل بود بر نیکوی طبع و جودت فهم و گوشت کوتاه

نشان بود

نشان بود بر قبت حماقت اگر تنگ بود دلیل رعونت و بدرنایی باشد قدم در از بجود و بزرگ
دلیل قلت فهم و کوچک و لطیف نشان بزرگی و مخروطی باشد باریک علامت سرعت فهم
بود اگر انگشتان با ناخنهای حسنه و چهار گوشه باشد دلالت بر وقاحت و تیره روی و اگر سیاه
سطبر و بر کوتاه باشد دلالت کند بر ابلهی و بی شیرمی و اگر رگها بر ساق بسیار بود
دلیل بود بر قوت نفس اما این خوارقها بر دلالت عام نه بر اوضاع خاص بر کرام
انسان از روی ریاضت قلع عادات ناپسندیده میفرمایند از بیموجب بر ایشان گمتر
دلالت میتوان کرد عام را که دستبرد این دولت ناممکن است آنچه مکتوب است
بر جالت مانده بود ایشان قرین صدق می افتد طور دیگر منقول از حضرت شیخ
سعد الدین محمد حموئی قدس سره در شناختن خلاق شخصی از اسم او مطابق باشد
حروف تهجی بدانکه بیست و هشت کانه تهجی بر دو قسمت است اول اعلی آن چهارده حرفست
ال م ص ر ک ه ع ط ی س ح ف ن و مرکب آن این است الم صرکه عطی
سحق قسم دوم حرف ذیلی و آن نیز چهارده حرفست ا ب ت ث ج
ح خ د ذ ش ظ غ ف و مرکب آن این است ثبت جحذ در شغو ضظ آن بعضی حروف
ث ج خ ز ش ط ف اما مرکب آن این است بجحد سطغف بیس هر اسمی که حاشی باشد

از حروف اعلی و جامع باشد مراد ولی ویرا در آن مسمی خیر و سلامت کمتر توان داشت
هر اسمی که در وی حروف علی بیشتر باشد از اولی یا مساوی باشد خیر آن مسمی بر شر راجح بود اگر
زیاده باشد شر آن مسمی بر خیر راجح بود و قس علی هذا طریق دیگر نقل منه بدانکه
حروف هجی را بر چهار قسم است قسم اول حاره گویند آن این است ا ه ط م ف ش ذ
و قسم دوم بارده گویند آن این است ب و ی ن ص ت ض قسم سوم
رابطه گویند آن این است ج ک س ق ث ظ قسم چهارم رابسه گویند د ح
ل ع ر خ غ پس هر اسمی که در حروف حاره بیشتر باشد شهرت و حرکت در مسمی آن
بیشتر باشد و محبت ورزیدن و جاه خواستن از وی مناسب بود اگر در اسم
حروف رابطه باشد که یابسه در وی زیاده است میانه حال بود اگر حاره باشد که یابسه با وی
بود از شر وی احتراز باید کرد اگر بارده باشد که یابسه با وی بود از وی هیچ خیر نیاید
خاصه که بارده در وی زیاده باشد توقع در امیری از وی و قس علی هذا
در بیان اوقات تحریر مکاتیب نویسند مطابق تاثیر نجوم اگرچه نوشتن این مقدمه
در باب اول مناسب می نمود اما چون هنگام اختتام در خاطر فاتر راه یافت لاجرم
میان این همه بر سبیل اتفاق افتاد ابتدای کتاب از هر باب چون کسی

اختیار است صواب ماه در برج منقلب باید زیر ترتیب متصل باید

در نوذ نامه سوی حضرت شاه نامر آفتاب باید ماه در فرستی توبرسته لا

سوی مریخ بایدش دیدار ور فرستی تو نزد دانشمند فخر نظر سوی مشتری مسید

ور فرستی بخانه دهقان نیک باشد نظر سوی کیوان ور فرستی سوی زنان بنگر

تا نباشد بغیر زهره نظر ور فرستی بسوی اہل قلم نیز باشد نظرها کش علم

این نظرها بدان که بی بیشش ہم تثلیث باید و تسدیس ور تحوای که

تا بشدت تعدیع از تقابل حذر کن و تربیع باید که در تحریر مکاتب خال نقش

پس پشت گذارد در سرانجام کار محمود معاون باشند دیگر آنکه ابتدای خط در نقش

قمر نکنند زیرا که موجب برکت است خط طلبیی از شخصی در نقش شمسی ابتدا کرد

که در انجاح حاجت از مجربات است للہ الحمد که این نسخہ بدائع نگار بانجام موت

اگرچه رسمی است قدیم که قدما ما تقدم اختتام کلام بعجز برمی دارد زیرا که

اثابیت کارخانہ قابلیت خودمی ہند بر ترتیب منقوش حروف داشته و

جنی المقدور خود ہیچ کونه سر انغ نمی کنند پس اگر از روی اقبال سر نعلاک گذارند

نمی شاید صارف دولت اگر سر گشند نبود عجب اقبال از دیبخشش

نهر گشته بالای فرح اما این همه‌دان نادرست مزاج اختراع نامه چون نارد که حصه
دلخواه خود حرفی چند صورت تحریر یافت چه بسبب سر بر آوردگی تعلقات دنیوی و از روی
حدوث امراض صوری و معنوی که منابر عدم فرصتی و رویدادی بیدلی معهذا آگهی از
قوانین این فن نگارش نیز چون اهل سخن نمی‌گشت بسبب ملاحظه کاهل مزاجی
اهل زمان به قدر حرفی از کتاب پرتوه آفتاب و ار بعرصه ظهور نشافته لیکن از حسن طبیعت
متقدایان کلام که سرمایه اصلاح و نظام است نیز در گذشتن سر ادب دانسته
برتی چند اختصار کرده شد زهی رنگین تیان فرحت افزا که نقوش صفحات
نمایان شاهد حروفش یک یک از طره ناموصوف سایبان پری پرواز
شکر بر گیسه الفاظش زحولی بگلزار زبان عقد حلی نو آئین فقره‌اش
تکلیف خواندن سزاوار بلوح دل نشاندن سطورش بمحو لطف مانند ریحان
کشیده سوی و کرده نمایان لطافت معنیش را یار همراز دیبای نامش
عین دمنا ادایش از ادای یار خوش‌تر صدایش لذت نغمه دردی
ز لبش هر کو به حوصله ... کرد پسند آمد هر ارشن آفرین کرد خلعت خط از
گلرویان فرزدن است بنیای ذوق زنجیر جنون است عبارتش ارسن